

زبان و فرهنگ ایران

۱۹

لغت فرس

۱۸۷۵ع
فر
۱۸۷۵

منسوب به
آسدی طوسی

از روی نسخه مورخ ۷۳۳ هجری مضبوط در کتابخانه واتیکان
مأخذ چاپ پاول هرن - ۱۸۹۷ میلادی

با حواشی و تعلیقات و فهارس

بگو شش

محمد ویرسایقی

از انتشارات

کتابخانه طهوری

تهران

اردیبهشت ماه ۱۳۹۶ خورشیدی

۱۶۴
۱۱۵ ل

مرکز نشر :
تهران . خیابان شاه آباد . کتابفروشی طهوری
تلفن ۳۳۰۴۴

حق چاپ محفوظ و مخصوص مصحح است

چاپخانه حیدری

سهر آغاز

ابو نصر^۱ علی بن احمد اسدی طوسی که لغت نامه حاضر را نتیجه کوشش و تفھص و تتبیع وی دانسته‌اند، شاعری نامدار و لغت‌دانی با ابتكار و خوش نویسی کلک استوار است، گر شاسب نامه وی گواه شاعری و لغت نامه او دلیل لغت‌دانی و نسخه کتاب الابنیه عن حقایق الادویة موجود بخط‌وری نمودار خط‌نویسی اوست.

در باره احوال و اقوال و آثار این شاعر لغوی قرن پنجم هجری در متون قدیم و کتب تذکره و آثار تحقیقی دانشمندان ایرانی و خاور شناسان اروپایی سخن‌بسیار رفته است و نقد گفتار آنان نیز از قبیل اینکه برخی او را استاد فردوسی و گروهی خواهر زانه وی دانسته و پاره‌بیی بوجود دو شاعر اسدی تخلص قائل شده‌اند تا بر برخی اشکالات ناشی از نقص تتبیع و تحقیق خویش با آسانی پرده کشند، بنحو مستوفی شده است و همتع ترا از همه بخشی است که در جلد دوم کتاب سخن و سخنوران رفته است.

کتاب الابنیه را که تألیف ابو منصور موفق بن علی الہروی و در مفرّدان ادویه است و در کتابخانه دولتی وین اطربیش مضبوط می‌باشد، اسدی در ماه شوال سال ۴۴۷ هجری تحریر کرده است و گر شاسب نامه را بسال ۴۵۸ هنگام اقامت در نجف‌جان نزد امیر ابو‌دلخ حکمران آن ملک بفرمان و اشارت دستور و دییر وی و پیاداش انعام و احسانی که از آن امیر دیده بوده است با نجام رسانیده و نیز تردیدی نیست که اسدی کتابی در لغت با شواهد شعری از شعرای فارسی زبان تهیه دیده بوده، اما

«ظاهرآ مختصر و با شواهدی محدود و شامل عده قلیلی از لغات فارسی مصطلح شعرای دری زبان بلخ و هاوراه النهر و خراسان وغیره مأнос برای مردم آن و آذربایجان»^۱.

این کتاب که اگر اولین لغت نامه مدوّن در زبان فارسی تلقی نشود^۲

اولین لغت نامه مدوّن متکی بشواهد شعری از دستبرد حوادث بازمانده است، اساس کار لغت نامه نویسان بعدی قرار گرفته و بر آن بنیان بناهای قویم ارکان دیگری استوار داشته اند که یا جنبه تألیف مستقل و جامع با مؤلف معلوم و سرشناس دارد و یا همان لغت فرس اسدیست با کسر و اضافات در تعداد لغات و شواهد و تبدیلات و تصرفات در عبارات و تعریفات؛ نمودار دسته نخست فرهنگ‌گهایی چون جهانگیری و هجوم الفرس سروری و صحاح الفرس محمد بن هندو شاه و فرهنگ میرزا ابراهیم و برهان جامع و جز آنست و نماینده دسته دوم نسخه‌های کهن مختلف لغت فرس اسدی است، بدیهی است که درین تقسیم از کتب لغتی که کارشان کلا ممتکی بر لغت فرس اسدیست چون معیار جمالی چشم پوشیده ایم تا آسانتر بمقصود برسیم.

از لغت فرس اسدی تا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد پنج نسخه کهن موجود است و چهار نسخه از این پنج نسخه همانست که هوراد استفاده و مقابله هر حوم اقبال در چاپ لغت فرس سال ۱۲۱۹ قرار گرفته و نسخه پنجم ظاهرآ قسمتی از نسختی است از لغت فرس اسدی متعلق به کتابخانه ملی ملک که کوشش و تجویس آفای دکتر صادق کیا استاد دانشمند دانشگاه تهران آنرا از پس پرده فراموشی بیرون آورده است. مشخصات این نسخه در شماره سوم سال سوم مجله دانشکده ادبیات تهران بقلم ایشان تشریح گردیده و آن از روی قرائت ظاهرآ در ۲۲۲ تحریر یافته و قدیمترین نسخه موجود باشد و گویا قریباً نیز طبع و در دسترس ارباب دانش نهاده خواهد شد.

این چهار یا پنج نسخه هیچیک چنانکه باید منطبق بر یکدیگر نیستند بدان حد که اختلافات کلی تعداد لغات و نوع و میزان شواهد و دگرگونی عبارات و تعریف لغات را نمیتوان حمل بر تسامح نسخ در استنساخ از روی نسخه اصل کرد

۱- صفحه «د» از مقدمه مرحوم اقبال بر لغت فرس. ۲- بترجمه مقدمه هرنگاه کنیه.

لغت فرس اسدی

پنج

و بعبارت بهتر نام اختلاف نسخه بر آن نمیتوان نهاد و همین امر ست که موجب تردید انتساب قطعی نسخه های موجود به اسدی شده است . شرح این افزونی و کمی و مبنای متقن این تردید را مرحوم اقبال در مقدمه چاپ خود بس روشن واستوار آورده اند « وبحق در صحت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب باسدی تا وقیکه نسخه ای خطی از فرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد بدست نیاید » تردید کرده اند تا نسخه اصلی که ریخته قلم و تیجه کوشش آن شاعر لغوی قرن پنجم باشد از روی اطمینان احیا شود . محض نمونه مقدمه چهار نسخه موجود را عیناً نقل میکنیم تا میزان اختلاف معلوم گردد :

۱ - مقدمه «ج» یعنی نسخه چاپ هرن : « بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله رب العالمين . والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآل وآل الطيبين الطاهرين . بعدهما كتاب لغت فرس لسان اهل البلح و ماوراء النهر و خراسان وغيرهم والله الموفق . ابتدای این کتاب بر حروف تهیجی نهاده شده اما چند حرف هست که لغت در آن نیست » .

۲ - مقدمه «س» یعنی نسخه هم تعلق با آقای سعید نفیسی : « الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآل وآل اجمعین . اما بعد این رساله ایست دریابان لغات فرس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده شده است بطريق حروف تهیجی » .

۳ - مقدمه «ن» یعنی نسخه آقای نجیحوانی : « سپاس وستایش خدای دانا و توانا را که جهان آفرید و جانوران را پدید گرداند و صورتهای مختلف ، و درود او بر پیغمبر ما محمد هصطفی صلوات الرحمن علیه و بر آل و اصحاب وعشیرت او . اما پس از آن بدان که این کتاب پارسی که بروزگار ابو منصور علی بن احمد الاسدی رحمة الله عليه از دیوانه شعراء ماتقدم جمع کرد تا شنوندگان و خوانندگان را افادت باشد و هر لغتی را که از این معنی بشنوند بر ایشان روشن گردد و بترتیب حروف نهاد تا طالبان را آسان باشد ان شاء الله تعالى » .

۴ - مقدمه «ع» یعنی نسخه خود استاد فقید اقبال : « بسم الله الرحمن الرحيم كتاب لغت فرس از تأليف ملك الشعرا و الفضلاء ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسي

طاب منامه . بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر سخن گفتن است و سخن را از تمامی معنی است و از دو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر گونه نثر و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل او حداد دشیر ابن دیلمسیبار النجومی الشاعر ادام الله عزه^۱ ازمن که ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم لغت نامه‌ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی و آن بیتی بود یا دو بیت و بر ترتیب حروف آ با تا ساختم . پس بنگرید تا حروف آخر آن لغت کدام است و از حرفها بباب آن حروف یاد شود تا زود بیابد و ابدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا حرف یاه والله اعلم^۲ .

نظر بوجود این تردید حق این میبود که آن تحریرات مبتنی بر کتاب لغت نامه اسدی (که شاید یکی از آنها از خود اسدی باشد) جداگانه حلاجی و چاپ و نشر گردد و من بی آنکه بخواهم از ارزش کار مهم مرحوم اقبال که از بسیاری جهات اختصاصی مفید فاید تهافت کاسته باشم و آن چاپ محتوى هنقولات نسخ چهارگانه اسدی را، که اگر هیچ امتیاز دیگری نداشت ، امتیاز احთواه بر من در جات نسخ چهارگانه مهم منسوب باسدي سودمندی او را کافی بود، خدای ناکرده کم فایده جلوه دهم ، بدنبال عقیدتی که فوقاً فایدت آنرا تشریح کردم رفتم و با ذکر این نکته که فضل چاپ انتقادی لغت فرس از لحاظ جمیع نسخ چهارگانه مرحوم اقبال راست، جداگانه چاپ کردن نسخ موجود منسوب باسدي را بار دیگر متذکر میشوم تا دانشمندان لغت شناس ، که باز بسته بودن بذیل افاضات شان من بنده را مایه بسی افتخار است ، دامن همت بر کمر زند و آن نسخ را نیز هر چه زودتر بطبع رسانند .

۱ - نسخه منحصر کتاب ترجمان البلاعه تأليف محمد بن عمر الرادوياني بر دست ابن ابوالهيجاء اردشير بن دیلمسیبار النجومی القطبی الشاعر اندر اوخر شهر الله المبارك رمضان سال برو پانصد و هفت از هجرت پیغمبر محمد مصطفی (ص) نوشته شده است . ۲ - مقدمه نسخه پنجم یعنی نسخه کتابخانه ملي مملکت نیز که قسمتی اذآن بجای مانده است با این چهار اختلاف دارد .

لغت فرس اسدی

هفت

کتاب حاضر تجدید طبعی است از چاپ پاول هرن Paul Horn با تحقیقات و توضیحات و تصحیحات بیشتر . و اساس کارهون نسختی است از لغت فرس منسوب باسدی که در تاریخ پنجمین نهم محرم سال ۷۳۳ هجری تحریر شده و در کتابخانه و اتیکان نگهداری میشود . نام کتاب در آن نسخه بدون ذکر نام مؤلف «لغت فرس لسان اهل بلخ و ماوراء النهر و خراسان وغیرهم» است و بر نام وشعر شاعرانی که مدت‌ها پس از اسدی میزیسته اند مشتمل میباشد ، حتی از خود اسدی نیز دو بار باشده لغت نقل شعر شده است . چنان‌که گفته‌یم اصل نسخه نام مؤلف ندارد و عنوان اصلی کتاب و تذهیب گرد آن باستانی دو کلمه «هذا کتاب» در ورق اول امروز بکلی محو شده است و بعدها با خط دیگری کنار آن نوشته اند «تصنیف حکیم اسدی خواهرزاده حکیم ابوالقاسم هنصور فردوسی رحمة الله عليه»^۱ .

بدلیل این شرح و دلایلی که در مقدمه هرن و هم در مقدمه مرحوم اقبال آمده است درجه انتساب این نسخه باسدی ضعیف‌تر از بعض نسخه‌ی دیگر است اما شاک نیست که این نسخه بر اساس کتاب اسدی تنظیم شده و ما آنرا با تصریح انتساب باسدی تجدید طبع کردیم و در این امر علاوه بر دلیل لزوم چاپ جداگانه نسخ لغت فرس که فوقاً بیان داشتیم نکات زیرین نیز هم را راهبردی بوده است :

یکی این‌که این نسخه علی‌العجاله کهن‌ترین تحریر از لغت فرس اسدی یاتأليف بر اساس لغت فرس اسدی است که هیشناسیم^۲ (تاریخ تحریر نسخه س ۸۷۷ و نسخه ن ۷۶۶) و نسخه ع ۱۳۰۳ هجری قمری است اگرچه اساس این نسخه آخر نسخه هورخ ۷۲۱ بوده است ، اما چون اصل آن نسخه بدست نیست علی‌العجاله «چ» قدیمتر شمرده میشود) . دو دیگر این‌که این کتاب مشتمل بر تعدادی لغات فارسی و معانی معادل آنهاست ، باحدی دقیق و تفسیری صحیح سوم این‌که نام‌دهای از شاعران استادزبان فارسی را حفظ کرده است . چهارم این‌که از این شاعران بتفاوت بیت یا بیاتی از دستبرد حوات محفوظ داشته و گنجینه‌ی

۱ - از مقدمه هرن . ۲ - باستانی نسخه ناقص کتابخانه ملی ملک که تاویخ تحریر

۷۲۲ آن باید قطعیت بیابد .

از اشعار بالارز فارسی ترتیب داده است تا آن حد که بدون کاستن از ارزش تذکره های شعر این کتاب و نظایر آنرا همیشد ترین کار جمع آوری اشعار شاعران پرمایه باید شناخت و بر اساس محتویات همین فرهنگهاست که مجموعه ایاتی مفید و سودمند از شاعران شیرین بیان و همین زبان فارسی که دیوانشان پایمال حوادث شده است احیا میشود و بسا که پرده از زندگانی مبهم آنان برداشته میگردد، کتاب «گنج باز یافته» نگارنده که جلد نخست آن منتشر شده و جلد دیگر آن تحت طبع است بر محتویات شعری فرهنگها فارسی بیان دارد، بسا منظومه ها و داستانها و مشنویها که بدستیاری ایات موجود شناخته میشود چنان که کلیله منظوم رود کی و سندباد نامه منظوم اورا این ایات شاهد لغات میشناساند، مقاله نگارنده در شماره های ۴ و ۷ و ۹ سال هشتم و شماره ۴ سال نهم مجله یغما درباره «سندباد نامه رود کی» بهترین گواه این مطلب تواند بود.

در چاپ حاضر^۱ ۱۱۹۶ لغت اصلی عنوان شده و ۱۱۸ لغت که عنوان مترادف دارد آمده^۲ و از ۷۷ شاعر ۱۲۳۵ بیت شعر گواه آورده شده است.

روش من در تصحیح وطبع این کتاب آن بوده است که هنن چاپی پاول هرن را اساس کارخویش قرار دهم و حتی المقدور از آن نکاهم و بر آن نیفزایم مگر آنجا که تصحیف و تحریف یا غلط خوانی خلل فاحش بار کان جمله یا شعر رسانده باشد و در اینگونه موارد تصحیح و تغییر یا پیروی از تصحیحات متقدن علامه مرحوم دهخداست که عیناً و با ذکر نام در ذیل صفحات موارد آنرا یاد آور شده ایم. و یا بسبب استفاده از نسخه چاپ مرحوم اقبال است که متذکر آن نیز همه جا گردیده ایم و یا تصحیح حانیست از خود که نام تصحیح قیاسی بدان داده ایم و در جمیع این موارد یعنی موارد عدول از چاپ هرن و متن قرار دادن ضبط اصح، ضبط نسخه چاپ هرن را بعلامت «ج» بدقت در حاشیه قید کرده ایم و این دقت ضبط تا آنجاست که

۱ - لغات اصلی و مترادف وادر همین مقدمه توجیه کرده ایم. ۲ - تعدادی از این ایات

مکرر است اما ایاتی نیز در حاشیه هست منتقل از نسخه دیگر لغت فرس اسدی که بحساب نیامده.

اگر متنولات «ج» از حاشیه بمن برده شود عین نسخه چاپی هرن بی کم و کاست بدست می‌آید.

چنانکه گفتیم نسخه چاپ اروپا مبتنی بر نسختی واحد است، اما مصحح فاضل آن یعنی باول هرن از یک عدد کتب لغت که نام و مشخصات آنرا در مقدمه خویش بیان داشته در مقام مقایسه با متن اصلی خطی استفادت برده و بسا اختلافات لفظی را با قید مأخذ متذکر شده است، همانیز از مجموع این حواشی که همگی ذیل صفحات متن فارسی چاپ او آورده شده است استفاده کرده‌ایم و بعلامت «نج» وارد حواشی و بسا وارد متن نسخه خویش ساخته، وجواب سؤال مقدر خوانندگان عزیز را که چرا پیر روی از کار هرن بذکر آن اختلافات جداً جدا نپرداخته‌ایم، این میدهیم که منابع و مأخذ مورد استفاده هرن غالباً نسخ خطی مضبوط در کتبخانه‌های اروپاست و استفاده از آن نسخ در آن سرزمین و آن زمان برای او بس سودمند بوده است و حال آنکه در این سرزمین و در زمان حاضر احوالات مطلبی بنسخ خطی کتاب لغتی مضبوط در یکی از کتب خانه‌های اروپا درست نمی‌نماید، حتی اشاره به مطلبی در مطلق نسخ خطی نیز صحیح نمی‌باشد زیرا شک نیست که نسخ خطی با یکدیگر اختلاف دارند و مطلب یا مطالب مورد اشاره در نسختی نمیتواند ملاک و معیار همان مطلب در نسخ دیگر باشد (البته کتب چاپی از این حکم مستثنی هستند) و این اختلاف و دگرگونی بسا ممکن است بینان کاری را که مصحح بر آن نهاده است بهم ریزد، بدین دلیل مفید نمی‌نمود که حواشی ملتهقطه هرن از کتب خطی را، البته در هر مورد، جدا کانه و باقید ها آخذند مختلف بیاوریم بلکه در هر مورد مجموع حواشی، یعنی اختلاف نسخ بیرون کش شده از چند منبع را، بانشانی «نج» و تفکیک مطلب هر نسخه باعلامت «»، از مطلب نسخه دیگر ذکر کرده‌ایم.

بر چاپ حاضر فهرست مفصلی شامل اعلام تاریخی و جغرافیایی و کتب افزوده‌ایم و بعض لغات مشکل متن را که بروشن شدن مطلب کمک مینمود ذیل صفحات معنی کرده‌ایم.

پاول هرن در چاپ خویش همه جا صفحات نسخه خطی را که موضع آنرا در کنار صهایف چاپ خود نشان داده است رعایت کرده و فهارس و حواشی و تعلیقات و مقدمه خود را بر آن مبتنی ساخته، ها از این پیروی سر باز زده ایم اما برای این که دارندگان این نسخه، و نسخه چاپی هرن را نیاز از جهتی، مفید افتاد جدولی در پایان مقدمه آورده ایم که در آن صفحات نسخه خطی اصلی با صهایف و سطور چاپ حاضر تطبیق شده است حرف «پ» پس از اعداد در آن جدول نشانی پشت ورق است و مطلق عدد نشانی روی ورق.

پاول هرن را در تهیه مقدمه لغت فرس اسدی مطالعات و تحقیقات و دقت بسیارست و وقتی عزیز در تصحیح و چاپ این کتاب و تهیه حواشی و مقدمه آن بکار برده و ما برای این که نفع آن تبعیعات عام افتاد، از دوست فاضل و نجیب خویش آقای دکتر منوچهر امیرمکری در خواستیم تا مقدمه هفصل و ممتع ویرا با احاطه وسیعی که بدو زبان پارسی و آلمانی دارند بتمامه بزبان پارسی درآورند، و این زحمت نماینده دقت و احاطه آن دوست ارجمند علم دوست ادب خواه را خواندگان ارجمند در پایان این مقدمه ملاحظه خواهند فرمود، کاری که دارندگان نسخه چاپ هرن را نیز مفتخم و مفیدست.

چنان که گفتیم مقدمه هرن ممتع و بر بنیان مطالعات وسیع استوار است اما از آنجا که هر پژوهندۀ دانش رالغزشی متصور است، وی نیز درین تحقیق بر کنار از لغزش نهاده است هر چند قسمتی از لغزش ویرا، اگر نام لغزش بتوان بر آن نهاد، نتیجه زمان تحقیق باید شمرد که مشکل آنرا وسعت تحقیقات و پیدا شدن منابع جدید و چاپ و نشر منابع خطی و بسط ارتباط دنیای غرب و شرق و کثرت دانش پژوهان امروز برای ما آسان ساخته است.

در تحقیقات هرن علاوه از علّت فوق قسمتی از نقص بسبب عدم دسترسی به مدارک و مآخذ مفیدی گرست و بخشی نیز ایده خوب ناخواندن نسخه اصلی خطی است که از آن جمله من باب مثال میتوان متذکر عنوان کردن ترکیب «فرداشتن» بجای «فروداشتن» شد تا بتوجیه و تحلیلی که رفته است نیازی پیدا نمی آمد. و مثال عدم دقت «بدخشنان» است ذیل لغت فیلک که در مقدمه وی خواهد دید. و ازین جنس است ضبط نادرست

لغت فرس اسدی

یازده

کلمات و اشتباه نسخ را پای اختلاف وزن عروضی نهادن و نظایر آن که در مقدمه وی در شاهد «شیب و تیب» و «تالک» نمونه آنرامی بینند. نگفته بیداست که غالب این اشکالات در چاپ حاضر بخصوص بسبب تصحیحاتی که شده از میان رفته است.

هرن در پایان مقدمه ضمن بیان فهرست نام شاعرانی که شعرشان بشاهد لغات آمده است و ضمن تعداد کردن لغات مورداستشها در اشعار هر شاعر، شرح بسیار مختصری از زندگی آن شاعر نیز داده است. بر این شروح حال بهم و ناقص و احیاناً نادرست چیزی نیافروده ایم، زیرا احوال و اشعار غالب این شاعران بنحو مستوفی تحقیق و چاپ شده است و تکرار آن اطباب مملی بیش نبود (البته اشتباهات فاحش را در حاشیه همذکور شده ایم).

نسخه چاپ مرحوم اقبال را علامت «ا» داده ایم و نسخه بدل های مورد استفاده آن چاپ را علامت (نسخه «ا»).

اسدی یا کسیکه بر اساس نسخه اسدی کتاب حاضر را بنیان نهاده است، لغات را بترتیب آخر حرف تحت ابوابی چند (باب الالف، باب الباء، باب التاء، ... الخ) مرتب و ضبط کرده است، و برای هر لغتی از شاعران ما تقدم شعری بشاهد آورده اما لغات ذیل هر باب خود مرتب بترتیب حروف هججاً نیست و ترتیب الفبائی حروف آخر لغات هر باب استثنای نیز دارد و آن اینکه بعض حروف نظیر تاء و هاء و یاء و غیره را در شمار حروف اصلی بحساب نیاورده و لغات را عربیان از آن حروف بحساب گرفته است، هملاً در لغت «بادریسه» حرف هاء را غیر اصلی دانسته و لغت بادریسه را در ردیف مین ضبط کرده و لغت «غفچی» را ذیل باب «چ» نقل کرده، حتی در مواردی یک لغت را در دو مورد یکی ذیل حرف غیر اصلی آخر آن و بادریگر ذیل حرف اصلی ما قبل آن آورده است مانند «چرخشت» و «پرگست» که بترتیب ذیل دو بابتاء و شین و ذیل دو بابتاء و سین آمده است و قریب شش یا هفت لغت دیگر نظیر دارد. البته تقسیم با اصلی و غیر اصلی از خود اسدیست و مراد وی از این کار مراعات قافیه یعنی مرتب داشتن کلمات بترتیب قافیه بوده است، معذلک این قاعده را نیز بی استثناء نگذارد و لغاتی نظیر «خلم» و «سلم» را ذیل باب اللام قرار داده است و جز آن.

گاهی مؤلف پس از ضبط لغت و قبل از ذکر معنی معادل آن، مترادفاتی نیز برای آن لغت آورده است مثلاً پس از لغت اصلی «پند»، لغات زغن و خاد و غلیوچ و غلیو را بعنوان مترادف نقل کرده، آنگاه معنی معادل آنرا که «مرغ گوشت ربا» است آورده، این مترادفات حقاً بایستی جزو لغت محسوب شود نه جزو معنی معادل آن و ما این مترادفات را در هنن خود بحروف درشت تر چاپ کرده ایم که متمایز باشد و در فهرست لغات برای اینکه وجه امتیاز بالغتی که در آغاز مطلب عنوان شده است داشته باشد علامت ستاره یی \ddagger کنار آن قرار داده ایم و این نکته را در آغاز فهرست نیز متذکر شده ایم و نیز در فهرست مذکور لغات واحدی را که در صفحه واحد یا صفحات مختلف با معانی مختلف و عنوان جداگانه آمده است نظیر لغت «آسا» (بدو معنی و تحت دو عنوان) وجز آن، بتعداد معانی و عنوانین هکرر آورده ایم تا استعمال لغت در معانی متعدد نمایان باشد، در آغاز فهرست باین نکته نیز اشارت رفته است.

باز پسین سخن اینکه در چاپ حاضر هنوز نکات هبهم باقیست که جز با بدست آمدن نسخه قدیم و صحیح رفع آن آسان نمی نماید و امید که پژوهش‌های دانشمندان در آینده این کتاب نفیس را هر چه منقح تر بجهان دانش و ادب عرضه کند. از خوانندگان عزیز خواهش دارد که متن نسخه خویش را پیش از مطالعه بر طبق جدول استدرالک و غلطنامه ییکه پس از ترجمه مقدمه هرن خواهد آمد اصلاح فرمایند چه بر ارباب خبرت پوشیده نیست که تنقیح کتاب از اغلاط چاپی آنهم کتاب لغت در درجه اول اهمیت است. اینک ترجمه مقدمه هرن^۱ سپس جدول تطبیق صفحات نسخه خطی با چاپ حاضر، آنگاه استدرالک و غلطنامه.

تهران - اردی بهشت ماه ۱۳۴۶ خورشیدی

محمد دیرسیاقی

۱ - توضیحات ذیل صفحات ترجمه مقدمه را اگر از نویسنده آنست باقید کلمه (هرن) از توضیحات ضروری خویش جدا ساخته ایم.

ترجمه مقدمه پاول هرن بر لغت فرس اسدی

(چاپ گتنگن ۱۸۹۷)

«فرهنگ فارسی اسدی طوسی موسوم بلغت فرس که از روی نسخه خطی
منحصر بفرد و اتیکان بسعی واهتمام پاول هورن انتشار یافته است».

فهرست اختصارات

A - لغت فرس اسدی طوسی نسخه خطی کتابخانه و اتیکان باعلام اختصاری

Vat. Pers. XXII

B [V] - برهان قاطع بروایت فولرس.

D - دشیشه کبیر نسخه خطی کتابخانه موینیخ Münch. Pers. Nr. 303

این کتاب بطور کلی برده وار بر H متکی است بایندلیل هر جا که مراجعت بکتاب
آخر کافی بود از مراجعه به D صرفظیر گردید. در قسمت آخر کتاب کاتب (یامؤلف ؟)
غالباً از آوردن شاهد برای لغات خود داری کرده است.

F - لغت نامه فارسی شمس فخری اصفهانی چاپ کارل زالمان.

Shams i Fachrii Ispahânen sis Lexicon Persicum ... ed. Carolus Salemann,
Fascic. Prior Casani 1887.

G. Nr. 48 - هنتخسب شاهنامه فردوسی نسخه خطی کتابخانه گوتا که ۶۱ سال

پس از مرگ فردوسی گردآوری شده است.

H m - لغت حلیمی نسخه خطی کتابخانه موینیخ Münch. Pers. Nr. 302

Hp - لغت حلیمی نسخه خطی کتابخانه موزه آسیائی سن پطرسبورغ

St. Petersb. Asiat. Mus. Pers. Nr. 474

H - هردو نسخه فوق در عین حال

آقای زالمان عضو آکادمی، با قرار دادن هجموئه شواهدی که از فرهنگ حلیمی گردآورده بودند در اختیار اینجانب توجه مرا باین لغتنامه پر ارزش جلب فرمودند و بدینوسیله راه استفاده از نسخه خطی فوق را بر من آسان و مرارهین هفت خوبش ساختند. نسخه خطی مونیخ از نسخه خطی سن پطرسبورغ کاملتر است و نسخه اخیر رادر بسیاری قسمت‌های اخلاصه کرده اند.

Jg - فرهنگ جهانگیری نسخه خطی کتابخانه گوتا II

S - جهانگیری نسخه خطی کتابخانه اشتراسبورگ 8

J - هردو نسخه فوق در عین حال.

غالباً از نسخه گوتا که بهتر از دیگری است استفاده کرده‌اند.

M - F - مجمع الفصحاء چاپ مخبر الدوله علی قلی خان - تهران ۱۲۹۵ هجری.

M [F] - مجمع الفرس بر روایت F

Q - لغت شاهنامه عبدالقدیر بغدادی چاپ زالمان

'Abdulqadiri Bagdadensis Lexicon Sâhnamianum ed. Carol. Salemann,

Tomi I, Pars I, Petropoli 1895

R - فرهنگ رشیدی چاپ مولوی ذوالقار علی و مولوی عزیز الرحمن

کلکته ۱۸۷۵

S - فرهنگ شعوری قسطنطینیه ۱۱۰۵ هجری.

V - فرهنگ فارسی بلاتین فولرس

Joannis Augusti Vullers Lexicon Persico - Latinum, Bonnae 1855, 1864

B - a - وغیره علامت مصروعهای یک قطعه شعر در همن کتاب است.

= hs نسخه خطی.

لغت فرس اسدی

پانزده

[] - هرجا مطلبی بین دو قلاب قرار گرفته بدين معنی است که اين مطلب
مربوط بموضع قبل از آن مبایشده و هرجا که مطلبی بین تو سین () قرار گرفته باشد
نشان آنست که اين مطلب مر بو طبکلیه موضوعهای قبلی مبایشده. در متون فارسی اضافات
و تصحیحات خود را بین دو قلاب [] قرار داده ام .
۲ - بعد از شماره های اوراق بمعنای پشت ورق مبایشده .

در این فرصنت مراتب سپاسگزاری خود را نسبت بکار کنان کتابخانه های
ذیل که نسخ خطی موجود در کتابخانه های خود را در اختیار اینجا نسبت قرار دادند
ابراز میدارم :

کتابخانه و اتیکان در رم - کتابخانه سلطنتی و دولتی مونیخ - کتابخانه موزه
آسیایی سن پطرسبروغ - کتابخانه دولک گوتا - کتابخانه امپراتوری دارالعلم و کتابخانه
ایالتی اشتراسبورگ .

مخصوصاً خواهشمندم آقایان مدیران کتابخانه های فوق :

Padre F. Ehrle

آکادمیسین زالمان
S.J.Akademiker Salemann

پروفسور پرج
Geh. Hofrat Prof. W. Pertsch

تشکرات شخصی مرا پیذیرند .

و همچنین از آقایان بیکوف Staatsrath Byckow و دکتر کرایس برگ
Dr. Kreisberg مدیران شب نسخه های خطی کتابخانه های عمومی امپراتوری و
دارالعلم سن پطرسبروغ برای تسهیلاتی که در راه مطالعات دیگر این جانب فراهم
آوردند و بدینوسیله من غیر مستقیم باین تأثیف نیز کمک کردند متشکرم .
در پایان این تشکرات همچنین هایلمن از مونسینور کارینی Monsignore I. Carini

۱ - این علامت را در ترجمه به «پ» تغییر داده ایم که اختصار کلمه «پشت» است . (دیرسیاقي) .

که در ۲۵ زانویه ۱۸۹۵ دارفانی را وداع کرد بنیکی و سپاس یاد کرده باشم .
توجهات عالیه مقامات دولتی ، که علوم شرقیه دراین دیار پیوسته از آن برخوردارند
وجبات طبع و نشر این کتاب را نیز که بقرار معلوم قدیمترین فرهنگ فارسی است
که بدست هارسیده است فراهم آورد .

آقایان والیان آنzas و لورن ، والا حضر تان فورست فون هوهن لووه شیلینگس فورست
و فورست فون هوهن لووه لانگن بورگ Fürst von Hohenlohe - Schillingsfürst
بتقاضای مدیران قیصر ویلهلم ، آقایان دکتر Fürst von Hohenlohe - Langenburg
هوزویس Dr. Hoseus (متوفی در ۲۸ آوریل ۱۸۹۷) و هام Hamm موجبات مسافرت
این جانب را بشهر رم جهت برداشتن رونوشتی از نسخه خطی کتاب حاضر که گمان
می‌رود منحصر بفرد باشد فراهم ساختند . در نوبت اول (عید فصح ۱۸۹۴) از نسخه
فوق رونوشتی برداشتم و در نوبت ثانی (عید فصح ۱۸۹۵) بمقابله و تطبیق رونوشت
بالاصل پرداختم . اجازه می‌خواهم پیاس این مساعدت کریمانه هراتب تشکرات مخلصانه
خود را بعرض برسانم .

« فرهنگ اسدی موسوم به لغت فرس دارای اهمیت دوگانه است : یکی اینکه
قدیمترین فرهنگ فارسی است که تاکنون برای ما باقیمانده و دیگر اینکه کهن ترین
وغنی ترین گلچینی است از آثار شعرای قدیم زبان فارسی که امروز در دست می‌باشد .
تا آنجاکه بر عالم تحقیق معلوم گشته پیش از ابوالحسن علی بن احمد اسدی
الطوسی ، خواهر زاده فردوسی بزرگ^۱ ، دو تن که آنان نیز بگفته فرهنگ نویسان
بعدی شاعر بوده اند بتألیف لغت نامه‌های پارسی پرداخته‌اند که یکی ابو حفص سعدی
(متوفی قبل از ۲۰۰ هجری) و دیگری که دارای مقام بالاتری است نخستین شاعر
کلاسیک فارسی رودکی^۲ (متوفی بسال ۳۰۴ هجری^۳) می‌باشد . این دو کتاب ظاهراً

۱ - کنیه ابوالحسن و نسبت داشتن اسدی با فردوسی بر اساسی نیست . بمقدمه مصحح رجوع
شود . (دیر سیاقی) . ۲ - چون اسمی شرای قدیم فارسی غالباً مربوط بتعییت از دای
استاد نلدکه رودکی می‌گوییم نه رودکی (هرن) . ۳ - صحیح ۳۲۹ هجری (دیر سیاقی) .

لغت فرس اسدی

هدفه

هردو از میان رفته اند و دیگر امیدی ببازیافتن آنهانیست .

از اولی که « رساله » نامیده میشود غالباً در فرهنگها بعنوان مأخذ ذکر شده و از اثر دیگر که « تاج المصادر » نام داشته ذکری در میان نیست . دور نیست بلکه محتمل بنظر میرسد که اسدی کتاب رود کی را میشناساخته است چه در ذیل کلمه « راه شاه » (ورق ۷۰) وی از لغتهاي (يعني كتب لغتي) سخن ميراند که اين کلمه را نياورده يا بندرت آورده اند . و در کلمه « ارتنگ » (ورق ۵۴پ) بلغت دری استناد میکند مقصود از گفتار روزگاری در کلمه « راه شاه » گویا تاج المصادر رود کی باشد ، و همچنین عبارات « بعضی گویند » و امثال آن که اسدی گاهی معنی بعض لغات را بدانوسیله تأیید میکند میبايس است اشارتی بفرهنگ نویسان پیش از وی باشد و آنجا که در مورد شاهد لغت برگشت (ورق ۲۸پ) میگوید : « ندانم کراست » ناگزیر میبايس است این بیت را در فرهنگی یافته باشد .

بنا برین بسیار محتمل بنظر میرسد که وی کتاب ابوحفص رانیز که معرف لغت نویسان بعدی است ، هر چند که نامی از آن نبرده ، در دست داشته است ، همچنین هیتوان تصور کرد که وی از دیگر کتب لغت نیز استفاده کرده است . آنچه از گفتار ابوحفص از فرهنگهای دیگر نقل گردیده و در دسترس هنست خلاف این فرض را ثابت نمیکند بلکه تا اندازه‌ای آنرا تأیید میکند .

هر چند اسدی در لغت سماروغ (ورق ۳۵) معنی « خاکشوره » را که S برای این لغت از قول ابوحفص نقل میکند نیاورده است ، ولی در لغت « سپریغ » (ورق ۵۳پ) این امر مشاهده میشود (بیت شاهد این لغت از شهید : « دریغ فرجوانی ... الخ » نظیر شعر معروف خسروانی : « دریغا جوانی دریغا جوانی ... » میباشد . رجوع کنید به : اته ، گزارش اجلاسات آکادمی پادشاهی باویر - قسمت فلسفه و لغت سال ۱۸۷۲ (ص ۳۰۰ و سال ۱۸۷۳ ص ۹ - ۶۵۸) .

در لغت دفنوک (ورق ۳۹ پ) معنی «چماق» دیده نمیشود که R و S با بحفص نسبت میدهند و برای آن همان بیت کتاب اسدی را از منجیک با تغییری در مصرع اول بشاهد آورده اند (در اینجا متذکر میشوم که بجای «خشنوک» باید «خشنوک» خوانده شود. ولی این ظاهراً یک اشتباه کتابی است و بجای «چماق» باید صحیح آن «جناغ» نوشته شود. اشتباه واضح دیگر نزد S «تلبه» در لغت «کسک» میباشد که فولرس آنرا به «قلیه» تصحیح کرده است، اما اصل آن «غلبه» است که اسدی در لغت کشک (ورق ۴۲ پ) آورده است. (بیت منسوب به عمق بخاری که در S بشاهدی آمده البته در اصل در کتاب ابو حفص نبوده است زیرا در زمان او شاعر پارسی گوی بسیار نادر بوده و اما این بیت خود تحریفی است از بیت محمودی در لغت اسدی که باعث پیدایش معانی اشتباهی «تلبه» و یاقله گردیده است). در مورد «سماروغ» به توضیحاتی که در باره شاهد لغت در حاشیه صفحه یی از کتاب چاپی که لغت در آن آمده داده شده است مراجعت شود ولی این توضیحات مانع نیست که این بیت بصورت منتقول در کتاب اسدی اصیل تر باشد.

بقر از که دولاگارد — de Lagarde در رساله خود موسوم به (تبعات فارسی Persischen Studien ص. ۴) ییان داشته، قصد داشته است از نسخه لغت فرس موجود در کتابخانه و اتیکان رونوشتی بردارد ولی مع الاسف مرگ با او امان نداد. طی مطالعات انتقادی که در متن شاهنامه برای باز یافتن صورت اصلی بعض اشعار آن کتاب انجام میدادم توجه اینجا نب پر همگهای موجود فارسی مهظوف گردید و انتظار داشتم در آثار اسدی خواهرزاده سر ایندۀ شاهنامه^۱ ازین حیث بهره هابر گیرم، هر چند این انتظار تا آن اندازه که امیدوار بودم برآورده نشد اماد رعوص دریافتیم که لغت فرس اسدی بهخصوص بعلت اشعاری که در آن از شعرای قدیم زبان فارسی علاوه بر فردوسی بشاهد آمده

۱ - اسدی خواهرزاده فردوسی نیست و نیز اینکه بوجود دوازدی یکنی علی بن احمد مصنف کتاب شاستاره و دیگری احمد بن منصور صاحب تصاویر مناظره قائل شده اند، و هم این قول که اسدی را استاد فردوسی دانسته اند و نفعه آن از جانب دولتشاه سر قندی آغاز شده است همچیک بر اساسی نیست، برای اطلاع بر دلایل قطعی آن رجوع کنید بجلد دوم سخن و سخنواران ذیل شرح احوال اسدی . (دبیرسیاقی)

لغت فرس اسدی

نوزده

گرانبهاترین فرهنگ فارسیست و از جمله دلکش ترین نتایج و فوایدی که این کتاب برای تاریخ ادبیات فارسی در بردارد قطعاتی است که در آن از ترجمة منظوم کلیله و دمنه رود کی و ظاهرًا سندباد نامه همین شاعر و همچنین واقع و عذرای عنصری که همگی از آثار گمشده ادبیات فارسی هستند موجود است. هر چند فرهنگهای بعدی فارسی نیز از این آثار گمشده ایاتی بشاهد آورده اند ولی فقط بوسیله لغت فرس میتوان بهویت آن ایات در فرهنگها پی برد.

نسخه خطی کتاب اسدی تحت علامت اختصاری Persiano xxii در کتابخانه واتیکان نگاهداری میشود و من بسال ۱۸۹۴ یک گزارش اجمالی درباره آن تقدیم دهمین کنگره مستشرقین که در شهر رُزو انعقاد یافت کرد (گزارش دهمین کنگره بین المللی مستشرقین قسمت سوم ص ۲۵ و بعد). (Actes du dixième Congrès etc).

کتابت این نسخه بمحض خاتمه در تاریخ پنجشنبه نهم مهر م ۷۳۳ هجری (۳۰ سپتامبر ۱۳۴۲ هیلادی) با نجاح مرسيده و کاتب آن شخصی موسوم به عبد الرحمن بن احمد^۱ عبد الرحمن ابن الطهیر^۲ میباشد. وی کتاب را بدون ذکر نام مؤلف لغت فرس نامیده است.

خاتمه کتاب چنین است:

تمام شد کتاب لغت فرس در روز پنجشنبه نهم ماه

مهر سنه ثلث و تئیین و سیعماهی هجری

و کتبه العبد الضعیف المحتاج

الى رحمة الله تعالى عبد الرحمن

ابن احمد^۱ عبد الرحمن^۲

ابن احمد بن

الظهیر^۲

(۱) ظاهرًا: احمد بن (دبیر سیاقی). (۲) ظاهرًا: الظهیر (دبیر سیاقی). (۳) قراءت

آن دشوار است ظاهرًا باید چنین باشد (هرن).

اما اینکه اسدی ثانی مؤلف این کتاب است از آنچه معلوم میشود که در ورق (۴۴) ذیل لغت آزفداق شاهدی از کتاب گرشاسف نامه اسدی مصنف آورده شده عنوان اصلی کتاب و تذهیب گرد آن باستانی دو کلمه «هذا کتاب» در ورق اول امروز بکلی محو گردیده است و بعدها با خط دیگری پهلوی آن نوشته‌اند: «تصنیف حکیم اسدی خواهرزاده حکیم ابوالقاسم منصور فردوسی رحمة الله عليه».

این نسخه که بخط خوش نسخ کهنه نوشته شده دارای ۷۳ ورق است که هر صفحه آن هشت‌تیم بر ۲۱ سطر میباشد. لغتها و اسمای شعر را با مرکب سرخ نوشته شده و دور غالباً لغات و شاهدهارا خط سرخ کشیده‌اند. فقط در بیت یکی بیت شاهد لغت غژم (ورق ۵۶) و دیگری بیت شاهد لغت کوم (ورق ۵۶) با مرکب بنفش کمرنگ نوشته شده است (این دو بیت و بیت شاهد لغت تکس (ورق ۲۷) متعلق بیک قطعه شعر میباشند).

نقطه گذاری کتاب ناقص است. غالباً کلمات بدون نقطه نوشته شده و آنجا نیز که نقطه گذاری شده غلط‌های بسیار بیچشم میخورد که باعث اشتباه و گمراهی است برای ذکر چند مثال از کلمات نادره بنقل نمونه‌های ذیل می‌پردازیم:

بازپنج و بازنیج (ورق ۱۳) بجای بازیج (غالباً با حروف چاپ نقل کلمات بصورتی که در نسخه خطی موجود است ممکن نیست)^۱. ورنج بجای ورتیج (ورق ۱۳)- اتکر بجای واتگر (ورق ۲۳). تلک بجای نلک (ورق ۱۴ پ). برکان بجای بوکان (ورق ۵۸ پ) توبیان بجای توبان (ورق ۹۰ پ) (و اما این کلمه با تنبان و غیره چه مناسبی دارد رجوع کنید به: فرنکل - لغات آرامی دخیل در عربی (ص ۵۵ و ۲۸۹)،

۱ - مثلاً لغت «سمین» اگر با حروف چاپی نوشته شود مسلم است که صحیح آن «سیمین» میباشد ولی در نسخه خطی میتوان آنرا: «تسمن» «بیشمین» «پشمین» و غیره خواند. این مثل نقطه‌بنظرور اجتناب از سوء تفاهمات در قضایت طرز نوشتن کلمات در نسخه خطی است که در متن انتقادی بدان اشاره گردیده است هر جا که شاهدهای موجود دو این کتد-اب دو دیگر فرهنگها یافت نمی‌شود غالباً دو موارد واضح نیز کلماتی را که در نسخه خطی بی نقطه نوشته شده بهمان صورت نقل کرده‌انم تا خواننده خود بتواند در بسارة عقیده اصلاحی من قضایت کند . (هرن).

Fränkel Die aram. Lehnwörter im Arab».

در لهجه کاشی : بخسان بجای بخسان (ورق tambû ? tamûn tombûn temmûn) (بخسان بجای بخسان (ورق tambû ? tamûn tombûn temmûn) (ورق ۵۹ پ) - غزن بجای غرن (ورق ۶۳ پ) شیه (۲ بار) بجای شنه (در باب النون) (ورق ۶۳ پ) - خنبه بجای جنبه یا چنبه وبالعکس (ورق ۶۴) - بر کون بجای تر گون (ورق ۶۴ پ) - هنتین بجای میتین (ورق ۶۵) - خاشکو بجای جاشکو (ورق ۶۷ پ) - و گاهی نیز لغت درست نقطه گذاری شده ولی همین لغت در بیت شاهد غلط آمده است و یا بالعکس^۱ . بجای «قوس قزح» هر جا که این کلمه در متن موجود است همیشه «قوس و قرح» نوشته شده . همچنین بجای «مارپلاس» در دو محل مختلف «مارپلاس» و بجای «بانگ گریه» دوبار «بانگ کربه» و نیز بجای «مد هوش» دوبار «مد هوش» نوشته شده و قس علیهذا . وبالنکه حرف ذال (DAL معجم) در متن اصلی دقیقاً نقطه گذاری شده معهدا کاتب درین مورد نیز گاهی تسامح کرده است مثلاً مدنگ (ورق ۴۶)؛ ولغت تزه (ورق ۲۴ پ)، سذکیس (ورق ۲۸)؛ خذیش (ورق ۳۳)؛ گذا (غالباً)^۲ . و گاهی نیز دیده میشود که لغت بصورت تنها بذال نوشته شده و بصورت ترکیبی با ذال مثلاً کلید در لغت، رخنه (ورق ۶۴) اما کلیدان در لغت مدنگ (ورق ۴۶) . جهود ز در کلمه نوال ورق (۵۶ پ) اما جهود ز در کلمه منو (ورق ۶۸ پ) . غالباً این اغلاط را بدون اشاره بنقص نسخه خطی و برای اجتناب از تطویل کلام در متن انتقادی تصحیح کرده ام . همچنین در مورد اشعاری که بعنوان شاهد در فرنگ که نیز موجود است فقط بد کرده اند ترین نسخه بدلهای آن اکتفا کرده ام با استثنای اشعار شاهنامه که میباشد در فرصت دیگری ازین نظر جدا گانه مورد مطالعه قرار گیرد .

۱ - گاهی چنین بنظر میرسد که مسود لغت وا از روی کتاب مقابل خود نوشته است ، ظاهراً بعلت اینکه در آنجا عینی داشته ، بلکه آن را از بیت شاهد گرفته است مثلاً «منو» بجای «نو» (ورق ۶۸ پ) - «نرست» بجای «گرست» بسیار عجیب می نماید مگر اینکه بجای آن در اصل چیز دیگری بوده باشد (هرن) .

۲ - بی مناسبت بود که من : مدنگ ، فذر نگ ، سذکیس ، خذیش و امثال آن را در متن جای دهم . (هرن) .

هرگاه نسخه خطی درست تر و بهتر نوشته شده بود میتوانست بعلت قدمت لغت فرس راهنمای خوبی برای تعیین شکل اصلی لغات نادر و کهن فارسی که بصورتهای مختلف در فرهنگها ضبط است باشد. مثلا هلبایک در لغت لیونگ (ورق ۶۴) و حال آنکه با توجه بتوضیحات قبلی از نسخه حاضر چنین انتظاری نمیتوان داشت.

در بسیاری از موارد دیده میشود که کاتب لغت یا نام شاعر و یا شاهد لغت را نوشته است مثلا لغت لوح (۱۴ پ) - پنجه بند (۲۰) - نهاد (۲۱) - نخستین لغت باب الغین (۳۴) آمرغ (۳۴ پ) - لک (۳۹ پ) نارنگ (۴۵ پ) - ملا مال (۳۵) - چم (۵۵ پ) - چغانه (۶۱) - درین مورد غالباً دویست از یک شاعر موجود است که نظر کاتب متوجه بیت دومی گردیده است در مورد نام شعر اهتمام راجع شود بلغات آخشیچ (۱۳) - زنده (۲۰) - مغنده (۲۰ پ) خنک (۴۱ پ) و جز آن. و یا ایات شاهد لغات راغ (۳۴ پ) - لک و بک (۳۹ پ) - سیرنگ (۴۵ پ). چمانه (۶۱) که در نسخه خطی از قلم افتاده است. گاهی نیز مسودجای جمله یا مطلبی را خالی گذاشته و از آن گذشته است مثلا گردباز (۲۲) - تشن (۳۱)^۱ که این خود امریست عجیب^۲. واما در مورد لغات کاریز (۲۵) زاژ (۲۵ پ) - فرغیش (۳۳) ظاهرآ در لحظه نوشتن مرکب سرخ در دست نداشته است، همچنین در نسخه خطی حاضر لغت «خر جیک» وجود ندارد که در ورق (۴۲ پ) در لغت «سر جیک» بدانجا ارجاع میشود. لغت سماروغ (۳۵) مطابق با آن چیزی نیست که از بیت شاهد جله (۵۱) انتظار هیروود. همچنین معنی لغت پروز در بیت شاهد این لغت ذکر نشده است و امثال آن.

بنابر آنچه که از اسدی در کتاب حلیمی و حسین و فایی نقل شده وزالمان بگرد آوری آنها پرداخته است (در اینجا متذکر میشوم که اینکار زالمان اولین گزارش دقیق و مستند یک عالم اروپایی درباره لغت فرس میباشد) در نسخه خطی حاضر لغات ذیل افتاده است: خوالیگر (F ص ۴۳ یادداشت n) - پتیاره (F ص ۱۲۳ یادداشت n - بشار) Mel. asiat.lx

۱ - مقصود از اعداد بعد از لغات همیشه شماره ورق نسخه خطی است (هرن).

۲ - نسخه اصلی قرائتش ظاهرآ دشوار بوده است (هرن).

لغت فرس اسدی

بیست و سه

ص ۴۶۵) و منجوق (Mel.asiat.lx ص ۴۹۰) - اسدی در نسخه حاضر فقط یک کلمه مختوم بحرف «ق» دارد و آن آزفنداق میباشد که آن نیز در باب الکاف آمده است. همچنین در لغت سروش (ورق ۳۲ پ) معنی جبرئیل (F ص ۵۹ یادداشت a مقایسه شود با S) (دیده نمیشود و شرح مر بو طبه ارننگ (Mel.asiat.lx ص ۴۶۱) در اول مطلب بالارتگ (ورق ۵۴ پ) تطبیق نمیکند. در عوض حیز (F ص ۱۵ یادداشت K و نسخه حاضر ورق ۲۵) - تموک (F ص ۷۲ یادداشت C و کتاب حاضر ورق ۴۳) - باذرنگ (F ص ۸۳ یادداشت P و نسخه حاضر ورق ۶۴ پ) - ستام (F ص ۹۰ یادداشت f و نسخه حاضر ورق ۵۴). تیم (F ص ۱۰۱ یادداشت b و نسخه حاضر ورق ۵۶ پ) - سربایان (F ص ۹۷ یادداشت f و کتاب حاضر ورق ۶۰). ستودان (F ص ۱۰۱ یادداشت f و کتاب حاضر ورق ۵۹) - خورابه (F ص ۱۵۵ یادداشت n و کتاب حاضر ورق ۷ پ) - وردہ (F ص ۱۱۹ یادداشت a و نسخه حاضر ورق ۱۷ پ) - بالاوایه (F ص ۳۲ یادداشت a و کتاب حاضر ورق ۷۱) - شببوی (F ص ۱۳۸ یادداشت a و کتاب حاضر ورق ۷۱ پ) بایکدیگر مطابقت دارند.

بعض ایيات باتفاقی کم و بیش در کتاب دوبار دیده میشوند، مثل شاهد آکچ (۱۱) و (۱۱ پ) - کلتہ (۹ پ و ۱۰) - ایارده (۱۷ پ و نسک ۴۱) - ناز (۲۵ پ و هاڑه ۲ پ) - کاسموی (۲۶ پ و ۷۱ پ) - سرف و کرف (۳۶ پ) بدنبال یکدیگر - همایون (۶۴ و آئین ۶۵ پ). واما ایيات شاهد لغات دخمه (۵۵ پ) و مرغزن (۶۳) هر چند هر دو دارای یک معنی هستند گویا هر دواز عنصری باشند که یک معنی را بدو قالب ریخته است و حتی بیشتر محتمل است که در زمان اسدی هم بعض ایيات باشکال مختلف در اقواء منتشر بوده، مانند بیت شاهد چک (۴۳) و چغو (۶۷ پ) بقسمی که استفاده از یک بیت بمنظور شاهد قرار دادن برای دو افت ممکن بوده است. نظری این مطلب اشکال مختلف بعض ایيات شاهنامه میباشد که متعلق بدوران بسیار قدیم است.

از آنچه گذشت معلوم میشود که مسود نسخه و ایکان در کار خود دقت کافی مبذول

نداشته است . باینجهت اینجانب هر جا که تلفظ لغات این کتاب با آنچه که فرهنگهای بعدی متفق القول ندتفاوت داشت آن تلفظ ادرمن نگذاشته ام بلکه در حاشیه ذکر کرده ام چونکه بصحت آنها اطمینان کامل نداشتم ، هر چند در بعض موارد ممکن بود بمشابه آنها در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه^۱ اشاره کنم ، که غالباً در تلفظ با مندرجات فرهنگهای بعدی تفاوت‌هایی دارد .

مثلث نسخه خطی هانو جبه (۸) ، خنبه (۸) ، انکشبه (۸ پ) ، کلتہ (۹ پ) ، بت (۱۰) سفج (۱۳ پ) ، غلغلیجه (۱۴ پ) ، کلفت در لغت شند (۱۹ پ) (کلفت ۷۳ مجموعاً ۳ بار بضم کاف) ، بر جیس (۲۸) ، تلک (۴۱ پ) ، یل (۵۰) ، نغل (۵۰ پ) (اما مغایر با وزن شعر) ، پله (شماره ۲) (۵۱) ، تخله (۵۱) ، بشم (۵۶) ، بر زن (۶۱ پ) - غربنه (۶۴) ، محلب در لغت کنستو (۶۷) نوشته است . مقایسه شود با حواشی متن چاپی در جاهای مورد بحث . هفتی بجای هفتی (اغت خس ۲۷ پ) ظاهراً باید غلط باشد . جر خشت (۳۱ پ) نیز شاید اشتباهی باشد بجای جر خشت . پسته در ورق (۹ پ و ۳۰) (لغت هسته) بسته که همان پسته باشد نوشته شده (بروزن شسته و هسته) مقایسه کنید بالغت دخیل عربی فستق و این تلفظ شاید از پسته (AM. 116.3) اصیل تر باشد ؟

برای ادای حروف مصوّته یا کل لغت یکبار از اسدی بعنوان شاهد در کتاب حلیمی نام برده شده . رجوع کنید : خله (F ص ۱۳۰ یاد داشت m) . در نسخه خطی و ایکان خله (شماره ۲ ورق ۲۵ پ) بی اعراب نوشته شده . نمونه دیگری ازین قبیل بر اینجهانب معلوم نیست (اینکه میز ددر اسدی بنابر حلیمی ، F ص ۳ یادداشت ن ، «یانگ حر کتیله» ضبط شده میتوانست حلیمی از این نکته نیز بفهمد که این لغت در باب دال آمده است نه دال) . اما بعید نیست که قدان اعراب کلمات یا نقاوصی که بچشم میخورد نتیجه اهمال و تسامح مسوّد نسخه خطی و ایکان باشد که بنا بر ظواهر اهر نسخه کاملاً صحیح و بی عیبی در دست نداشته است

۱ - این کتابرا هرن حقایق الادویه مینویسد . ماهمه جانام کامل آنرا آورده ایم . (دیرسیاقی) .

لغت فرس اسدی

بیست و پنجم

اسدی در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه بقرار معلوم حروف مصوته هجهول را با علامت خاصی مشخص گردانیده است.

بطور کلی در چاپ این کتاب رسم الخط نسخه خطی را، هر چند گاهی خلاف قاعده مینمود، رعایت و حفظ کرده ام و نیز ترتیب ظاهری متن چاپی مانند نسخه خطی است. مثلاً لغات عربی «دائم» یا «سائل» و امثال آنرا مثل نسخه خطی «دایم» یا «سائل» وغیره نوشته ام، بالعكس بجای ابتداء - امعاء (ورق ۱۲ لغت آگنج) - بازو (ورق ۸ لغت شیست شماره ۲) - غاوشه (ورق ۶۷ پ) : ابتدای - امعاء - بازوی - غاوشه بچاپ رسانیده ام همچنانکه در نسخه خطی در جاهای دیگر این کلمات چنین آمده اند.

در بعض موارد هنوز «کی» بجای «که» دیده میشود مثلاً در لغات : تاب شماره ۲ (ورق ۷)، تاراج (۱۱)، بنلاد (۲۱ پ)، هزارک (۳۹)، سلم (۵۲)، برو (۶۸)، کاو شماره ۱ (ورق ۶۸) اما غالباً «که» با کلمه بعدی متصل گردیده است، حتی بصورت کبا = که با (ورق ۷۰ لغت شکه).

«پ» بندرت بانقطه مشخص شده مثلاً در لغت پال (که آنهم غلط است و صحیح آن تاک میباشد) و نیز در غرب (۷ پ) - کپوک (۴۲) . در مورد «ج» نیز همین شیوه رعایت شده است. در عوض «ژ» و «ز» معمول از یکدیگر تفکیک گردیده اند (بجای پوز در نسخه چاپی همه جا بنا بر نسخه خطی (ورق ۲۶ پ) پوز گذاشته ام) . در مورد کلماتیکه کاملاً اطمینان داشتم حرف «پ» و «ج» را بصورت پارسی با سه نقطه چاپ کرده ام ولی هر جا که مردد بودم بهمان صورت نسخه خطی «ب» و «ج» گذاشته ام (بفرهنگ نویسان ترک اعتمادی نیست چه آنان ظاهرآ به حروف «پ» و «ج» دلبلستگی خاصی داشته اند).

کسره اضافی را پس از «ی» همیشه بوسیله یک خط قائم مشخص نکرده ام نیز فقط بندرت به اعراب نسخه خطی چیزی اضافه کرده ام . عدد «صد» غالباً با صد «صد» نوشته شده و گاهی نیز باسین بصورت «سد» دیده میشود . واوین اسماء را همیشه مسود

نوشته است و برخلاف سایرین آنرا باهید خواننده نینداخته، هر جاکه واو موجود نیست بعقیده هسو دنسبت اضافه وجود داشته است. علاوه بر این در بعض موارد نمیتوان در نسخه خطی موجود معلوم کرد که کلمه در اصل چگونه بوده است ولی این موارد را غالباً اشتباها تیست که من بدون ذکر آنها تصحیح کرده‌ام زیرا که پیروی دقیق از نسخه خطی طابق النعل بالنعل بکلی بیفایده مینمود.

بدون مقایسه و تطبیق بادیگر فرهنگها طبع و نشر لغت فرس از روی یگانه نسخه خطی موجود در رم، بطوریکه لااقل تاحدی رضایت بخش باشد، بخوبی ممکن نبود. بعنوان نمونه بنقل شعری از فرنخی که در ورق ۴۹ بشاهد لغت ژاله آمد و در منابع دیگر دیده نمیشود، بصورتی که در نسخه خطی موجودست میپردازم و البته مدعی نیستم که نقطه گذاری را در متن درست انجام داده‌ام چه بسا که دیگران بیش از من توفیق داشته باشند:

جو آب سبو بی کر ژاله بر کرفتی هرد

جواب جویی کز سل در ربوذی ما ز (یاما ز)

ز رید کان سرانی جو ژاله بر سراب

بدان کنار فرستاد رید کی سه جهار

خوشبختانه کلیه ایات شاهد بدین وضع نقل نشده اند ولی بسیاری از آنها چنینند. با کمال صراحة اعتراف میکنم که از عهدۀ ترجمة کلیه اشعاری که بدون علامت استفهام بچاپ رسانیده ام بر نیامده‌ام و در این موارد بمساعدت همکاران چشم دارم و خود را بدین تسلی میدهم که آنان نیز از عهدۀ تصحیح بعض اشعار که من بدون توفیق یافته‌ام بر نمی‌آمدند. همان‌سانه گاهی استنباط صحیح بطوری پیش افتاده و روشن است که شخص رشک میبرد که چرا خود بدان بی‌نبرده است.

علاوه بر این باید در نظر داشت که در مواردی نظیر نسخه موجود حتی برای یک تن آلمانی در کمک معنی چند بیتی که از قطعه مشخصی جدا کرده باشند بدون سابقه ذهنی بزبان

لغت فرس اسدی

بیست و هفت

مادری خود او نیز هیسر نیست^۱.

و نیز باید در نظر داشت که خط عربی بعکس لاتین فاقد حروف مصوته است. در قسمت هزلیات واهاجی که اسدی ایاتی چند از آن مشاهد آورده است دشوار یهافروتر هیشود زیرا که فهمیدن هزلیات مشکل ترین جنبه‌های یک زبان است همچنانکه یک فرد خارجی نیز باید کاملاً بزبان آلمانی مسلط باشد تا قادر به فهم بعض شوخیهای این زبان باشد.

غالباً هر جا که ایات شاهد لغات در دیگر فرهنگها بهتر بنظر میرسید خود را هیجاز نمیدانستم نقل نسخه حاضر را از روی آنها تصحیح کنم زیرا که این ایات بطوری که در نسخه حاضر موجودست بی معنی بنظر نمیرسد.

از حواشی متن میتوان بخوبی باین مطلب پی برد که بعض ایات دچار چه تغییرات عجیبی هیشوند. مثلاً چه عقیده‌ای میتوان ابراز داشت در مورد بیتی که در آن بمیان [بکسر] اول و سکون دوم] بجای بمیان [بفتح اول و سوم و کسر دوم] را به «در عین» یا «در جای» تغییر داده اند (ص ۶۸ متن یادداشت Z) ؟ بهر حال هر جا که در اثر مقابله با نسخ خطی دیگر تغییری داده شده نتیجه مطالعات دقیق می باشد و هر جا که میسر بود نقل نسخه خطی را تاحد امکان حفظ کرده‌ام. علاوه بر این اعتراض می کنم تصحیحاتی را که بصحت آن اعتماد داشتم همیشه بقاعدۀ معینی انجام نداده‌ام. گاهی این کاردۀ متن صورت گرفته و گاهی در حاشیه بدان اشاره شده است در طی چاپ این رساله گاهی متأسف میشدم که چرا تفسیر کاملی بر متن نوشته‌ام ممکن بود بتوضیح بعض نکات توفیق نیافم ولی البته در آنحال غالباً مجبور میشدم بعدم اطلاع خود اعتراف کنم.

۱ - در اینجا پاول هرن مبادرت بنقل چندمثل مشابه از زبان آلمانی میکند که چون برای کسانیکه بزبان آلمانی آشنایی ندارند قابل استفاده نیست از ترجمه آن به‌فارسی صرف نظر شد.

فرهنگی که تا کنون بطرز انتقادی طبع و نشر یافته است یکی لغت شمس فخری و دیگری لغات شاهنامه عبدالقدوس است که زالمان بتصحیح و تحقیق آنها پرداخته است. این دو کتاب بخصوص کتاب اول برای من بسیار مفید واقع شد. در مورد لغات مشکوک هرجا که در F بدان اشارتی شده از ذکر آن در کتاب حاضر صرفنظر کردم.

در باره دیگر مأخذ و فرهنگهایی که در اختیار داشتم فهرست اختصارات در

آغاز این مقدمه اطلاعات لازم را در دسترس خواشند میگذارد. اگر مانند زالمان بهنگام چاپ کتاب شمس فخری مأخذ بیشتری در اختیار داشتم کار هن آسانتر و مطبوع تر می شد ولی بطور کلی مأخذ موجود کافی بود چونکه بعید نیدانم از سایر فرهنگها بتوان مطالب قابل استفاده ای برای ایيات شاهد بدست آوردن. منتبخات زالمان از حسین وفائی در (Mel. asiat. Ix. ص ۴۵۹ و مابعد) پس از آماده شدن متن کتاب و حواشی آن بدست من رسید و از مقابله و تطبیق با آن معلوم شد که در کتاب وفائی مطلب قابل استفاده بسیار برای هتن حاضر وجود ندارد بخصوص که غالبا ایيات را بشعرای حقیقی آن نسبت نمی دهد مثلا در شماره ۱۷ (شاه سار). از این پس نام شاعر حقیقی را بین قوسین میگذارم) - ۳۶ (منجیگ) - ۴۳ (بوشکور) - ۴۴ (فردوسی) - ۴۵ (عسجدی) - ۴۶ خیم شماره ۱ (شهید) - (خطیری) - ۹۱ (عنصری) بدتر از همه ۵۷ (رودکی) را نقل کرده است. لغت «کر» بمعنی خفتان (شماره ۷۶) که جای دیگر بنظر نمی رسد همان کبر (شاهنامه ۲۷۰ - ۴۵۰) میباشد.

منابع خطی مورد استفاده همیشه بطور وقت در اختیار من بوده است و در اوقات متفاوت از آنها استفاده کرده ام بطوری که همیشه ممکن نبود در موارد شک و تردید بعض از آنها و همچنین بنسخه خطی و ایکان مراجعه نمایم.

ترتیب لغات را اسدی از روی حروف آخر لغات انجام داده است و بحروف باصفا و بی صداده رونظر داشته، بی آنکه نظم و قاعدة معینی را دقیقاً رعایت کرده باشد.

لغت فرس اسدی

بیست و نه

این نوع تنظیم لغات فرهنگ حاضر را مانند بعض فرهنگهای دیگر بصورت فرهنگ قافیه دارد می‌آورد که برای شاعر البته سهل ترین طریق فایده‌گیری بوده است. افعال بصورت ریشه آمده اند، هر چند بطور استثنای کالیذ بجای کال (ولی در جای خود در باب لام) - مانید بجای مان (ولی در باب ذال) دیده می‌شوند. لغات مختصه به تاء پس از حروف سین و شین و فاء در باهای حروف اخیر نیز ثبت شده اند مثلاً: چست - پر گست - پست - آبخوست بطور مکرر یکبار در باب التاء و بار دیگر در باب السین آمده اند و همچنین پاشت - انگشت - چرخشت یک بار در باب التاء و یک بار در باب السین و نیز «زفت» یک بار در باب التاء و یک بار در باب الفاء دیده می‌شود. هاء غیر ملفوظ غالباً ندیده گرفته شده مثلاً «انگشت» در حرف شین «غمچه» در حرف جیم و غیره قرار گرفته. از اینها گذشته «کستی» را در باب سین - «آبی» را در باب الباء و حتی «خلم» و «سلم» را در باب اللام می‌یابیم. گاهی بعض لغات حتی در یک باب دو بار دیده می‌شوند مثلاً پوشک (۴۰ و ۳۸) - چنگلوك (۴۲ و ۳۸) - آکچ (۱۱ و ۱۱پ) - کلتنه (۹پ و ۱۰) نیرنگ (۳۸ و ۴۵) - فتال (۴۷ و ۵۲پ) - گوال (۴۷پ و ۵۳) - کوبین (۵۷ و ۶۷پ) - آنین (۶۶ و ۶۶پ) - هر آینه (۶۶پ) برخی با یک معنی و یک شاهد معین و پاره‌ای با معانی و یا شاهد های مختلف بدون اشاره بتکرار. فقط در مورد خشین و خشینه (۶۵پ و ۶۶) باین مطلب اشاره شده است.

بطور کلی از وضع نسخه حاضر این تصور در خواسته ایجاد می‌شود که در این کتاب ریزه کاریهای نهایی بعمل نیامده و اسدی قبل از اتمام کامل آن در گذشته است. علاوه بر این وضع خاص مقدمه که فاقد ترکیب معمولة دیگر کتب است و بسیار خلاصه شده (؟) ظاهر آین نظر را تقویت می‌کند.

برخی متنون خطی فارسی نیز با «بعدهما» آغاز می‌شود و من خود در فهرست کتب فارسی کتابخانه بودلیان تألیف اته Ethe بعدهای برخورده‌ام که اکنون متأسفانه باز یافتن آنها برایم مقدور نیست.

نسخهٔ Pers. VII واتیکان (رک: 51,8 ZDMG ۱۲۰ پ شماره ۱۲) چون از یکنفر اروپائی بنام دولا واله است سندیت ندارد.
چنان‌که معروف است اسدی نسخهٔ کتاب الابنیة عن حقایق الادوية را بسال ۴۴ هجری با تمام رسانیده است.

تاریخ تأثیف کتاب لغت فرس بصورتی که اکنون در دسترس است می‌باشد
پس از این زمان باشد زیرا که در کتاب اخیر در بسیاری از جاهای از شعرا ای قاهره شده که در ۴۴۷ غیر ممکن است شعر گفته باشند.

باین دلیل بسیار عجیب است که ناسخ کتاب الابنیة عن حقایق الادوية در فرهنگ خود از این کار قبلی خود استفاده بسیار نکرده است.

شرح گیاهان وجانودان و داروهایی که در فرهنگ آمده بشرط با علوم طبیعی و فق میدهد. بنابراین ناگزیرم با کمال تأسف عقیده قبلی خود را در این باره که در گزارش تقدیمی بگذگرۀ مستشرقین بیان کرده‌ام و هبتنی بر موارد استثنائی بسیار نادری بوده است در اینجا تصویح کنم (صفحهٔ ۲۹). حتی میتوان عقیده داشت که اسدی بعکس آنچه که «لا کارد» (Pers. Stud. S. 38/9) با نسبت داده است بعلوم پزشکی و گیاه‌شناسی آشنایی نداشته و کتاب الابنیة عن حقایق الادوية را برای کسب معاش بدستور بزرگی که در آن کتاب از او نام برده استنساخ کرده است و بهنگام تأثیف لغت فرس، کتاب هزبور در دست او نبوده است^۱. از این گذشتۀ تاریخ‌تصنیف گرشاسبناهه

۱ - تنها مورد جالبی که مطالب دو کتاب با یکدیگر تطبیق می‌کنند «بادر» و «بادوج» می‌باشد (رک ورق ۶۷ پ). در اینجا می‌خواهم در تکمیل مطالب نادلینزیری که ابو منصور موفق در توصیف فقاع بیان می‌کند (رجوع کنید به کلمة فقاع ۱۸۹ اوف Achundow در مطالعات تاریخی در باب داروشناسی - انتیتوی دارالعلم امپراتوری دورپات Dorpat قسمت سوم ص ۲۴۱) اشاره کنم که اسدی در لغت آروغ (۳۵) اذاب آشامیدنی نام برده است و گوید که: «آروغ بادی باشد که بیانگ از سرمه برا آید و بوقت فقاع خوردن بسیار بود» و غرض او اذاب بیان بدون شک این نیست که وسیله‌ای برای آروغ زدن، که نزد بدویان پس از صرف طعام شرط ادب است، بدهست دهد. رجوع کنید:

Euting, Tagbuch einer Reise in Inner-Arabien I S. 37u. ö

لغت فرس اسدی

سی و یک

(تاریخ اتمام ۴۵۸ هجری) مقدم بر تاریخ تصنیف لغت فرس است زیرا وی از این کتاب در فرهنگ خود شعری بعنوان شاهد آورده است (رک: لغت آزفنداق). ظاهرآ علاقه و توجه اسدی به علم زبان بیشتر بوده است و در آغاز کتاب فرهنگ خود را چنین توصیف می‌کند:

«کتاب لغت فرس لسان اهل بلخ و ماوراء النهر و خراسان وغیرهم» و از روی علاقه نقل می‌کند که پاره‌ای لغات در نواحی مختلف قلمرو زبان پارسی چگونه تلفظ می‌شوند. همچنین در لغات ملک (۴۲) کربسه و کربش (۲۸ و ۳۱) هرگاه نسخه کتاب ابو منصور رادر دست میداشت می‌توانست اشکال مختلف این کلمات را در لهجات مختلف ذکر کند.

در لغت فرس اسدی بلغات محلی نقاط ذیل اشاره می‌شود: شیراز در لغت برگشت (۲۸ پ) مقایسه کنید بالغت فرغست (۱۰). لغت نشکنج را که بنا بر F ص ۸۸ شماره ۳۴ لهجه اصفهانی است اسدی (۱۱ پ) بدون اشاره با یمن طلب ذکر می‌کند (مانند حسین و فائی - رک: Mél. asiat. 1x ۴۹۱).

طوس در لغت مغنده (۲۰ پ) مردم عامه طوس - لغت کیخ (۳۶) - تبوک (۴۳ پ) مردم عامه طوس). و شاید مقصود او از «اینجا» (در لغات: خنبه ۸ - ورتاج ۱۱) و همچنین «این ولایت» (در لغت آنین) نیز طوس باشد، زیرا که بعید است مقصود او غرنه بوده باشد چونکه در آنجا ظاهرآ فقط در دربار سلطان پیارسی سخن می‌گفته‌اند. خراسان در لغت خرند (۱۹) و لغت فلغز (۲۴ پ).

مرو در لغت ریکا شه (۳۰ پ).

کوهستان در لغت خرند (۱۹) و لغت فلغز (۳۴ پ).

بلخ در لغت خرند (۱۹) و فیال (۴۷ پ).

ماوراء النهر در لغت نفنغ (۳۵ پ) و لوغ (۳۵) و کاک (۳۸ پ) و پوشک (۴۰).

فرغانه در لغت فغ (۳۴ پ).

فرغانه و ختلان^۱ در لغت جخش(۳۱ پ).

بدخشنان در لغت فیلک(۴۰ پ).

همچنین فرداشتن (رجوع کنید بلغت نیوشه ۳۱ پ) ترکیب با «فر» در پارسی باستان فر^۲ در مقابل برداشتن و ورداشتن پارسی باستان *upariy*? (وزفان) (در لغت تمدن زبان ۲۰ ب) نیز ظاهراً اشکال محلی این لغات میباشد. مواردی که متراծفات لغات مثلا در مورد لغت لیولنگ(۶) آورده شده، در کتاب حاضر بسیار است.

لغاتی از قبیل ویش = غلیواج (ورق ۱۰ ب) - خرك (تخمه کلو ورق ۱۱ ب در لغت جبخچ^۳ - مغز (ورق ۲۳) بمعنای دورسپوزی^۴ - لازره (رک : لغت فلغز ورق ۲۴) - زک بمعنی پیرامن دهان (رک: لغت نس ورق ۲۸) - از زکیدن، زکیدن بمعنای زمزمه کردن ؟ - جاهاک (رک: گاه شماره ۲ ورق پ ۶۹) بمعنی بوته زرگری، شاید چاهاک (تصویر نمیشود که معرب کلمه باشد) در فرهنگهای دیگر بنظر این جانب نرسیده است. انبوشش که (در ورق ۶۳ ب) بمعنی انبوذن آمده شاید انبوشش بمعنای پوشاندن و پیدایش، انبوشش پیدایش (انبوسیدن) یا انبوش (مقایسه شود با لغت سانسکریت *Sambhava* پیدایش^۵) باشد بهر حال در این مورد یک لغت بسیار نادر با یک لغت نادر دیگر معنی شده است.

اشتقاق «کی» از کیوان بدتر از اقوال دیگر فرهنگ نویسان فارسی نمیباشد (فردوسی بحکم وزن شعر *Kēvān* تلفظ کرده است مقایسه شود ۱۴۷ KZ. ۳۵) بنابر ترکیب اسدی با کی میتوان نزد او تلفظ را *Kaivān* تصور کرد.

یک کلمه پارسی زردشتی در فرهنگ موجودست که جای دیگر بنظر اینجانب نرسیده است (رک: بلغت بیاستو ۶۷ پ) در بیت لمیبی شاهد لغت پازند (۱۸ پ) در اشارتی بیکی از قسمتهای اوستا وجود دارد.

(۱) شمس فخری و صاحب بر هان قاطع بجای آن «کیلان» نوشته اند. رجوع کنید بلغت «جخش».

(۲) شاید خرك از خیزک ؟

(۳) شاید مغز بدن پهلوی مرزیدن مانند فلغز (ورق ۲۴) پهلوی فلرز ؟ - مرزیدن پهلوی مالیدن (مقایسه شود با کتاب اینجانب موسوم به *Grundriss* شماره ۹۶۲ و ص ۲۸۳ شماره ۱۳۱) غریب‌دن مناسب نیست.

(۴) ظاهراً آنبوش بمعنای ریشه در سایر فرهنگها را باید پهلوی آنبوت قرار داد.

لغت فرس اسدی

سی و سه

اسدی تقریباً برای هر کلمه یک یا گاهی چند شاهد از اشعار شعراء آورده است. قسمت اعظم این اشعار را ظاهر اینابر شرحی که در باره وضع فرهنگ‌نویسی فارسی قبیل از اسدی گفتیم باید خود گردآوری کرده باشد. مثلاً پس از حرف «ش» پوزش می‌طلبد که حرف صن ط ظ ع را نیاورده است و گوید:

«در دیوان شعر اطلب کردیم و درین حروفات هیچ لغتی نبود، تا مطالعان حمل بر کاهلی مصنف نکنند» (البته مقصودش لغت فارسی است). گاهی از مندرجات فرهنگ میتوان پی برد که وی شواهد لغات را چگونه انتخاب کرده است. مثلاً در (ورق ۷۲ پ) برای ینچ لغت پی در پی پنج شاهد از عماره آورده است که هر کدام متعلق بقطعة جدا گانه‌ای است در اینجا میتوان گفت که اسدی دیوان یام‌جامعة‌ای از اشعار عماره‌را در اختیار داشته است.

و نیز از قصاید طویل عسجدی و قریع الدهر درورق (۵۱ پ) (از لغت پله شماره ۲ ببعد ایات هزج) و همچنین از دیگر اشعار آنان (مقایسه شود با پایین تر ذیل قریع الدهر) آنچه بکارش می‌آمد هرگز بگزیده است. من غالباً این ایات پراکنده شعرای مختلف را بصورت قطعه جمع کرده‌ام و برای اینکه تحقیقات بعدی را با توجه با آنچه که از این شعراء در فرهنگ‌های دیگر موجود است آسان کرده باشم در پای صفحات وزن هر بیت را با استثنای بحر هتقارب ذکر کرده‌ام.

فقدان یک کتاب عروض فارسی را که بصورت علمی نوشته شده باشد غالباً در طی این صفحات احساس می‌کردم و بسا با شعاری بر میخوردم که وزن آنها با او زان مذکور در کتب عروضی متفاوت بود (علاوه بر کتب Ruckert - Pertsch و Blochmann از مندرجات نسخه روسی دستور زبان فارسی Salemann - Schukovski ص ۸۶ - ۸۴ نیز در این باره استفاده کرده‌ام). چون اینجانب اطلاعات لازم برای تحقیق در او زان عروضی فارسی و بخصوص امکان مطالعه مستقل همدون اصلی عربی را ندارم، فقط توانستم با آنچه تاکنون در کتب معروف آمده است چند مطلب تازه کلی بیافزایم بدون اینکه برای صحبت نظریات خود بتوانم دلائلی

اقامه کنم. انجام این کار را بمنظور تکمیل مطالعات و یادداشت‌های خود بعدم کو^۱ل می‌کنم و در اینجا فقط بذکرات مختصری قناعت میورزم.

لازم بشرح نیست که از روی ایات منفرد غالباً نمیتوان تشخیص داد که بیت متعلق به ربعی است یا هزج و پس از پایان یافتن کتاب متوجه شدم که گاهی بعض ایات متعلق بر باعیهای مشهور را (که وزن آنرا Salemann - Ruckert - Pertschl ^۲ذکر نکرده‌اند)، مثلاً در لغت کنستو (۶۷۶ پ)، بغلط از بحر هزج نوشته‌ام. مواردی که دو مصرع یاک بیت اوزان مختلف دارند در این کتاب بسیارست بخصوص در بحر رمل و هزج و مضارع. البته با تصحیح نمیتوان غالباً وزن صحیح را دوباره برقرار ساخت مثلاً «لغات شیب و تیب»^۳ (۸) وزن مصرع اول با تصحیح «شیب تو» مانند وزن مصرع دوم میشود ولی علاوه بر روایات موجود (HDS نیز نشیب آورده‌اند) توایی کلمات مصراع اول از نظر طرز بیان نیز مانع این عمل است.

بهمن دلیل نیز در مورد شاهد لغت تاک (ورق ۳۷ پ) «یکی» را در مصرع اول به «یاک» تصحیح نکرده‌ام و در مورد شاهد لغت گوازه (۲۶) «وریمن» را به «ریمن» تغییر نداده‌ام (زیرا در چنین صورتی فرض گوازه ^۱ آنطور که در RS دیده میشود لزومی نداشت) بحر بسیط (رجوع کنید بلغت نخبیر وال) (۴۸ پ) بنابر قول استاد نلد که در عربی بسیار متدائل است ولی عروض دانان فارسی آنرا ضبط نکرده‌اند همین امر در مورد بحر رجز (رجوع به لغت اندام) (۵۳) شود) و بحر قریب (رجوع کنید بلغت تاب شماره ۱ (۷) و شیب شماره ۲ (۲۰ پ) و همنه (۲۰ پ) و بحر منسرح (رجوع کنید بلغت بر جاس) (۲۶) صدق میکند و این اوزان نیز خاص عربی هستند. دریت سریع رود کی (رجوع کنید بلغت با رک ۴۲ پ) در دوجا یاک واو اضافه کرده‌ام تا choriambus های معمول را حفظ کرده باشم ^۲ ولی ممکن است شاعر بجای آن Molosse ^۳ بکار برده باشد

۱ - مشدد آوردن حروف غیر مصوته بنابر ضرورت شعری جایز است حتی وقتی نیز که از نظر لغوی محملی وجود نداشته باشد، شاعر نمایان وتازه کارانی که در اینمورد چندان سخت کیم نیستند مورد تمثیل قرار میگیرند (مقایسه شود با بیت انشا در کتاب بلخمان Blochmann موسوم به Prosody of the Persians شماره IX ص).

۲ - در این مورد افزودن واو منکور غیر ضروری و مخل معنا بوده است. (دیبر سیاقی).

۳ - معادل این اصطلاح و اصطلاح قبلی و بعدی چون نبود هین کلمه را آورده‌یم (متترجم).

لغت فرس اسدی

سی و پنجم

هانند منجیلک در مصروع دوم شاهد لغت غنگ (۴۵) که یک Epitrit ثالث پس از choriambus بکار برده است^۱. در اینجا بیهوده هجت نیز در شاهد لغت «ربا» (۵۶پ) اشاره میکنم که هجایی زائد دارد^۲ و نیز بیهوده ممل در شاهد لغت «یازان» (۵۷) که یک هجایی کم دارد.

اسدی مجموعاً از ۶۷ شاعر نام برده است و از آنان شاهدآورده، نام غالب این شعراء در دیگر فرهنگها نیز آمده است ولی مع الاسف با وسائل و منابعی که در اختیارم بود هوفق نشدم تاریخ حیات همه آنان را معین کنم. لازم بذکر نیست که سفیدترین و جدیدترین منابع مورد استفاده من نوشته های اته Ethé بوده اند و همه یادداشت های آتی در باره شاعران را از او گرفته ام بخصوص هر جا که ذکر مأخذ بخصوصی نکرده ام (درین دیگر ها آخذ مجمع الفصحاء هفیدترین آنهاست).

ضمن مباحث متعددی که در آن شعرای کهن تومن طبع خویش را بجولان در آورده اند، در کتاب اسدی حتی برای غیر شاعرانه ترین لغات نیز شاهدآمده است. اشعار از نوع هزلیات و اهاجی مانند شعر عماره ذیل لغت سگاله (۴۹) یا رخین (۶۵پ) یا اشعاری از قبیل شعر قریع الدهر شاهد لغت آ بشقنقگاه بسیار است. هر چند مضمون این اشعار بسیار کیک و موافق طبع خواننده زیبا پسند نمیباشد، ولی هر د تحقیق آثار قدیم بدلخواه خویش از چنین اشعار چشم نتواند پوشید.

اسدی غالباً پس از ذکر نام شاعر فعل گفتن را بصورت ماضی «گفت» یا بصورت زمان حال «گوید»، استعمال هیکنند ولی یشک مقصود او از استعمال زمان حال تعیین شاعران معاصر خودش نمی باشد چونکه در مورد: بوشکور، رودکی، دقیقی وغیره نیز «گوید» استعمال کرده است. معنی شاهددوم لغت وسناد (۲۱پ) را نمی فهم. ظاهرآ این بیت از یک کتاب هیچهول پهلوی موسوم به پیران و یسکناهک Pirân Vêşaknâmak گرفته شده و دارای ترکیب پهلوی است.

۱ - این مورد ناشی از غلطخوانی کلمه «اذبن» است بمعای «اذبن». (دیرسیاقی).

۲ - در این مورد شعر مصحف است (دیرسیاقی).

بعض کلمات با آوردن لفظ فهلوی صراحتاً بعنوان لغت پهلوی مشخص شده‌اند
همچنانکه غالباً قبل از اشعار الفاظ «شعر» یا «بیت» آمده است.

کاتب ظاهراً یک شعر هجایی اندیشه‌یده است ولی من با شمردن سیلا به‌ها
توانستم یک وزن پارسی کهن را بیابم (هرگاه در مصروع دوم باتکاه تصحیح است) اد
نلده «ویم» خوانده شود این مصروع هشت سیلا خواهد داشت ولی شعر بی معنی
می‌شود^۱ در این مورد فعلاً تامعنای کلمات معلوم شود نمی‌توان رای صائبه اظهار داشت
استاد نلدکه‌می گوید که شاید یک شاعر پارسی گوی بعد از اسلام خواسته است شعر
پهلوی بگوید). دکتر آندر آس معتقد است که در کتبیه حاجی آباد قطعه منظومی
یافته است. بهر حال نمی‌توان مطمئن بود که کلماتی که اسدی در اینجا نقل کرده
است شعر باشد. لغات رونچکاد (۲۲) و هیز (۲۵) نیز پهلوی است.

بطور کلی در نوشته‌های اته و شفر Ethé's Schefer, s(chrestomathie Persane) و مجمع الفصحاء بتفسیر اشعاری که در فرهنگ اسدی آمده است پرداخته‌ام اما
ممکن است بعض اشعار از نظرم دور مانده باشد زیرا بجستجوی اشعاری که معانی
آن روشن بود نپرداخته‌ام.

اسدی در کتاب خود از شاعران ذیل بنقل شاهد پرداخته است^۲ :

اجامی ظاهراً [۱] حمد جامی است که نام کامل وی شیخ الاسلام ابو نصر
احمد بن ابوالحسن النامقی المجامی می‌باشد که بقول مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۶۷)
بسال ۵۳۲ و بگفته اته Ethé در تاریخ ادبیات ص ۲۸۴ بسال ۵۳۶ هجری قمری در گذشته
است. شاهد لغت تباء و تبیست (۸ ب) ازاوست^۳.

احمد برمهک (شاهد لغت^۴ : ملک ۴۲).

۱ - یا تندر اور و چیز؟

۲ - اطلاعات مربوط به «شاکر بخاری» و «نجار» را مدیون افادات آقای پرسوداته

هستم. درباره دیگر شعراء که ناشناس مانده‌اند ایشان نیز مطلبی نیافتدند (هرن) .

۳ - این شاهد بنا بنسخ دیگر از آغازی است (دیرسیاقی) .

۴ - این دو کلمه را همه‌جا برای روشن شدن مطلب افزوده‌ایم، در اصل نیست (دیرسیاقی).

لغت فرس اسدی

سی و هفت

اسدی طوسي (شاهد لغت : بش ۳۱) . معلم فردوسی حکیم ابو نصر
احمد بن منصور متوفی در حدود ۴۳۰ هجری قمری .
اسدی (شاهد لغت آزفنداق ۴۴ در گرشاسف نامه) مصنف کتاب حاضر .
اشنایی جویباری (شاهد لغت: هوبد ۲۱) بهر حال غیر از جویباری بخارائی است .
آغاجی (شاهد لغات : برخچ ۱۱ ، بر د ۱۶ - تندو خوند ۱۹ پ - لغزیدن ۲۴ -
بخس ۲۷ پ - لک ۴۱ پ - بل ۵۰ - نخجل ۵۰ پ - وارن ۶۲ - تندو ۶۷) .
امیر ابوالحسن علی بن الیاس الاغاجی معاصر دقیقی است و در عهد او بعید بمنظر
میرسد که آغاجی از لغت آغاج ترکی باشد بلکه بیشتر مختتم است که آغاج
صورتی از آغاز باشد .
اورمزدی (شاهد لغت : سروا ۶ - کبست ۹ - زواش ۳۰ پ - تاول ۴۰) . در

مجمع الفصحاء زمان حیات وی نیامده است (ج ۱ ص ۶۶) .
بهرامی (شاهد لغات : آسای پ - مردا (شماره ۱) ۵ - زکاب ۷ - سیل آبکند
۱۹ پ - باز ۲۵ - تکس ۲۷ - چوک ۴۲ - اسپغول ۵۲ پ - کرکم ۵۵ - غژم (شماره ۱) ۵۶
کوم ۵۶ پ - بهرمان (شماره ۱) ۱ - فرزان ۵۸ پ - زراغن ۶۲ پ - اباخون ۶۳ پ -
خرامین ۶۶) . نام وی ابوالحسن علی بهرامی سرخسی و متوفی بسال ۵۰۰ هجری است
بقول مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۳ .

پیروز مشرقی (شاهد لغت شایورد ۱۷) در قرن سوم هجری میزیسته است .
جلاب بخاری (شاهد لغت : سفته ۹ پ - پند ۱۹ پ و ۲۰) .
کیا حسینی قزوینی (شاهد لغت : رنگ شماره ۴ - ۴۵) .
حکاک (شاهد لغات : روح چکاذ ۲۲ - زیف ۳۶ پ - چک ۳۸ - شتالنگ ۴۴ پ -
فگ ۴۵ پ - کلال ۴۷ پ - آغیل ۵۱ - فلخم ۵۵ پ - بهنانه ۶۰ پ - بادزو ۶۷ پ) .
ابوحنیفک اسکاف (شاهد لغت : پشنگ ۴۶) . ابو حنیفه هروزی متوفی بسال
۳۸۶ هجری بگفته مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۸۳) .

۱ - قول مجمع الفصحاء بر اساسی نیست . رجوع به کتاب کنج باز یافته من (بخش نخست)
شود (دیروز سیاقی) .

خجستهٔ سرخسی (وسرخسی مطلق، ذیل لغت کذر) (شاهدلگات: تبکوب ۷ پ - کنند ۱۹ پ = ناوه ۶۹ - خاذ ۲۱ - کذر ۲۳ - بازه ۲۳ پ - کوین ۶۵ پ). زنی شاعر بوده است (R خجسته نام زنی است شاعر).

خرسوانی . رجوع کنید به: ابوطاهر خسرو دانی .

خرسروی (شاهدلگات: کیانا ۶ - انفست ۹ و ۲۹ - رست ۹ پ - جمست ۱۰ پ - شوخ ۱۶ - فترد ۱۷ پ - کرمند ۱۷ پ - میز ۲۵ - کروز ۲۶ پ - بر جیس ۲۸ - خریش ۳۳ پ - بک (شماره ۲۹) ۳۹ پ - خبک ۴۰ - خنجک ۴۰ - برک ۴۳ - تراک ۴۳ - و نجنک ۴۳ - هامال ۴۸ - استیم ۵۶ - رخشان ۵۹ پ - کایین ۶۵ - سینی ۶۶ پ - کمی ۷۲ - وشی ۷۲ پ) - غالب اشعار خفیف بدون قافیه است که گویا از یک قصیده طولانی باشد.

خرسروی بخارائی همان شیخ جمال الدین ابوالمشاهد (بنا بر مجمع الفصحاء چ ۱۹۹ ص ۱۹۹) معاصر ملک خسرو بوده است و اما این غیر ممکن است چون که این امیر از ۵۵۵ تا ۵۸۲ سلطنت کرده است، اگر تخلص وی واقعاً از نام امیری از امرای معاصرش گرفته شده باشد، فقط از نام دو تن از امرای آل بویه ممکن است).

خطیری رجوع کنید به: ابوسعید .

خفاف (شاهدلگات: آسا (شماره ۲) ۴ پ - پایاب (شماره ۲) ۶ پ - کانور ۲۲ پ - دوزه ۲۶ - ریز کام ۲۶ - تالواسه ۲۷ - خرش ۳۱ - تبخاله ۴۸ پ - بسمل ۴۹ - شم ۵۵).

دقیقی (شاهدلگات: رخشان ۶ پ - پرواہ - از دره‌اه - فراخا - همانا - شیدا ۶ پ - قسطه‌اه - نخوشان - کلات ۹ پ - فرهخته ۹ پ - رخت ۱۰ - تاراج ۱۱ - کبد ۱۶ پ - خرد ۱۷ پ - زند ۱۸ پ - هرمز ۲۳ پ - غمزه ۲۴ پ - چشم آلوس ۲۶ پ - بامس ۲۷ پ - کبوس ۲۷ پ - فرابسته ۲۹ پ - فرسته ۲۹ پ - ماغ ۳۴ پ - فروغ ۳۵ - آیفت ۳۷ خبک (شماره ۱۳۹) - کراک ۳۹ - هزاک ۳۹ - از هرا کاکا ۱۳۹ - ترک ۴۳ - هال ۴۷ پ - پالاپال .

۱ - چهار بیت ذیل لغات خبک تا از هرا کا متعلق بیک قصیده است . (هرن) .

لغت فرس اسدی

سی و نه

۴۸ - فرزام ۵۳ پ - شجاع ۵۴ - نقام ۵۴ - تهم ۵۴ پ - شان ۵۸ - گر رمان ۵۹ پ
بر روشنان ۶۰ - سر پایان ۶۰ - کمانه ۶۰ پ - گوزن ۶۳ پ - شنه ۶۳ پ - آهون
۶۴ پ - بر هون ۶۴ پ - فرارون ۶۴ پ - برمایون ۶۴ پ - هیون ۶۴ پ - بون ۶۵ -
سخون ۶۵ - هین ۶۵ پ - هر آینه (شماره ۲) ۶۶ پ - پژوه ۶۹ پ - پادا فراه ۶۹ پ -
گراه ۷۰ پ - گزای ۷۰ پ - کی ۷۱ پ - خوی ۷۱ پ - ماردی ۷۲ پ - از جمله یک بیت
شاهنامه [شاهد لغت رخت ۱۰] و بیت شاهد لغت گراه (۷۰) مربوط به استان قدیم
ایرانی طهورس است - لغت زردشتی خرد (۱۷) - زند (۱۸ پ) رامقايسه کنید و همچنین
لغات پارسی گر زمان (۵۹ پ) و بر روشنان (۶۰) را.

روشیدی (شاهد لغت: تریان ۵۹ - اسمعیل رشید) شایدارشیدی سمرقندی
(جمع الفصحاءج ۱ ص ۸۷) :

روذگی (شاهد لغات: والا ۴ پ - مر وا (شماره ۲) ورق ۵ - کزیا ۶ - ستا ۶ -
شب تاب ۶ پ - غاب ۷ - تاب (شماره ۱) ورق ۷ - بوب ۷ پ - شب و تیب ۸ -
نوجبه ۸ - ترب ۸ - انگشته ۸ پ - چرخشت ۸ پ - الفخت ۹ پ - جنبوت ۱۰ -
کبت ۱۰ - فرتوت ۱۰ پ - یخچه ۱۰ پ - تنچ ۱۱ پ - آهنچ ۱۲ - فرنچ ۱۲ - ترفنج
۱۲ - سمجح ۱۴ - خفچه ۱۴ - کیچ ۱۴ پ - درواخ ۱۵ - زخ ۱۵ پ - آشکوخ ۱۶ -
انجوخ ۱۶ - ایفده ۱۷ پ - پژاوند ۱۸ - فند ۱۸ - نوند ۱۸ پ - زغند ۱۹ - دیرند
۱۹ - فرغند ۱۹ - آبکند ۱۹ - کند ۱۹ پ - دند ۲۰ - مانید ۲۱ - وسناد ۲۱ پ -
زشت یاز ۲۲ - آماده ۲۲ - واتگر ۲۳ - مفرز ۲۳ - کندز ۲۳ پ - گربز ۲۳ پ - تز
۲۳ پ - فلعز ۲۴ - گمیز ۲۵ - غرس ۲۷ - پرگس ۲۷ پ - کربسه ۲۸ - شکست
ومکست ۲۹ - دسته ۲۹ پ - هسته ۳۰ - خراش (شماره ۲) ورق ۳۰ - شخش ۳۰ -
غاش ۳۰ پ - فرخشه ۳۱ پ - آذرخش ۳۱ پ - نیوشه (شماره ۱) ورق ۳۱ پ - غیشه
۳۲ - شنوشه ۳۲ - زش ۳۲ پ - خاللوش ۳۲ پ - زوش ۳۲ - پیلغوش ۳۳ - غوشت
۳۳ - خذیش ۳۳ - آگیش ۳۳ - وغیش ۳۳ - دیش ۳۳ پ - بندروغ ۳۵ - آمیغ
۳۵ پ - کاغه ۳۵ پ - غفه ۳۷ - کلفت ۳۷ - یافه ۳۷ پ - خشوک ۳۸ - خاشاک ۳۸ پ

خبراک (شماره ۲) ورق ۳۹ - مفاک ۳۹ پ - لک وبک ۴۰ پ - پویک ۴۰ - نشك. ۴۱
 تبک ۴۱ - کیک ۴۱ پ - ویک ۴۱ پ - شلک ۴۱ پ - اسپیدرک ۴۱ پ - شفک ۴۱ پ -
 بارک ۴۲ پ - تکوک ۴۳ پ - سوگ ۴۳ پ - بالیک ۴۴ - مجرگ ۴۴ - بیوگ ۴۴
 ۴۴ - شرنگ ۴۵ پ - مندل ۴۹ پ - زیغال ۴۹ پ - غول ۴۹ پ - یل ۵۰ - بین ساله
 ۵۰ - ویل ۵۰ پ - چنگل ۵۰ پ - نفل ۵۰ پ - زله ۵۱ پ - فرغول ۵۲ پ - مرغول
 ۵۲ پ - اندام ۵۳ - دلام ۵۳ پ - اشتلم ۵۳ پ - سیام ۵۴ - کنام (شماره ۲) ورق
 ۵۴ - کرشمه ۵۵ پ - اندمه ۵۵ پ - غزم (شماره ۲) ورق ۵۶ - گرم ۵۶ - دیهم ۵۶ -
 سیم ۵۶ پ - کذوئمه ۵۶ پ - چیلان ۵۷ - خدایگان ۵۷ پ - ستان ۵۷ پ - ستودان
 ۵۹ - بخسان ۵۹ پ - پالکانه ۶۱ - زاولانه ۶۱ - بزرن ۶۱ پ - کیاخن ۶۱ پ -
 گردبندن ۶۱ پ - ریخن ۶۱ پ - فزاگن ۶۱ پ - غن ۶۱ پ - فلاخن ۶۲ - زعن ۶۲ پ -
 شمن ۶۲ پ - انبودن ۶۳ پ - نسترون ۶۳ پ - خنبه ۶۴ - ربوون ۶۵ - هینو ۶۶ پ -
 باهو ۶۶ پ - پرستو ۶۷ - بختو ۶۷ - چاو (شماره ۲) ورق ۶۸ - کروه ۶۹ - نستوه
 ۶۹ پ - راهشاه ۶۹ پ - داه (شماره ۲) ورق ۷۰ - گراه ۷۰ پ - فژه ۷۰ پ -
 مایه ۷۱ - ژی ۷۱ - تبنگوی (شماره ۲) ورق ۷۱ پ - شاهبوبی ۷۱ پ - داربوبی ۷۲ -
 مدبی ۷۲ -) اسدی از رودکی ییش از دیگر شاعران شاهد آورده است. چهار بیت
 شاهد لغت بندروغ ۳۵ همانطور که از مضمونش پیداست متعلق به منظومه گمشده
 ترجمه کلیله و دمنه است (مقایسه شود با اته Ethé ادبیات فارسی ص ۲۲۱ آخر بند
 ۵) امیدمن بیافتن اشعار ییشتری از این منظومه در کتاب اسدی بیهوده نبود چونکه
 آثار رود کی ، هر مقدار که باشد ، شایان کمال توجه است در اینجا باوردن این ایاتی که از
 این متنوی گمشده است و من توانسته ام با مطالعه اجمالی ترجمه های کلیله و دمنه
 (چاپ دوم ۱۸۳۹) و Keith-Falconer Wolff Ph . بتعلق آنها باین متنوی پی بیرم
 هی پردازم ^۱ (مطالعات دقیق تر در این باره راهی بایست به علمای السنّه سامیه و اگذار کنم)
 وسپس بذکر لغات اشعاری می پردازم که بنا بر وزن عروضی (رهل) می بایست از این

۱ - کتاب Bickell را کنار گذاشته ام زیرا که اصل آن تکارش عربی این اثر نمیباشد. (هرن).

لغت فرس اسدی

چهل و یک

منتوی باشند. از سایر فرهنگها شاید اشعار بیشتری از این منظومه بدمست آید:^۱

(رک : لغت بندروغ ۳۵)

دمنه را گفتاکه تا این بانگ چیست
با نهیب و سهم این آوای کیست
کار تو نه هست و سهمی بیشتر
دمنه کفت او را جز این آوا دگر^۲
آب هر چه بیشتر نیرو کند
بندروغ سست بوده بفکند^۲
دل گستته داری از بانگ بلند
رنجکی باشدت و آواز گزند^۲
(ولف ۱ ص ۲۱ - کیت فالکونر ص ۱۳۱ سطر ۳۱ و بعد).

(رک : لغت زخ ۱۵ پ) :

چون کشف انبوه غوغایی بدید
بانگ و زخ مردمان خشم آورید.
(ولف ۱ ص ۸۶ - کیت فالکونر ص ۴۹ سطر ۸ - ۱۷).

(رک : لغت شب تاب ۶ پ) :

شب زمستان بود کپی سرد یافت
کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت.
کپیان آتش همی پنداشتند
پشتئ آتش بدو بر داشتند.^۲
(ولف ۱ ص ۹۱ - ۹۲ - کیت فالکونر ص ۵۵ سطر ۴ - ۳۲).

(رک : لغت تبنگوی شماره ۲ ورق ۲۱ پ) :

وزدرخت اندر گواهی خواهد اوی
تو بدانگاه از درخت اندر بگوی
کان تبنگوی اندو دینار بود
آن ستد زایدر که ناهشیار بود.
(ولف ۱ ص ۹۶ - کیت فالکونر ص ۵۷ - سطر ۲۱ و بعد).

(رک : لغت فراگن ۶۱ پ) :

گفت دینی را که این دینار بود
کین فراگن موش را پروار بود.
(ولف ۱ ص ۱۶۵ سطر ۸ - کیت فالکونر ص ۱۱۸ سطر ۱ - ۲۰).

۱ - در خصوص منظومه کلیله و دمنه و نیز منظومه سندباد نامه و همچنین ارد او برا فنا نامه و دود کی
رجوع کنید. مقاله من در مجله ی فماسال هشتم شماره های ۴ و ۷ و ۹ و سال نهم شماره ۴ که آنجا مجموع اشعار
موجود این سه منظومه و ایات دیگری از بحور مل منسوب بروند کی با تطبیق و تعیین مواضع آن اشعار
با کلیله و سندباد نامه منتشر بتفصیل آمده است. (دیر سیاقی).
۲ - برای اطلاع بر صورت صحیح بیت رجوع به چاپ حاضر شود. (دیر سیاقی).

چهل و دو

لغت فرس اسدی

(رک : لغت کنند ۱۹ پ) :

مرد دنیی رفت و آوردهش کنند
چون همی ههمان درمن خواست کند.

(ولف ۱ ص ۱۶۴ - کیت فالکونر ص ۱۱۸ سطر ۱۱).

(رک : لغت غول ۴۹ پ) :

ایستاده دید آنجا دزد و غول
روی زشت و چشمها همچون دوغول.

(ولف ۱ ص ۲۱۳ پایین - کیت فالکونر ص ۱۴۵ سطر ۳۳).

(رک : لغت غژم شماره ۲ ورق ۵۶) :

شیر غژم آورد و جست از جای خوبیش
و امد این خرگوش را الفغده پیش.

(ولف ۱ ص ۴۸ - کیت فالکونر ص ۲۷ سطر ۲۸).

(رک : لغت ترب ۸) :

اندرآمد مرد بازن چرب چرب
گنده پیر از خانه بیرون شد بترب.

(ظاهرآ ول夫 ۱ ص ۲۱۵ - کیت فالکونر ص ۱۴۶ سطر ۱۵) ^۱

(رک : لغت بوب ۷ پ) :

شاهدیگر روز باع آراست خوب
تختها بنهاد و برگسترد بوب.

(ظاهرآ هربوط است به ول夫 ۲ ص ۵۵ و بعد (قریباً آخر داستان) کیت فالکونر
ص ۲۱۹ و ما بعد).

(رک : لغت کیک و لغت ویک ۴۱ پ) :

خشمش آمد و همانگه گفت ویک
خواست کورابر کند از دیده کیک

(ولف ۲ ص ۴۳ - کیت فالکونر ص ۱۷۹ سطر ۱۰) ^۲.

ازینها گذشته شاهد لغتها نوجبه (۸) - جغبوت (۱۰) - کبت (۱۰). آهنچ
(۱۲) - فرنچ (۱۲) - سمج (۱۴) - خفچه (۱۴) - درواخ (۱۵) - اشکوخ (۱۶) -
نوند (۱۸ پ) - زغند (۱۹) - آبکند (۱۹ آماده (۲۲) - مفز (۲۳) - گربز (۲۳ پ)

^۱ - رود کی بنا بر این شوهر را گنده پیری توصیف کرده است . (هرن) (اما از گنده پیر
اینجا مراد شوهر نیست رجوع به مقاله رود کی و سند باداد نامه من در مجله یافما شود (دیبر سیاقی).

لغت فرس اسدی

چهل و سه

فلغز (۲۴) ^۱ - گمیز (۲۵) - کربسه (۶۸) - زش (۳۲ پ) - پیلغوش (۳۳) - غوشت (۳۳) ^۱ - کاغه (۳۵ پ) ^۱ - غفه (۳۷) - خاشاک (۳۸) - مفاک (۳۹ پ) - تکوک (۴۳ پ) - مجرگ (۴۴) - یل (۵۰) - چنگل (۵۰ پ) - زله (۵۱ پ) - دلام (۵۳ پ) - اشتم (۵۳ پ) - اندمه (۵۵ پ) - گرم (۵۶ پ) ستیم (۵۶ پ) - چیلان (۵۷) - خنبه (۶۴) - مینو (۶۶ پ) - فره (۷۰ پ) نیز ظاهر آمتعلق بهمین منظومه است. اینکه رود کی در متن اصلی کلیله و دمنه تاچه اندازه تغییر روا داشته است از ایات پراکنده موجود ببیچو ج ^۴ معلوم نمیشود و این نکته که چند بیتی از ایات موجود بترجمه سریانی بیشتر شبیه است تا به دو متن عربی موجود، دروضع فعلی روایت عربی که ول夫 کتاب رازروی آنها ترجمه کرده است نتیجه‌یی چنان که باید بدست نمیدهد.

در این موضوع مطلب گرانبهای ذیل را مدیون استاد نلد که میباشم، ایشان معتقدند که شعر ذیل لغت فلغز (۲۴ پ) از سندباد نامه است (مقایسه شود با ترجمة آلمانی متن سریانی از Baethgen, Sindban ص ۲۰ و مابعد) ولی این مطلب در بعضی از متون کلیله و دمنه نیز وارد گردیده است (رک به: Benfey مقدمه پنچتنتوه بند ۹۹)، ولی چون اشعار لغت غوشت (۳۳) نیز از سندباد نامه است (در متن سریانی بعلت آسیب نسخه خطی وجود ندارد ولی در هزار و یکشنب داستان دوم شب چهارم هست) بنابراین هیتوان تصور کرد که روزگری سندباد نامه را نیز بهمین نحو بنظم درآورده است ^۲.

ممکن است اشعار مربوط بزنان در لغات کاغه (۳۵ پ); دلام (۵۳ پ); اشتم (۵۳ پ) و شاید گربز (۲۳ پ) نیز از سندباد نامه باشد ^۳.

اشاراتی که به کلیله و دمنه در اشعار قدیم فارسی دیده میشود چنان‌که مثلا در شعر

(۱) سندباد نامه (هرن)

(۲) شریف در راحت‌الانسان از یک دفتر سندباد نام میبرد - (شفر ۱ ص ۲۰۸ سطر ۵ از پایین) (هرن).

۳ - بمقابلة سندباد نامه ورود کی من در مجله ی فمامراجعه شود (دبیر سیاقی).

ابوشکور در لغت کلته (۹ پ) و (۱۰) و شرفاک (۳۸ پ) (ولف ۱ ص ۲۱۰) - کیت فالکونر ص ۱۴۴ سطر - (۳۰۲۹) یا شعر طیسان لغت لوش (۳۲ پ) (ولف ۱ ص ۳۲ سطر ۴ از پایین - کیت فالکونر ص ۱۹ سطر (۳۳) یاد رشیر معروفی در لغت کلاژه (۲۰) و یاد رشیر معزی در لغت انگشت (۹) (ولف ۱ ص ۲۲۰) - کیت فالکونر ص ۱۴۹ س (۳۴) و یاد رشیر عنصری در کلمه دخمه ص (۵۵ پ) (مقایسه شود با کیت فالکونر ص ۱۴۷ سطر ۵ - ۳۴) بی شک مربوط با اثر رودکی است. در شعری که از رودکی در لغت کنام شماره ۲ (ورق ۵۴) نقل شده خود این شاعر به کلیله و دمنه اشاره می‌کند (ولف ۱ ص ۷۹ کیت فالکونر ص ۴۵). معماها و لغزهای مربوط بجانوران و اشاره‌باینگی مطالب در شاهنامه نیز یقیناً از تأثیر کلیله و دمنه است. همچنین داستانی که شعر خجسته در لغت خاذ (۲۱) بآن اشاره می‌کند یکداستان معروف مربوط به حیوانات است. یک دویتی درباره قدرت مرگ از شعرهای مربوط به لغت زغن (۶۲ پ) و لغت غن (۶۱ پ) بدست می‌آید:

ما چو صعوه مرگ بر سان زغن .	جمله صید این جهانیم ای پسر
هر گلی پژموده گردد زونه دیر	هر گلی پشاورد همه را زیر غن .

در باره عقاید شعر ای فارسی نسبت برود کی در کتاب *Ethé, Göttingen Nachrichten* ۱۸۷۳ (ص ۶۷۴ و مابعد) شعر کسائی را در لغت پرگست (۸ پ) ملاحظه کنید.

روزبه نکنی [؟] (شاهد لغت شاهه ۳۰ پ).

زرین کتاب (شاهد لغت: فراستوک ۴۳ - کرستون ۶۴ پ)

زینتی (در نسخه خطی ریسی غالباً زپی) - (شاهد لغات: ورتیج ۱۳ - کوس ۲۶ پ - سارک ۴۲ پ - شوشک ۴۲ پ - پیخال ۴۸ - خرچال ۵۰ - سوفال ۵۰ - ملامال ۵۳) - (دیگر فرهنگها که این اشعار را نقل کرده‌اند، آنها را بشعر ای دیگری نسبت داده‌اند مگر S که یکبار از زینی^۱ نام می‌برد). وی همان زینتی^۲ علوی محمودی

۱ - حسین و فائز ویرا ریسمی نوشته است (ژالان. Mél. asiat. IX. ۴۵ ص ۷۲) (هرن).

۲ - صحیح کلمه زینبی است. (دیبور سیاقی).

لغت فرس اسدی

چهل و پنج

خراسانی است ، مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۴۱ - بنابر اته Ethé ص ۲۲۶ بند ۱۰ زنی بوده است شاعر - شعر مربوط بكلمة مالامال (۵۳) در مجمع الفصحاء نیز دیده میشود . مقایسه شود با محدودی در صفحات آینده .

سرودی (شاهد لغت : نخبیر ۲۵)

بوسعید خطیری (شاهد لغات : لوح ۱۴ پ - فدرنگ ۵ - شنگ و مشنگ ۶ - کالیو ۶۹).
شاکر (شاکره) بخاری (شاهد لغات : وادیج ۱۱ - کلچ (شماره ۱) ورق ۱۳ پ -
دخ ۱۵ پ - انبسته ۲۹ پ - خراش (شماره ۱) ورق ۳۰ - وخش ۳۰ - نیوشہ (شماره
۲) ص ۳۱ پ - سوک ۴۳ پ - زعنگ ۵ ۴ پ - بخم ۵۵ - کوفشانه ۶۱ - اژکن ۳ -
بلندین ۱۵ پ - بالو ۶۷).

شاخوار بخاری (شاهد لغت : یاکند ۲۰ - دیگر فرهنگها شاکر بخاری) .
در هفت اقلیم شاکری بلخی را از جمله شعرای قدیم نام برده و هندوشا . در صحاح عجمیه^۱
چند بیتی ازو نقل کرده است . در شعر لغت کوفشانه شکوه هی کند که جولاهمای
را در شعر و شاعری بدرو برتری داده اند .

شاه سار (شاهد لغت : فتال ۷ - چال ۷ - هردویت متعلق بیک قطعه است)
در فرهنگها شاه شار هم آمده است (مثالا در Hm در لغت چال و در SHp در لغت
فتال) .

بوشریف (شاهد لغت : یسی ۷۲) .

بوشعیب هروی (شاهد لغات : پاغنده ۲۰ پ - کوست ۳۰ - کیبغ ۳۶ - بابک ۴ پ -
یکون ۶ - چاو شماره ۶۸۱) . ابوشعیب صالح بن محمدی کی از معاصران زود کی است .
بوشکور (شاهد لغات : بتا ۵ - آشناه پ - زهاب ۷ = گشن ۶۲ پ - نیاب ۷۴ - وریب ۸ -
خنبه ۸ - غوشت ۹ - کلت ۱۰ پ = ۱۰ - کلت ۱۰ - سکنج ۱۱ پ - آرنج ۱۱ پ -
آهنچ ۱۲ - الفنج ۱۲ - خفچه ۱۴ - سنگ لاخ ۱۵ - چخمانچ ۱۵ - شخ ۱۵ پ -

۱ - صحیح : محمد بن هندوشا و صحاح الفرس . (دیرسیاقی) .

چهل و شش

لغت فرس اسدی

رژد ۱۶ پ - بادغرد ۱۷ - الفغده ۱۷ پ - فرزد ۱۷ پ - اورمزد ۱۷ پ - دند ۱۸ پ - خرنده ۱۹ - آبکند ۱۹ پ^۱ - منده ۲۰ پ - فلاذه ۳۲ پ - کندوری ۲۳ - کوپال و گرز ۲۴ - کشاورز ۲۴ = شکاف ۳۶ - مزه ۲۴ پ - بنیز ۲۵ - پرواس ۲۶ پ - چاپلوس ۲۷ پ - رس ۲۸ - چست ۲۸ پ - پسادست ۲۹ - سخشن ۳۱ - درخش ۳۱ پ - پوزش ۳۲ - نکوهش ۳۲ - هنش ۳۲ - ستایش ۳۲ - آغالش ۳۲ پ - نفاغ ۳۴ پ - راغ ۳۴ پ - آمرغ ۳۴ پ - یوغ ۳۵ - ستینغ ۳۵ پ - جاف جاف ۳۶ - لاف ۳۶ - ژرف ۳۶ پ - شرافک ۳۸ پ - نغوشک ۳۹ - هفلاک ۳۹ پ - تهک ۴۰ پ - چکک ۴۳ = چفو ۳۷ پ - کابوک ۴۳ پ - نوک ۴۴ - مجرگ ۴۴ - غریاسنگ ۴۴ پ - شنگ ۴۶ پ - آذرنگ (مکرر) ۴۶ پ - فیال ۴۷ پ - همال ۴۸ - ویل ۴۹ - بشل ۴۹ کیغال ۵۰ - رخنه ۶۴ - غلیکین - ۶۶ خوهل ۵۰ پ - داهل ۵۰ پ - اوستام ۵۳ پ - دزم ۵۵ پ - با福德 ۵۶ پ - برزین ۵۷ - روان ۵۷ پ - کیان ۵۷ پ - کیوان ۵۸ پ انسان ۵۹ پ پروانه ۶۰ - فرزاده ۶۰ - تقو ۶۷ پ - منو ۶۸ پ - دزآگاه ۶۹ پ - روان خواه ۷۰ پ - ستی (مکرر) ۷۱ - تکاپوی ۷۱ پ - خی ۷۲ - یک بسی ۷۳) غالب ایات فوق از بحر متقارب بسبیک شاهنامه هستند مقایسه شود با نلدکه حماسه ملی ایران فصل ۱۸ دراینچاق فقط یکی از بارزترین این ایات را بعنوان نمونه نقل می کنم :

فروتر ز کیوان ترا اورمزد بر خشانی لاله اندر فرزد.

(لغت فرزد ۱۷ پ) :

تشبیهی که فردوسی نیز در شاهنامه نقل کرده است - چاپ کلکته ۱۰۴۲ -

شعر ۸ مقایسه شود با ۱۴۰۱ شعر^۲ [یادルغت گرز ۲۴] :

سری بی قن و پهن کشته بگرز تفی بی سر افکنده بر خاک برز.

۱- شاهد این لغت اذشیبد است نه ابوشکور (دیرسیاقي).

۲- اشعاری که من در اثر خود موسوی به Grundris d. Etym. ص XXI به ابوشکور

بغلط نسبت داده ام از هجو نامه فردوسی است (هرن). اشعار بحر متقارب ابوشکور از آفرین نامه است درج شود به جلد اول کتاب کنج بازیافتة من (دیرسیاقي).

لغت فرس اسدی

استاد نلد که توجه مرآبین جلب کرد که بسیاری از ایات بحر متقارب اشعار این شاعر بطور وضوح متعلق بداستانهای می باشند که وی بر شته نظم آورده است و مشکل است بیتی در آن میان یافت که از چنین داستانهای نباشد، یکی از این داستانها بایت لغت منو (۶۸ پ) و فیال (۷۴ پ) آغاز می شود. واژشعر مربوط بلغت روان خواه (۷۰ پ) هیتوان تصور کرد که مجموعه ای از داستانهای مختلف بنظام در آورده است^۱ بسیار هایه تأسف است که از این داستانهای بوشکور قطعات بیشتر و مفصلتری بیجای نمانده است، ظاهراً باین علت که سیک آنها برای متاخران بسیار ساده بوده است.^۲

شهره آفاق (شاهد لغت: یازان ۵۷)

شهید (گاهی در نسخه خطی سبهبد) (شاهد لغات: ترا ۵ پ - کیب ۸ - چست ۹ - پسته ۹ پ - یغتنج ۱۲ - بنایج ۱۳ - بفتح ۱۴ - آبکند ۱۹ پ - زنده ۲۰ (شعر در نسخه خطی نقل نشده است) - هراش ۳۰ پ - ایشه ۳۱ پ - ستاغ ۳۴ - سپریغ ۳۵ پ - تلاتوف ۳۷ - پوشک ۴۰ = خروش ۳۲ پ - بلکنجک ۴۲ پ - ایزک ۴۲ پ - جاخشوک ۴۳ - اورنگ (شماره ۲) ورق ۴۴ پ - گوال ۴۷ پ - پنام ۵۴ پ - گذرنامه ۵۴ پ چم ۵۵ پ - خلاشمہ ۵۵ پ - خیم (شماره ۲) ورق ۵۶ - شایگان ۵۸ پ - تفنه ۶۴ - باشگونه ۶۵ - کاینه ۶۶ پ - کنستو ۶۷ - تریوه ۶۹). ابوالحسن شهید بلخی معاصر روکی است.

در لغت ترازه (۶۱) بیتی از فرخی است که میین قضاؤ او در باره غزلهای شهید است.

صفار مرغزی (شاهد لغت: سارنج ۱۰ پ - ستیر ۲۳ - از دو رباعی).

موفق الدین ابو طاهر حانوقی (شاهد لغت: غند ۲۰). در مجمع الفصحاء خاتونی

- ۱ - چون غالباً وزن دو مصرع ایات متقارب یکی نیست لذا تصمیمات و تصرفات واضحی از قبیل «بی چاره وا» در لغت خنچه (۱۴) لازم نیست و بعد از قادر را در این باب خطاهای بسیار است (رک: پایین تر در متن چاپی ص ۸۹ یادداشت n) . (هرن).
- ۲ - رجوع شود به کتاب کنج بازیافته من (دیر سیاقی).

چهل و هشت

لغت فرس اسدی

آمده (ص ۶۶ ج ۱) وذیل تر کان خاتون قرار گرفته است^۱
ابوطاهر خسروانی (شاهد لغات: مرغوا ۵ - ابستا ۶ - تراب ۷ - موسیچه
 ۱۴ - فلنج ۱۵ پ - خود ۱۶ پ - ایارده ۱۷ پ = نسک (شماره ۲) ورق ۴۰ پ - ترفند
 ۱۸ - فرکند ۱۹ پ = فرغن ۲۲ پ - لاذ (شماره ۱) ورق ۲۱ پ - پژو ۲۶ - نوس ۲۸ - کستی ۲۸ -
 بست ۲۹ - پیخته ۲۹ پ - گرزش ۳۲ - گنگ (شماره ۱) ورق ۳۸ - بک (شماره
 ۲) ورق ۳۹ پ (غلط) - کوک ۴۳ پ - غالوک ۴۴ - خامه (شماره ۱) ص ۵۴ پ - خفتان
 ۵۹ - فیرون ۶۴ پ - خو (شماره ۱) ورق ۶۸). معاصر رود کی است.

طاهر فضل (شاهد لغت: چکاذ (شماره ۱) ورق ۲۲).

طیان مرغزی (شاهد لغات: کیتا ۶ - کلابه ۷ پ - تلاج ۱۱ پ - لنچ ۱۲ پ - نخج
 ۱۳ پ - لخچ ۱۳ پ - فلنج ۱۵ پ - ستارند ۱۷ پ - لاند ۲۱ = کلچ (شماره ۲) ورق ۱۳ پ -
 کراسه ۲۷ - لوش ۳۲ پ - خرفه ۳۷ پ - غسک ۳۹ - گاوشنگ ۴۶ - گول ۴۷ پ =
 ۵۳ - کایله ۵۱ پ - تگل ۵۳ - خیم (شماره ۲) ورق ۵۶ پ = آینه ۶۶ - آینه ۶۶ پ - لکانه
 ۶۰ - پینو ۶۷ - غوشای ۷۱). طیان ژاژ خای دیگری بوده است (متلا JS در لغت
 زونج) (مجمل الفصحاء ج ۱ ص ۳۲۸) وذیل لغت پینو ۶۷ بیتی از این شاعر آمده که
 از نظر خصوصیات وی جالب است.

بو عاصم (شاهد لغت: میچانگ ۴۶ پ - با جنگ ۴۶ پ) (هر دو بیکدیگر
 متعلقند).

ابوالعباس عباسی (شاهد لغات: غلیواج ۱۰ پ. غنچه (شماره ۲) ورق ۱۲ پ - بلکند
 ۱۶ پ - کنند ۱۹ پ - بر جاس ۲۶ پ - فرخسته ۲۹ پ - نواجسته ۲۹ پ - زین ۳۵ پ -
 نفخه ۳۵ پ - رافه ۳۷ پ - بشک ۳۷ - کرگ ۳۸ - ور کاک ۳۹ - کلک ۴۴ - کنجال ۴۸ پ -
 انگشتال ۴۸ پ - دنگل ۴۹ پ - غنچال ۴۹ پ - مالکانه ۶۰ پ - غرن ۶۳ پ - امنه ۶۳ پ -).

۱ - قول مجمل الفصحاء از لحاظ ضبط خاتونی (یعنی موفق الدین ابوطاهر حسین بن علی
 معنی الملک از مشیان عهد سلطان محمد سلجوقی و سلطان سنجر) صحیح و از لحاظ خلط با ترکان خاتون
 نادرست است و خردگیری هرن و انتخاب حاتونی مودی ندارد (دیر سیاقی).

لغت فرس اسدی

چہل و نہ

ابوالعباس الفضل بن عباس فاضلی زنجی^۱ بخمارائی معاصر رودکی.

عبدالله عارضی (شاهد لغت: کپ ۸ پ - کرتہ ۷۰ پ).

عرنقاهی (شاهد لغت: غارج ۱۱) (بنابر JRS شعر از ابوسليک گرگانی (قرن سوم هجری) است.

عسجدی (شاهد لغات: سا- گردا- شست (شماره ۲) ورق ۸ پ لتلت ۱۰ - خنجه ۱۱ پ - کابلیچ ۱۵ - ماخ ۱۵ - ربوخه ۱۵ - راودا- پ - پنجه بند ۲۰ - ژنده ۲۰ پ - هفنده ۲۰ پ - ژنده ۲۰ پ - تمnde زفان ۲۰ پ - راذ ۲۱ پ - غوزه ۲۴ پ - هیز ۳۵ = گلخن ۶۱ پ - ژاژ (شماره ۱) ورق ۲۵ پ - خس ۲۷ پ - الاست ۲۹ پ - پیخت ۲۹ - کشه ۳۱ پ - زوشیدن ۳۳ - چشم گشته ۳۴ - شفه ۳۴ پ - پاشنگ ۳۷ پ. کلک ۴۱ پ - زراغنگ ۴۵ پ - شفتونگ ۴۶ پ - گنگ ۴۶ پ - جنگال ۴۹ پ - پله (شماره ۲) ورق ۵۱ - بخله ۵۱ - کله ۵۱ پ - خله ۵۱ پ - چله ۵۱ پ - جله ۵۱ پ - جله ۵۱ پ - غله ۵۱ پ - خله (شماره ۱) ورق ۲۵ پ - خلم ۵۲ پ - خامه (شماره ۲) ورق ۵۴ پ - دستاران ۶۰ - خرم ۶۲ - چندن ۶۲ - روئین ۶۲ - لزن ۶۲ پ - شاذ گونه ۶۵ - میتن ۶۵ - هر آینه (شماره ۱) ورق ۶۶ پ - وسنی ۶۶ پ - ماری ۷۲ پ). از این اشعار شواهد لغات: سا- گردا- هیز ۲۵ - جنگال ۴۹ پ - قطعه هستند و زوشیدن ۳۳ رباعی است - ابیات کله ۵۱ پ و ما بعد از این قصیده بسیار رکیک است .

حَكَيمُ عبدِ العزِيزِ بْنِ هَنْصُورِ عَسْبِجَدِيٍّ مَرْوَزِيٍّ بِسَالِ ٤٣٢ هِجْرِيٍّ قَمْرِيٍّ
در گذشته است.

ابوالعلای ششتري (شاهد لغت : ۷ پ قطعه‌ي دروصف شراب).

بوعلى الياس (شاهد لغت : پجول ۵۲) ابوالحسن علی بن الياس الْأَغَاجِي (رک:
بالآخر (ص سی و هفت) آگاجی) ؛

۱- صحیح رہنچنی۔ (دیور سیاقي)۔

بوعلی سیمجهور (شاهد لغت: سان ۵۷) امیر و حاکم سامانی که در مآخذ موجود نامش در زمرة شعر ا نیامده است.

علی قرطاندگانی (شاهد لغات: غوش ۶ - زفت ۹ پ - فلچ ۱۱ - یغتنج ۱۲ - ماکول ۵۲ پ) فلچ ۱۱ و ماکول ۵۲ پ - شاید متعلق بیک شعر باشد.
 عماره (رک: لغت لنج ۱۲ عمّاره، در جاهای دیگر عمولاً عماره) (شاهد لغات: شب (شماره ۲) ورق ۷ پ - زیب ۷ پ - نهیب ۷ پ - بت ۱۰ - میشته ۱۰ پ - آماج ۱۰ پ - لنج ۱۲ - کلخچ ۱۳ - خشته چه ۱۴ - فرغند ۱۸ - فرکند ۱۹ - شند ۱۹ پ - آبگیر ۲۳ - شبغازه ۲۳ پ - غوش ۳۳ - دروشت ۳۳ پ - یالغ ۳۴ پ - تاک ۳۷ پ - زنگ ۳۷ پ - تموك ۴۳ - ستاک ۴۳ - فتال ۴۷ = ۵۲ پ - غال ۴۷ پ - ماله ۴۸ پ - سگاله ۴۹ - غال ۴۹ پ - کالید ۴۹ پ - شوله ۵۱ - ماکیان ۵۸ - لنیه ۶۴ - رخین ۶۵ پ - غولین ۶۵ پ - تو آئین ۶۵ پ - زاهری ۷۲ پ - تو تکی ۷۲ پ - ساتگنی ۷۲ پ - اندی ۷۲ پ - سپرجی ۷۲ پ - (قطعه یی تحت سگاله ۴۹).
 ابو منصور بن محمد هروزی متوفی بسال ۳۶۰ هجری است.

عنصری (شاهد لغات: هویدا ۶ - نقاب ۷ - تاب (شماره ۳) ورق ۷ - خورابه ۷ پ - غلت ۱۰ - پست ۱۰ پ - آکچ ۱۱ = ۱۱ پ - ترنج ۱۱ پ - خنج ۱۱ پ - نشکنج ۱۱ پ - عنچه (شماره ۱) ورق ۱۲ پ - یخچ ۱۳ - نمج ۱۴ - کوچ ۱۴ پ - غفچی ۱۴ پ - کاج ۱۴ پ - دیولاخ ۱۵ - نخ ۱۵ پ - نژند ۱۹ - پرند ۲۰ - غند ۲۰ - لاذ (شماره ۲) ۲۱ پ - دلشاذ ۲۱ پ - آماده ۲۲ - رذ ۲۲ پ - هنجار ۲۲ پ - خنگ زیور ۲۳ - بربز ۲۴ - نفرزه ۲۴ پ - فرناس ۲۷ - لوس ۲۷ پ - بیوس ۲۷ پ - گرست ۲۸ پ آبخوست ۲۹ - پشت بست ۲۹ - خوسته ۳۰ - اخش ۳۰ - ریکاشه ۳۰ پ - کربش ۳۱ - انگشت ۳۳ پ - سرگشته ۳۴ - فغ ۳۴ پ - سماروغ ۳۵ - کریغ ۳۵ پ - زندواف ۳۶ - خف ۳۶ پ - نوف ۳۷ - زفت ۳۷ - چالاک (مکرر) - ۳۸ پ - لاک آپ - بلاک ۰، ۴ - تنبک ۰، ۴ - یشک ۰، ۴ پ - سرشک (مکرر) - ۴۱ - رشک ۴۱ - چنگللوک ۴۲ - خندوک ۴۲ پ - سرجیک ۴۲ پ - دژ آهنگ ۴۴ پ - ترنگ

لغت فرس اسدی

پنجاه ویک

۴۶- پ- بال(شماره ۱۰) ۴۷- یال ۴۷- نهال ۴۷- لال ۴۷- شال ۴۷- پ- کوتوال ۴۸- کاچال ۴۸-
هیکل ۴۹- مل ۵۰- پ- خله(شماره ۲۲) ۵۱- بشکول ۵۲- پ- نزم ۵۳- پ- بادرام ۵۳- پ- بذرام ۵۳- پ-
بهرام ۵۳- پ- خم ۵۴- پ- خم(شماره ۲۳) ۵۵- آذرم ۵۵- دخمه ۵۵- پ- غرم ۵۵- پ- خیم
(شماره ۱) ۵۶- پ- بالان ۵۷- کاه کشان ۵۷- پ- شمان ۵۸- پ- یکران ۵۸- پ-
پزمان ۵۹- برانه ۶۰- پ- بیوگانی ۶۱- زلیفن ۶۲- میهن ۶۲- ریمن ۶۲- پ- مرزغن
۶۳- اهرمن ۶۳- کیسننه ۶۳- پ- همایون ۶۴- آینه ۶۵- پ- رون ۶۴- پ- کاو
(شماره ۱) ۶۸- تیو ۶۹- غریو ۶۹- ستایش گاه ۶۹- پ- زواه ۷۰- شکه ۷۰- پ-
بالویه ۷۱- پوی ۱۷۲^۱ (راجع به قطعات شواهد لغات: بالا ۴۰، بالان ۵۷- و یکران ۵۹ را
بیننید). عنصری ملک الشعرا و متوفی بسال ۴۶۱ هجری است^۲.

اسدی همچنانکه قطعاتی از ترجمه‌منظوم کلیله و دمنه رود کی نقل کرده
بنقل قسمتهایی از منظومه گمشده و امق و عذرای عنصری نیز پرداخته است (مقایسه
شود با اته Ethé تاریخ ادبیات ص ۲۴۰). این منظومه نیز در بحر متقارب بوده است.

دورق (۱۱ پ) ذیل لغت ترنج شعری آمده که بی شک ازین منظومه است:

بنجید عذرًا چو مردان جنگ
ترنجید بر بارگی تنگ تنگ.

جهت مقایسه منتخبات مفصل هامر Hammer از هشتوی لامعی ترک بهمین نام در
دسترس هن بوده است (تاریخ هنر شعر در عثمانی ج ۲ ص ۴۵ و مابعد Gesch. der Osman
Dichtkunst) در اینجا عذرًا دو بار بر دیوی سوارست (ص ۵۵ و ۵۶). اشعار
مربوط بلغتهای پرند (۲۰) بربز (۲۴) خف (۳۶ پ) ظاهرًا مربوط بجنگ پریان است
(هامر ص ۵۲). نام پهلوی بدخانه در لغت هیکل (ورق ۴۹) ظاهرًا مربوط بجزیره
آتش پرستان هندوستان است (هامر ۵۷)! و شعر لغت آکچ (ورق ۱۱ و ۱۱ پ)^۳ مربوط
بجنگ دریایی در همانجاست. برای اشعار کلی هانند سرشک ورشک (۴۱) یا مل

۱- از قصیده‌ای در مدح محمود ولشکر کشی او بخواردم (هرن).

۲- سال وفات دوست نیست. (دیبر سیاقی).

۳- در فرهنگها بیانی عذرًا خودرا خوذرا نوشته اند (هرن).

۴- بنا بر این پادشاه هندوستان موسوم به ورشیش که عبد القادر نام برده است تا ندازه‌ای
متکی بحقیقت است (هرن).

پنجه و دو

لغت فرس اسدی

(۵۰ پ) جای بسیار میتوان یافت. نهال (ورق ۴۷) شاید مر بوط بعد رای یکساله باشد. از نظر وزن شعر ممکن است اشعار شاهد لغات ذیل نیز متعلق باین هنرمند باشند: هویدا (۶) - خورابه (۷ پ) - غلت (۱۰) [۲] - خنج (۱۱ پ) - غنچه (شماره ۱) (۱۲ پ) پنج (۱۳) - غند (۲۰) - رذ (۲۲ پ) - نفر (۲۴) - خوسته (۳۰) - ریکاشه ۰ آپ - منع (۴ آپ). یک تصویر زردشتی) - زندوف (۳۶) - لاک ۳۸ پ - چنگلوك ۴۲ - خم ۵۴ پ - غرم ۵۵ پ - خیم (شماره ۱) (۵۶ پ) - میهن (۶۲) - رون (۶۴) - کاو (۶۸) - تیو (۶۹) - خروه (۶۹) ^۱.

عیاضی (شاهد لغت: سنجد بوی ۷۲ پ). عیاضی سرخسی یکی از هماصران معزی است. (مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۵۴).

حکیم‌غمناک (شاهد لغت: تبوراک ۴۲ - لیولنگ ۴۶ - کوبین ۵۷) این سه بیت در وزن و قافیه یکسانند (کانون ۵۷ پ - هری ۷۲ پ).

غواص (شاهد لغت: پرگست ۲۸ پ - تویل ۵۰ پ). Hm لغت ابتره (گنبدی؟) غواص کنبدی S کندی.

ابوالفتح بستی (شاهد لغت: چغز ۲۴). نظام الدین ابوالفتح بستی متوفی بسال ۴۳۰ هجری است (مجمع الفصحاء) ^۲.

فرالاوی (همچنین فرّالاوی - فرّاولاوی - فراولاوی. ولی هرگز نزد اسدی بصورت فرالادی یا فرالادی دیده نمیشود) (شاهد لغات: بنلاذ ۲۱ پ - بالاذ ۲۲ - کنر ۲۴ - دخش ۳۱ - رخش ۳۳ پ - گلفهشیک ۲۴ پ - سلم ۵۲ - آغال ۵۲ پ - بشم ۵۶ - کرنجو ۶۷). ابو عبد الله محمد بن موسی معاصر شهید. از فرالاوی در لغت خرچیک بیتی ازو نقل کرده‌اند که ظاهرآ اقتضای از بیتی است که

۱ - در شعر عسجده شاهد لغت خنجه (۱۱ پ) (ابتہ به وامق و عذردا اشارتی نیست در آنجا عذردا بمعنی دوشیزه است) (هرن). برای اطلاع بیشتر و جوع کنید به دیوان عنصری مصحح نگار نده (دبیر سیاقی) .

۲ - قول صاحب مجمع الفصحاء بر اساسی نیست، ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف ابن محمد بن عبدالعزیز کاتب و شاعر تازی و پادری زبان متولد بسال ۳۶۰، متوفی بسال ۴۰۱ هجری است. (دبیر سیاقی).

لغت فرس اسدی

بنچاه و سه

اسدی بشاهد لغت سرجیک (۴۲ پ) از عنصری آورده، بهر حال بیشتر چنین بنظر هیرسد که بیت، [فرالاوی] :

ای بر همه قحبگان گیتی سرجیک
کون تو فراختر ز سیصد خرچیک
از روی شعر، [عنصری] :

ای بر سرخوبان جهان بر سرجیک پیش دهنست ذرّه نماید خرچیک
ساخته شده باشد یا بالعکس. ولی این تصور با اطلاع بر تاریخ زندگی دو شاعر درست در نمیآید و ممکن است که نام دو شاعر را با یکدیگر عوض کرده باشند. بهر حال از نظر ادبی این توجه شurai بعد با شاعر شاعران قبل از خود جالب است. دو بیت شاهد لغات فرخشته (۳۱ پ) و ملک (۴۲) نیز یکی از روی دیگری ساخته شده (هر دو در مجتث) و چون معلوم نیست مقصود کدام ابو المؤید هی باشد نمیتوان گفت بیت اصل کدام است. عنصری غالباً یک معنی را بعبارات مختلف بیان میکند مثلاً دو شاهد لغات دخمه (۵۵ پ) و مرزغن (۶۳). و نیز مقایسه کنید آغاز کتاب «زبدۀ رمل» از جمله تصانیف مولا نامعنى (واتیکان - مجموعه کتب فارسی شماره ۷۸) مجله انجمن شرقی آلمان ۲، ۱۵، Nr. ۳۰، ۵۱ علاوه بر این نیز تکرار معنی معنی مثلاً بیان محالات (مقایسه شود با پائین تر ص ۳۶) بنظر هیرسد.

فرخی (شاهد لغات : شغا ۵ = نیمنگ ۴۶ پ : ناب ۶ پ - آبی ۷ - آسیب ۷ پ - یوبه ۸ - غوته ۱۰ پ - کاخ ۱۵ - سنگ لاخ ۱۵ - بچ ۱۶ - میزد ۱۷ پ - ترفند ۱۸ - پازند ۱۸ پ - پند ۱۹ پ - پرند ۲۰ - کند ۲۰ - گرد باذ ۲۲ - برآزد ۲۲ پ - زاز (شماره ۲۵) ۲۵ پ - کاس [موی] ۲۶ پ = کاسمی ۲۱ پ - دیس ۲۸ - گمست ۲۸ پ - پاش ۳۰ - خنده خریش ۳۳ پ - چرخشت ۳۲ پ - ورغ ۳۴ - شندف ۳۶ پ - کوف ۳۷ - نیرنگ ۳۸ و ۴۵ - هفتورنگ ۳۸ - فیلک ۴۰ پ - اشک ۴۱ - آژنگ ۴۴ پ - تنگ (شماره ۲) - ۴۴ پ - رنگ (شماره ۱ تا ۳) ۴۵ - ارتنگ ۴۵ پ - سیرنگ ۴۵ پ - نارنگ ۴۵ پ - وتنگ ۴۶ - نال ۴۷ - سکال ۴۷ پ - شگال ۴۸ - آحال ۴۸ - نخچیروال ۴۸ پ - نهاله ۴۸ پ - ژاله ۴۹ - یل ۴۹ پ - بیله ۵۱ - پله (شماره ۱) ۵۱ - فسیله

پنجماه و چهار

لغت فرس اسدی

۵۲ - تانول ۵۲ پ - سوتام ۵۳ پ - ستام ۵۴ خرام(مکرر) ۵۴ - دوستگان ۵۷ پ - لیان ۵۸ - بهرمان(شماره ۲) ۵۸ - زیان ۵۸ پ - پرنیان ۵۸ پ - میزبان ۵۸ پ - ایوان ۵۸ پ - پریشان ۵۹ -
موجان ۵۹ - مرجان ۵۹ پ - آسمانه ۶۰ پ - تراشه ۶۱ - لاوه ولامانی ۶۱ - شیانی ۶۱ پ -
نشیمن ۶۱ پ - لاذن ۶۲ - [فرغون ۶۲ پ] - پرن ۶۲ پ - لگن ۶۳ - باب زن ۶۳
نارون ۶۳ - کرگدن ۶۳ - بهمنجنه ۶۳ پ - پنهن ۶۴ - خشین ۶۵ پ - خستو ۶۷ -
خیرو ۶۷ پ - خشو ۶۷ - نوباوه ۶۹ - زر ساوه ۶۹ - گاه (شماره ۲) ۶۹ پ - داه
(شماره ۱) ۷۰ - شببوی ۷۱ پ - متواری ۷۲ پ - دویست شاهد لغت خرام ۵۴ از قصیده میبست
که در کتاب مصحح زالمان F ص ۱۹۴ بیت ۱۲ و ۲۹ آمده - ابوالحسن علی بن جلوع^۱
فرخی سیستانی متوفی بسال ۴۲۹ هجری است .

فردوسی (شاهد لغات : بالا ۴ پ - نیما ۵ - نوا (شماره ۲) ۶ پ - پایاب
(شماره ۱) ۶ پ - شاداب ۶ پ - ستبه ۸ - انگشت ۹ - خوچ ۱۱ - کنج ۱۲ پ - لفچ ۱۳ پ -
پسیچ ۱۴ پ - گرد ۱۶ پ - نبرد ۱۶ پ - ۱۷ و - ناورد ۱۶ پ - چعد ۱۶ پ - هم آورد ۱۷
نیزده ۱۷ - ارونند(مکرر) ۱۸ اورند(مکرر) ۱۸ - چکاذ (شماره ۲) ۲۲ - نژاد - ۲۲ - رذ
۲۲ پ - هیربند ۲۲ پ - زوار ۲۲ پ - پروز ۲۳ پ - مرز ۲۴ = ارز ۲۴ - کوز ۲۴ پ - ویژه
۲۶ - هراس - ۲۶ پ - اسپریس ۲۸ - پرخاش ۳۰ - خانه ۳۰ پ - فشن ۳۰ پ - درفش ۳۱ -
نیایش ۳۲ - سروش ۳۲ پ - آغشته ۳۴ پ - شغ (شماره ۱) ۳۵ پ - میغ ۳۶ - چاک
۳۸ پ - هباک ۳۹ - سرشک (شماره ۱) ۴۱ - پتک - سترگ ۴۴ - اورنگ (شماره
(۱) ۴۴ پ - کنارنگ ۴۴ پ - گاورنگ ۴۶ پ - کوبال ۴۸ - پیغله ۵۲ - یله ۵۲
مول ۵۲ پ - فرجام ۵۳ پ - رام ۵۳ پ - کنام (شماره ۱) ۵۴ - جم ۵۴ پ - خم ۵۵
دژخیم ۵۶ - آسیمه ۵۶ پ - ژکان ۵۷ - بیر بیان ۵۷ پ - روزبانان ۵۸ پ - پهلوان
۵۸ - مرزبان ۵۸ پ - ارمان واروند ۵۹ - درفشان ۵۹ پ - پایان ۵۹ پ - هروانه ۶۰ پ
چپین ۶۵ پ - چکاو ۶۷ پ - برو ۶۸ - پساو ۶۸ - کاو (شماره ۲) ۶۸ - خو (شماره

۱ - مشهور : جولوغ . (دیبر سیاقی) .

لخت فرس اسدی

پنجاه و پنج

(۲) ۶۸ - خذیو ۶۸ پ - نیو ۶۹ - گاه(شماره ۱) ۶۹ پ). کلیه اشعار از شاهنامه است.^۱
جهت یادداشت کردن اشعاری که بر من معلوم نیست از کجاست برای خوانندۀ علاقمند
در زیر صفحات جای خالی گذارده ام).

ابوالقاسم مهرانی (شاهدلغت : داسکاله ۵۰).

قریع الدهر (شاهدلغات: فنج ۱ پ - گیج ۱۳ پ - مانخ ۱۵ پ - کاک(شماره ۱) ۳۸ پ =
غذنگ ۴۶ - نمک ۴۱ پ - شنک و مشنگ ۴۶ - مذنگ ۴۶ - منک ۴۶ - نر گان
۵۸ پ - آبشتنگاه ۷۰). ایات شاهد لغات گیج ۱۳ پ - مانخ ۱۵ - کاک (شماره ۱)
۳۸ پ - شنک و مشنگ ۴۶ - مذنگ ۴۶ - منک ۴۶ - جملگی متعلق بیک قطعه
هزل آمیز است که شاید در باره شعرای معاصرش سروده باشد.

قصار امی (شاید قاضی رامی ؟ رجوع کنید بلغت کفا ۶ پ).

در عهد میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین ؟ میزیسته است.^۲

کسائی (شاهدلغات: مانا ۹ پ - گردناه ۹ پ - تاب(شماره ۲) ۷ - پرگست ۸ پ - هملخت
۸ پ - خاربشت ۹ - پلشت ۹ = ۳۳ پ - الچخت ۱۰ - آگنج ۱۲ - چخ ۱۵ پ - آرخ ۱۵ پ - نورد
۱۷ - نرد - ۱۷ - غنده ۲۰ پ - کاریز ۲۵ - گوازه ۲۶ - خراس ۲۷ - نیسته ۲۹ پ -
بنیوش ۳۲ پ - انگشته ۳۴ - تیغ (شماره ۲) ۳۵ پ - شوغ ۳۶ - شکافه ۳۶ - شکرف
۳۶ پ - سرف ۳۶ پ = کرف ۳۶ پ - ستاک ۳۷ پ - بساک ۳۹ پ - هک ۴۰ -
ژک ۴۰ - هنگ ۴۵ - بال(شماره ۲) ۴۷ - پیاله ۴۸ پ - ژاله(شماره ۲) ۴۸ پ - تنبل
۴۹ - فام ۵۳ - خیم (شماره ۱) ورق ۵۶ - سامان ۵۷ - بر گان ۵۸ پ - پیمانه ۶۰
فانه ۶۰ - کاشانه ۶۰ - لانه ۶۰ - لوسانه ۶۰ پ - پهنانه ۶۰ پ - [چمانه ۶۱] - چغاوه(?)
۶۱ - دن ۶۲ - نهبن ۶۲ - چمن ۶۳ - بادخون ۶۳ - یکونه ۶۵ - درونه ۶۵ - نمونه ۶۵ - خشینه
۶۶ - گو ۶۸ پ - فو ۶۸ پ - غرو ۶۸ پ - پرو ۶۸ پ - راه شاه ۷۰ - بلا ۷۱ پ - تبنگوی
(شماره ۱) ۷۱ پ). ظاهراً ایات لغات: فانه ۶۰ - لانه ۶۰ - لوسانه ۶۰ پ - پهنانه ۶۰

۱ - بیت شاهد لخت شغ ۳۴ پ از کجاست ؟ یوسف وزیریخا در دوسترس من نیست ؟ (هرن).

۲ - مراد امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی است . (دیر سیاقی).

پنجاه و شش

لغت فرس اسدی

پ - بیکدیگر متعلقند و همچنین ایات شاهدلغات: شکرگفت ۳۶. درونه ۶۵۴. و نیز غرو و پرو ۶۸ پ - هر کدام از قطعه‌یی میباشدند.) مجدد الدین ابو اسحق کسائی مروزی در جوانی معاصر رودکی بوده است.^۱

لیبی (شاهدلغات: ل.ت ۹ - ر.ت ۱۰ - گولانج ۱۱ - لنج ۱۲ پ - غنج ۱۲ پ - لنجه ۱۲ پ فرخج (مکرر) ۱۳ - غلغلیچه ۱۴ پ - دبوخ ۱۶۴ - دند ۱۸ پ - پساوند ۱۸ پ - بازند ۱۸ پ - کونده ۲۰ پ - سرواد ۲۲ - تزه ۲۴ پ - پشیز ۲۵ - ناز ۲۵ پ = هاژ ۲۵ پ - غلیو اژ ۲۵ پ - فاژ ۲۶ - آس ۲۷ - باذریس ۲۸ - مست ۲۸ پ - مستی ۲۸ پ - لست ۲۹ - پسادست ۲۹ - غروشه ۳۰ پ - خوش ۳۰ پ - جخش ۳۱ پ - ناغوش ۳۳ - فرغیش ۳۳ پ - آروغ ۳۵ - کالفته ۳۷ پ - چنگلکوک ۳۸ = چکوک ۴۲ - کاواک ۳۸ پ - یک شماره ۲۱ (مقایسه شود) ۳۹ پ - مکل ۴۹ پ - نخلکله ۵۲ - گول ۵۲ پ - تیم ۵۶ پ - فوگان ۵۹ پ - آشیانه ۶۱ - چنبه ۶۴ = غربنه ۶۴ - رنبه ۶۴ - وارون ۶۴ پ - شنگینه ۶۶ - خبزد ۶۷ - غاوشو ۶۷ پ - فرخو ۶۸ پ - فریه ۷۰ پ - پریسای ۷۲ پ). از جمله یک رباعی مست ۲۹ و قطعات لنجه ۱۲ پ - فرخج (مکرر) ۱۳ - غلغلیچه ۱۴ پ - کونده ۲۰ پ - ناز ۲۵ پ - فاژ ۲۶ - مکل ۴۹ پ - نخلکله ۵۲ - چنبه ۶۴ - فرخو ۶۸ پ - لغات مستهجن بسیار دارد^۲). لیبی خراسانی مراجعته کنید به همجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۹۴ (دوران حیاتش معلوم نیست)^۳.

معانی عباسی (شاهدلغت: فرعست ۱۰).

بوالمثل (شاهدلغات: آبخوست ۹ - بازپیچ ۱۳ - سفج ۱۳ پ - کشته ۳۴ - کاک - (شماره ۲) ۳۸ پ - چگامه ۵۴ پ - بلکن ۶۲ پ - خو ۶۸ پ - (شعر

۱ - کسایی بسال ۳۴۱ هجری اذ مادر بزاده است و رودکی در ۳۲۹ در گذشته و پیداست که معاصر نبوده‌اند. در کنیه او نیز که ابوالحسن است یا ابواسحق سخنهاست (دیرسیافی).

۲ - در بیت شاهدفریه ۲۰ پ برکیوب «در کون هل» ترکیبی است هزل آمیز ...

۳ - رجوع کنید به جلد نخست کتاب کنچ بازیافت نگارنده. لیبی معاصر فرخی و عنصری واژ شاعران اوایل قرن پنجم هجری است . (دیرسیافی).

لغت فرس اسدی

پنجاه و هفت

شاهد چگامه ۴۵ پ تنهای شعر این شاعرست که در مجمع الفصحاء ص ۶۵ آمده.
بوالمثل بخارائی معاصر ابو شکورست.

محمدودی (شاهد لغت: کشک ۴۲ پ) به زینتی شاعر (ص چهل و چهار)
مراجعه کنید.

مرادی (شاهد لغت: آذخ ۱۵ پ) ابوالحسن مرادی بخارائی معاصر

رود کی مراجعه شود به: (Ethé Rûdegi Nr. 46)

هرصهی (شاهد لغت: پروازه ۲۳)

مرواریدی (نسخه خطی مروارندی) (شاهد لغت: لامه ۵۴ پ).

مسکور (شاهد لغت: ویک ۴۱ پ). سبک بیتمنقول بقسمی است که ممکن است از کلیله و دمنه رود کی باشد و بدین دلیل شاید بجا باشد و بتوان کلمه «مسکور» را که نام شاعر ناشناسی است به «مذکور» تصحیح کرد و در این صورت مقصود از این کلمه رود کی خواهد بود. Cod. Mus. Asiat. St. Pet. N. 477a (تحفة الاحباب حافظ اوبهی که از آنجا S این بیت را نقل کرده است مقایسه شود با پایین تر ص ۶۸ متن یادداشت X) متأسفانه نام شاعر را نبرده است (اطلاع دوستانه زالمان).

ابوالمنظفر جخچ^۱ (شاهد لغت: آباذ ۲۱ پ).

منظفری (شاهد اغانی: کلیک ۴ [R: مظفری هروی] – ارغوان ۵۷ پ –

[S: مظفرشاه]) – مظفری پنجدی هروی (مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰).

مسعودی غزنوی (شاهد لغت: رسته ۲۹ پ – ورقان ۵۰). ابوالفخر مسعود بن

سعد بن سلمان متوفی بسال ۵۲۵ یا ۵۱۵ هجری^۲.

معروفی (شاهد لغات: شست (شماره ۱) ۸ پ – بسته ۱۰ پ – غلچ ۱۱ –

زونج ۱۳ – آسگده ۱۷ – کاژ ۲۵ پ – کلاژه ۲۶ – شبشت ۲۳ پ – خنچک

۱ - صحیح: جمع. (دیرسیاقی).

۲ - از مسعودی غزنوی بس بعید است که مراد مسعود سعد سلمان متولد ۴۳۸ و متوفی ۵۱۵ هجری باشد. (دیرسیاقی).

(شماره ۱۰۴) پ - پل ۵۰ - شیم ۵۳ - بخسان ۵۹ پ - خستوانه ۶۱ - بیاستو ۶۷ پ - پیشگاه ۷۰ - دیو پای ۷۱). ابو عبد الله محمد بن حسن معروفی بلخی، نخستین بار اته در : Göttinger Nachrichten 1873-S. 664 Ethé وی نام برده است. (از مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۵، در آنجا شاهد لغت شیم ۵۳ بصورتی صحیح مندرج میباشد).

مشقی بلخی (شاهد لغت : خیری ۷۲).

معزی (شاهد لغات : مردا (شماره ۲) ۵ [رک: یادداشت ۷] - آشناء پ شیب (شماره ۱) ۷ پ - شست (شماره ۲ و ۳) ۸ پ - انگشت ۹ - ورتاج ۱۱^۱ - چند ۱۶ پ - ترفند ۱۸ - هوبن ۲۱ - آباذ ۲۱ و ۲۱ پ - انبر ۲۳^۱ - سپاسه ۲۷ - چاک ۳۷ پ - کنگ (شماره ۲) ۳۸ - رنگ (شماره ۳ و ۴) ۴۵ - کام ۵۳ - اندام ۵۳ - نوان ۵۶ پ سان ۵۷ - سامان ۵۷). معزی متوفی بسال ۵۴۲ است ولی در زمان ملکشاههم دارای مقامی عالی بود - شاهد لغت مردا از شعری است که در تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمد بن ابراهیم ص ۱۱۵ نقل گردیده است (تذکر آقای پرسور نلد که - Houtsma Receuil de textes relatifs à L'histoire des Seljoucides، راحه الصدور و آیة السرور محمد بن علی راوندی نیز دیده میشود، مقایسه شود با Schefer در : Nouveaux mélanges Orientaux ص ۴۶ که در آنجا آخرین بیت مخدوش است).

شیخ منجیک (شاهد لغات : ورا ۵ پ - ربا ۵ پ - غلبه ۸ - ورتاج ۱۱ - منج ۱۲ - فنج ۱۲ - شنج ۱۲ پ - لج ۱۳ پ - سمچ ۱۴ - هچ ۱۴ - سوفچه ۱۴ - دیوچ ۱۴ پ - زخ ۱۵ پ - ورد ۱۷ پ - سمند ۱۸ پ - سند ۲۰ - کهبد ۲۱ آباذ ۲۱ - نفحذ ۲۲ پ - ۱ - شعر شاهد ورتاج و انبر (در متن) از منجیک است نه معزی و هرن را در اتساب آن به معزی اشتباهی دستداده است (دیبر سیاقی). ۲ -

لغت فرس اسدی

پنجاه و نه

انبر ۲۳ - ملازه ۲۲ - غبازه ۴۳ - فرژ ۲۶ - کثر ۲۶ پ - کروز ۲۶ پ -
 داس و دلوس ۲۸ - پست ۲۸ پ - تش ۳۱ - مرخش ۳۱ پ - کندروش ۳۲ - فشن
 ۳۲ پ - درخش ۳۳ پ - کناغ ۳۴ پ - توغ ۳۵ - لوغ ۳۵ - گنگ ۳۷ پ پوشک ۳۸ پ -
 چنگ و شنگ ۳۸ پ - فغال ۳۹ پ - دفنوک ۳۹ پ - جژمک ۴۰ پ - نسک (شماره ۱۰)
 ۴۰ پ - خایسک ۴۱ = سفال ۴۸ - غوک ۴۲ - کپوک ۴۲ - پوک ۴۳ - تبوک ۴۳ پ -
 تنگ (شماره ۱) ۴۴ پ - غنگ ۴۵ - باشنگ ۴۵ پ - زرنگ ۴۵ پ - بادرنگ
 ۴۶ پ - زال ۴۷ - زاله (شماره ۱) ۴۸ پ - نشپیل ۵۰ پ - کله ۵۱ - تخله ۵۱ -
 تقشیله ۵۱ پ - کام ۵۳ - چام چام ۵۴ - بفیخم (شماره ۱۰) ۵۵ - کالم ۵۵ - فرم ۵۵ پ -
 یشم ۵۵ پ - شم ۵۶ - نوزان ۵۶ - رمگان ۵۹ - توبان ۵۹ پ - توسن ۶۲ - ترگون ۶۴ پ -
 باشتن ۶۶ - شوخگین ۶۶ - دستینه ۶۶ - جاکشو ۶۷ پ - مسکه ۷۰ پ (بخصوص
 هزلیات بسیارست مثلا: فنج ۱۲ - شنج ۱۲ پ - ورد ۱۷ پ - انبر ۲۳ - کروز ۲۶ پ -
 دفنوک ۳۹ پ - کپوک ۴۲ - دستینه ۶۶ - جاکشو ۶۷ پ - مسکه ۷۰ پ). ابوالحسن
 علی بن محمد منجیک ترمذی (مراجعه شود به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۶).

منوچهری (شاهد لغت: فله ۵۱ - یعنی ۷۲) متوفی بسال ۴۳۲ (دیوان منوچهری

چاپ کازیمیرسکی - Kazimirski Biberstein در دسترس من نبود).

ابو المؤید (شاهد لغات: کالوس ۲۷ پ . سذ کیس ۲۸ - بش ۳۱ - شکاف
 ۳۶ پ - خنجک (شماره ۲) ۴۰ - نلک ۱۴ پ - ملک ۲۴) (شاهد لغت نلک ۱۴ پ یک
 رباعی است). بنابراین در لغت سذ کیس ابو المؤید بلخی (که مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۱
 از ابو المؤید رونقی آته Pthé او را جدا نمیداند). بنا بر این شاید بقیه ایيات نیز
 ازو باشد؟

مهستی (شاهد لغت: نس ۲۸). مهستی گنجوی ذنی بوده است شاعر نام اصلیش
 ظاهرآ ماه خاتون است (مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۹۳). از قرار معلوم دیوان وی بسال ۱۵۳۱
 میلادی در هیحاصره هرات بدست عبید الله خان او زبک نابود شده است. قطعات پراکنده بی
 که از این دیوان بجای مانده (Schefer, Chrestom. Pers. ج ۱ - ص ۱۱۴) سطر

شصت

لغت فرس اسدی

۳ و ما بعد - هجوم الفصحاء ج ۱ - ص ۵۹۳/۴ - (Vambéry ZDMG 45,426) که
مانند بیت شاهد اسدی غالباً بیش از حد بی پرده هستند^۱. من از کتاب فردوس التواریخ
خسر و عابد ابر قوهی^۲ موجود در کتابخانه عمومی امپراتوری سن پطرسبورغ (کاتالوگ
دورن Dorn شماره CCLXVII) رباعی ذیل را که دارای مضمون غیر مستهجن است
اضافه می کنم (ورق ۵۴۱ ب):

درستان دوش ازغم و شیون خویش میگشتمن و میگریستم بر تن خویش
آمد گل سرخ و چاک زد دامن خویش و آلد با شکم همه پیراهن خویش.

۱ - در HmS (این بیت برود کی نسبت داده شده) ... (هرن).

۲ - در ورق ۵۹۱ ب مؤلف درباره خویش چنین میگوید (در آغاز کلام بسیار کم نقطه
کذاری شده و سپس هیچ نقطه ندارد): خسر و عابد ابر قوهی بنده مصنف باشد با وجود قله استعداد
و فقدان مراد سعی کرده و حسب الموارد چند سواد بیش از این تاریخ تصنیف کرده. مصنفات مؤلف:
کتاب منظوم المسی بهادی الاسرار.

کتاب طب منظوم.

کتاب فرسنامه منظوم.

کتاب نظم و نثر المسی بشامل و کامل.

کتاب اخلاق بسیاقت نهاده.

کتاب تیمور نامه در تاریخ فتح اصفهان.

کتاب در ضوابط طب بسیاقت نهاده.

بو و سر نامه [؟] [شاید نام کتاب نام شرم مرد و زن باشد] در هزل.

کتاب المنظوم المسی بددهدیوان.

پادشاه جهان تیمور گور کان معاصر سلطان محمد بهادر خان

بیش از فردوس التواریخ هیچیک از آثار او در کشف الطنون حاجی خلیفه دیده نمی شود

مگراینکه کتاب VII شماره ۱۴۳۲۱ (بی نام) هادی الاسرار باشد.

تاریخ باستان ایران را خسر و عابد از شاهنامه اقتباس و قطعات مفصلی را عیناً نقل کرده

است. نظر بقدمت نسخه خطی شاید این کتاب برای مطالعه انتقادی متن شاهنامه سودمند باشد

ولی مطالعات آزمایشی من که مدت کوتاهی صرف آن شد نتیجه بی بذست نداد.

۳ - اصل: وزیر. (متن تصحیح قیاسیست) (دیرسیاقی).

لغت فرس اسدی

شصت و یک

در اینجا تذکراین نکته لازم است که به چوجه نمیتوان سخنان زننده و بی پرده این بانوی بی قید ادب را با الهاجی رو سپیان آنطور که لمبروزو L'ombroso بیان کرده Ellis-Kukula Verbrecher und La donna delinquente) ص ۵۴۹ مقایسه شود.

Verbrechen ص ۱۸۸ (این) برابر نهاد و باید از این اشتباه بر حذر بود. زیرا بسا چیز هاست که در هشتر زمین در مورد زنان برخلاف رسوم و آداب اروپایی زننده نیست. ضمناً هند کر میشوم که با توجه باوضاع هشتر زمین که زنان در حرم مرد و تحقیر هر اقتت شدید بسر همیزند همکن است این نظریه جلب توجه کند که زنان در آنجا زبان قدیم را خالص تر و پاکتر از مردان حفظ میکرده اند زیرا که از محیط خارج و عوامل جدید متأثر نمیگردیده اند (نگاه کنید به Guil. Schulze Quaestiones epicae ص ۳۴۳ ویاد داشت ۲). اما از آثار زنان شاعر فارسی که معروف من هستند دلیلی برای این ادعا بدبست نمیاید. معلومات زنان ایرانی که در اندرون بسر همیزند از قدیم بسیار ناقص بوده است.

نجار (شاهد لغت : شترنگ ۵ پ). در آغاز دوره غزنوی میزیسته است.

(Sprenger Oudh - Cat. p. ۳ Nr. I8)

نشناس (شاهد لغت : هاژ ۲۵ پ).

یوسف عروضی (شاهد لغت : نوا (شماره ۱) ۶ پ - لج ۱۳ پ - نونده ۲۰ پ گرزن ۶۱ پ - غوشنه ۶۶). بنابر S ذیل لغت نونده : محمد یوسفی بلخی. ایات بدون ذکر نام شاعر : مردا (شماره ۲) ۵ [از معزی]^۱ آخشیچ ۱۳-۲ پنچه بند ۲۰ [از عسجدی]- مغنده ۶۰ پ [از عسجدی] - نهاد ۲۱^۳ - بتفویز ۲۴ پ آس (بیت ۲ و ۳) ۲۷^۴ - برگشت ۲۸ پ - وغیش ۳۳ [از رودکی] - خریش ۳۳ پ

۱ - در چاپ حاضر : اذ بهرامی . (دیبر سیاقی).

۲ - در چاپ حاضر : اذ ابو شکور . (دیبر سیاقی).

۳ - در چاپ حاضر : از رودکی . (دیبر سیاقی).

۴ - در چاپ حاضر : اذ کسایی . (دیبر سیاقی).

[از خسروی] - ییت اول از لغات حرف «غ» ۳۴ - آمر غ ۳۴ پ [از بوشکور] - خنک ۴۱ پ). در این ایيات فقدان نام شاعر غالباً بعلت قصور کاتب است ولی اسدی هم ظاهرآ نام سرایندگان ایيات شاهد لغات ذیل را نمیدانسته است: هروا (شماره ۲) ۵ «دیگری گفت» و برگشت ۲۸ پ [«ندانم کراست»].

عجیب است که در فرهنگ اسدی از ناصر خسرو و شعری نقل نشده. واما اینکه در کتاب حاضر از حماسه فخرالدین (ویس ورامین) و اشعار حکیم قطران که غالباً مورد استفاده فرهنگ نویسان بعدی قرار گرفته است چیزی دیده نمی شود میتوان تصویر کرد که اسدی دو شاعر اخیر را نمی شناخته است. در آن زمان روابط مغرب و جنوب ایران آنقدر بسیار نبود که آثار ادبی آن نواحی بسرعت به مردم مملکت نفوذ کند^۱. ولی بهیچوجه قصد ندارم از این بیانات در اینجا نتایج دیگری بگیرم.

در اشعار شاهد لغات علاوه بر شاعرانی که نامشان گذشت از: بنافی و بوالحر (در لغت فاز ۲۶) - خوارزمی (در لغت لامانی ۶۱) نام برده شده است.

خواجه بر قعی که بنابر کتاب حاضر منجیک دو بار اورا بسخره گرفته است (در لغت فرز ۲۶ و لغت تشن ۳۱) ظاهر آشур نمی سروده است.

متاخر ترین شاعران در کتاب اسدی: بهرامی - معزی - مسعودی غزنوی میباشند. مهستی رامعاصر سلطان سنجر میدانند (دوران سلطنت ۵۵۲ - ۵۱۱) و این ظاهرآ بعد از اسدی است، اما باید دانست که سنجر از ۴۹۱ هجری حکمران خراسان بود، هتأسفانه تاریخ هرگ ک اسدی معلوم نیست ولی طبق توضیحات قبلی بعید نیست که لغت فرس را مصنف بصورت کامل برای اخلاق خود بجای نگذاشته باشد.

بنا بر فرهنگ حلیمی (نگاه کنید F ص ۱۱۶ یادداشت d) باید چنین تصور کرد که اسدی غالباً از گرشاسف نامه خود برای آوردن شاهد لغات استفاده کرده است ولی در نسخه حاضر این مطلب فقط یکبار دیده هیشود. اما ادعای حلیمی و انتقاد

۱ - دلیل رد ابن نظر وجود دیوان منجیک است در آذر با یجان نزه قطران شاعر که ناصر خسرو در سفر نامه از آن یاد میکند: (دیپرسیاقی).

لغت فرس اسدی

شصت و سه

او بر اسدی که کلمات غیر مطمئن را در حماسه خود بکار برده، تا چه اندازه دزست است، هوکول بتحقیق کامل در همن کتاب اخیر میباشد.

چون از لغت فرس اسدی فقط یک نسخه خطی بنا بر اوضاع ایران نسبتاً کهن بجای مانده است^۱ ناجار باید چنین پنداشت که این کتاب بسی استنساخ نشده است. اسدی همواره در ادب فارسی دارای مقامی بلند بوده است معذلک در بعض فرهنگهای متاخر با شعار وی استناد شده، در حالیکه مصنفان این فرهنگها لغت نامه او را خود ندیده اند، ولی حلیمی وحسین وفایی این کتاب را در برابر خویش داشته اند. برای تحقیق بیشتر در این موضوع متابع کافی در اختیار من نیست. فرهنگ نویسان بعدی یک شعر را بشاهد چند لغت آورده اند چنانکه اسدی نیز چنین کرده است و همچنین اغلب معنای لغات را بعینه از اسدی نقل کرده اند.

از تاییج لغت فرس برای فرهنگ فارسی در اینجا مطالب ذیل ذکر میشود(یادداشت کلیه مطالب باعث اطالة کلام است وبعض نکات نیز در حاشیه متن چاپی یادداشت شده است) :

«ایارده» = چگونگی پازند، شکل مغشوش کهنه است از «کرده» (ویسپرد) مقایسه شود با ص ۲۷ متن چاپی یاد داشت^۲ و نیز ۵۰,۶۵۸ ZDMG . همچنین «میشته» (ورق ۱۰۰ اپ) اگر از Mishna باشد «خرده» از نظر شباهت متعلق باینچا هستند. «پالایال» (۴۸) را اسدی، چیزی که ساخت پاینده بود معنی میکند ولی مترادف عربی این کلمه سیال با معنای فوق مناسب نیست من باین دلیل بفعل «بود» یک نون نفی اضافه کرده ام . فرهنگ نویسان بعدی این اشکال را دریافته اند . که معنی کردن پالا پال به ساخت (Pele - mêle) ابهامی در شعر دقیقی بوجود میآورد مقایسه شود بخصوص با R^۳.

«بالوایه» یا «پالوایه» (ورق ۷۱) شکل صحیح لغت است . پالوانه که فرهنگ نویسان بعدی با استناد بقول F ترجیح میدهدن اشتباه ناسخین است . طبق اطلاع

- ۱ - این اظهار نظر محدود به عدد اطلاعات هرن و زمان اوست و گرنه چنانکه در مقدمه کفتیم قریب پنج نسخه کهنه از این کتاب بدست میباشد . (دیر سیاقی) .
- ۲ - متن نسخه خطی محرّف است . (دیر سیاقی) .

شصت و چهار

لغت فرس اسدی

دوستانه همکارم آقای دکتر یاکوب همانطور که فرهنگ نویسان بعدی نوشته اند مقصود پرستوست.

«بیدین ساله»، «همسال درخت بید» تعبیر شاعرانه بیست برای سالخوردگی و فرهنگهای دیگر این تعبیر را ندارند. اسدی ممکن است این تعبیر ویت شاهد آنرا از تاج المصادر رودکی (ورق ۵۰) گرفته باشد.

«تبک» (ورق ۴۰) دریچه و قالب و مرکب زرگر و سیم گربود. در این بیت شاهد باید نون را مصوت تلفظ کرد مثلاً «تبک» (مقایسه شود با Hm تنبک). فرهنگهای بعدی این بیت را بصورت دیگری نقل کرده اند و غالباً تنبک تلفظ می کنند. و این خودیکی از دلائل این ادعاست که ایرانیان کنونی نمیدانند تلفظ صحیح لغات غیر مستعملشان چگونه بوده است.

«جزمک» مهره شیشه ای (۴۰ پ) مقابل «خرتک» «خرمهک» «خورمهک» فرهنگهای دیگر قرار دارد. شاید جزمک یکی از اشکال لهجه ای «چشمک» باشد؟ «جند» = نوع - جنس (؟) باین صورت در معنای لغات کراک (۳۹) کپوک (۴۲) چال (۷۴ پ) زله (۵۱ پ) - چکاو (۶۷ پ) - بالوایه (۷۱) - تبنگوی (شماره ۱) (۷۱ پ) دیده میشود که باید «جند» خوانده شود.

«جوze» در شعر لیبی در لغت لست (۲۹) (معنای Penis) میباشد هش ابه uccello ایتالیائی وغیره.

«چوک» (۴۲) این مرغ که بنابگفته فرهنگهای بعدی در وضعی که اسدی بیان کرده همه شب تاسحر حق حق میگوید تا از گلویش قطره بی خون بیرون چکد (واز اینروی اورا حق گوی یا شب آویز نامیده اند) بعقیده جانورشناسان استراسبورک از مرغان افسانه بیست.

«خوی» = ترک، شکل منظم کلمه است مقابل شکل معمول و متداول «خود» که اسدی با ضبط شعر دقیقی (ورق ۷۱ پ) آنرا حفظ کرده است.

«درخش» (معنای دوگونه) (ورق ۳۲ پ) در دیگر فرهنگها نیست.

لغت فرس اسدی

شصت و پنج

«دروشت» باید طبق (ورق ۳۳۳پ). بتراً معنی دهد. دیگر لغت نامه ها قبط
بَدْ رَوْشَت بمعنی نفر را ثبت کرده‌اند. بنابراین عماره شاهد اسدی باید در رَوْشَت
تلفظ شود:

[ای مسلمانان زن‌هار ز کافر بچگان] که بدروشت بتان چگلی کشت دلم...
«دلام» بمعنی حیات و فریبندگی رادر جای دیگری نیافته‌ام مگر در S: دلام =

پیچش؟

«سبود» نزد اسدی باستثنای یکبار بجای شکل معمولی وجدیدتر کلمه سبوی استعمال شده است رجوع کنید بلغات: منده (۲۰پ)، سعال (۴۸پ)، خیم (۵۶پ) = آنین (۶۶). در لغت غولین (۶۵پ) کلمه سبوی را بحده گذاشتند.

«شادگونه» (ورق ۶۵) بمعنای هُضَر به میباشد:

[همان که بودی از این پیش شادگونه من] کنون شدست دواج تو ای بدولی فاش [].
تا آنجا که هن می‌بینم معنی زنان مطربه برای اولین بار در F ظاهر می‌شود و سپس بیت شاهد آنجارا بعدها دیگر فرهنگها نقل می‌کنند. R بحق به مطربه ایراد می‌گیرد زیرا که اشتباه ناسخین است. ذی Dozy نیز یکبار بجای مضر به صورت غلط هطربه را ثبت کرده است.

«شان» = سنگ چاقو (ورق ۵۸) در HS علاوه بر سان آمده است، بنابراین صورت لهجه می‌بینست نه اشتباه کتابی.

«غله» = کاروان سرای وغیره (ورق ۵۱پ) در دیگر فرهنگها فقط عَلَه «صندوق پول» آمده است. در ایات هزل عسجدی شاهد لغات: خَلْه - چَلْه - جَلْه - غَلْه (که یکی مستهجن تر از دیگریست) متعلق بیک قطعه طویل است و ظاهراً غَلْه بکذایه بمعنای دانه و تخم است (کبید = سرین).

«غول» (ورق ۴۹پ). بیت منقول از کلیله و دمنه را:

[ایستاده دید آنجا دزد و غول روی زشت و چشم‌ها همچون دوغول].

باید بنا بر اوضاع چنین معنی کرد :

(حرامزاده با معنای اصلی مناسب نیست. اگر توضیح اسدی نبود همه‌فوراً همانند دوغول معنی میکردنند).

آیا دغول صحیح است؟ R «چون دغول» نوشته (نلdekه مطالعات ایرانی. Pers. Stud. ج ۲ - ص ۴۶)

«فرَخْشَتَه» = ناییست (ورق ۳۱) تلفظ طبق شعر رودکی در کتاب اسدی باید چنین باشد. سایر فرهنگها فقط بصورت فَرْخَشَتَه آورده‌اند. فرخشته ییکه‌جونسون dragg^{ed} along the ground معنی کرده تحریفی است از صورت صحیح فرخسته (اسدی ورق ۲۹ پ).

«فنگ» (کرمی سبز رنگ) (ورق ۴۵ پ) را، که در دیگر فرهنگها دیده نمی‌شود، هن صحیح‌تر از «قنقگ» میدانم که فقط ترکان در DHS آورده‌اند. «کروه» (ورق ۶۹) که در نسخه خطی دندان‌تهی و فرسوده معنی شده چون کتب لغت آنرا فقط دندان‌تهی و ضایع معنی کرده‌اند و معنی ابریشم که نشده اشارتی نکرده لذا «قرسوده» را بیدرنگ به «فرسوده» تصحیح کردم.

«کندروش» = زمین‌فراز و نشیب (ورق ۲۲) مراجعت شود بیادداشت ۷ صفحه ۵۲ متن چاپی.

در باب «کنگ» (ورق ۴۶ پ) امر بزرگ قوی قالب، مقایسه شود بیادداشت ۷ صفحه ۷۷ متن چاپی.

«گنگ» یا «کنگ» = خربزه (ورق ۳۷ پ) در دیگر لغتها چیزی شیوه آن ندیدم فقط GH [شماره ۲۱۸۳] می‌نویسد : «جزیره معناینده در» مقایسه شود با ۷ در لغت کنگ شماره ۵ و هم‌چنین در شعر منجیک که نمیتوانم آنرا ترجمه کنم ظاهراً جزیره مناسب‌تر بنظر میرسد. و نیز آبخوست، (جزیره) را بعضی (خربزه) معنی کرده و حتی بتفصیل آنرا توصیف نموده‌اند. اما R بحق تردید خود را نسبت‌باین معنی ابراز داشته است. از آنجا که اسدی در ورق ۳۸ یکی از معانی گنگ gangâ را بتخانه‌بی

لغت فرس اسدی

شصت و هفت

پتر کشتان داشته، در اینجا باید مقصودش گنگ دز باشد، که آنرا گنگ (gang) کنک (Kang) تلفظ کرده است.

«کیغال» (ورق ۵۰) = جماش، باید کنگال [بالکسیر] خوانده شود (که از کنگال [بالفتح] بهترست) بفارسی میانه Kanyakâlak مقایسه شود با کنگاله = روسی کنگاله = کسی که در پی زنان باشد. «ك» و «گ» به «غ» تبدیل شده است مانند بزغاله بفارسی میانه buzak - âlak و داسغاله که داسگاله هم مصطلح است.

«لیولنگ» (ورق ۴۶) در اصل مانند هلباک و امثال آن به معنی ترف شیرترش خشکیده است. برف اشتباه قرائتی است.

«مروا» دوبار (ورق ۵) دیده میشود یک بار به فال نیک زدن و بار دیگر به هل وا معنی شده که گویا شکل لهجه‌ای مروا باشد مشروط بر اینکه آنرا غلط ننوشته باشند (درشعر شاهد معنای فال نیک و آینده درست بنظر میزسد). مروا در اصل با مرغوا «فال شوم» یکی است و هر دو تطبیرست مقایسه شود با پهلوی که هرواك mûrvâk میباشد (گیگر، یادگار زربران Zar - i - Geiger Yatk. ص ۶۴ یادداشت ۹).

«مسککاک» زجوع شود بلغت همسکه (۷۰ پ) تصغیری است مضاعف که منجیک بنآ بر ضرورت شعری آورده است. در لهجه نایین (Mém. Soc. Ling. IX III ff) مسکه mesge گویند.

«نوان» (ورق ۵۶ پ) و منو (ورق ۶۸ پ) به جنییدن چون جهودان معنی میشود واين شاييان تأمل است.

«ينكون» (ورق ۶۵) = يکسان R بالاستناد به بیت بوشعیب بالضافه کردن «و» معنی جامه ابریشمی را جعل کرده است. دیگر فرهنگ نویسان معتبر بوهی نیز بهمین نحو بی پروا رفتار کرده اند.

كلمات عربی که اسدی فارسی پنداشته است بقرار ذیل میباشند: نقاب (۷)

۱- در افغانستان نیز به کره مسکه میگویند (متوجه).

شصت و هشت

لغت فرس اسدی

نیابه (۷) - کراسه (۴۴) - نوک (۲۷) - کاینه (۶۶ پ) و عربی بودن لغات : ویاک (۴۱ ب) هیکل (۴۹) - ویل (۴۹) - بسم (۴۹) را ذکر کرده است و عجیب است که درمورد کلمه مشهور غمزه (۲۴ پ) مطمئن نیست که عربی است . ماکول = بسیارخور (۲۵ پ) - ظاهراً بر اثر سوء استیباط اسدی باینمعنی داخل زبان فارسی گردیده است . معنی این لغت بنابرگفته نلد که خوراک میباشد (بنابراین مقصود شاعر خوراکیست که برای نهنگی کفایت کند) و یا اینکه علی قرط عامل اصلی این اشتباه بوده است .

قافیه‌های با ፩ ፪ ፫ که کتاب لغت اسدی تا باهروز برای ما حفظ کرده است ، غالباً درمقاله اینجانب در KZ35 ص ۱۵۵ و مابعدمورد مطالعه دقیق قرار گرفته است .

قافیه بستن سوگ با ملوک (رود کی شاهد لغت سوگ ۴۳ پ) گمان نمیرود عمدى باشد ، درینجا مصرع دوم و چهارم دارای یک قافیه نیستند و این نظائر بسیار دارد .

متأسفانه در KZ35 ص ۱۷۸ یادداشت قافیه زروست (= زالوست) باپوست (قافیه ۶) از شاهنامه فردوسی ۱۲۲۲ - ۱۵۸۹ از قلم افتاده است ، که جهت تکمیل مطالب آن مقاله و بعلت اهمیت آن درینجا یادداشت میگردد (و نیز رک به ص ۶ - ۱۷۵) همچنین آنگهی *ângahê* ۱۱۹۷ و ۱۱۰۴ مربوط به ص ۱۵۸ را نیز یادداشت میکنم .

در ص ۱۷۹ سطر ۲۴ گلوی *gulôi* هی بایست زیر تفوی *tufôi* قرار گیرد نه آرزوی *ârzôi* .

در ص ۱۶۰ - ۱۵۹ اشتباهآ هاشمی *Hâsimî* بعنوان قافیه ادامه یافته که بجای آن غمی *gamî* - بی *i* (دوم شخص مفرد) - آدمی *âdami* - آگهی *âgahî* فرهی *farrahî* - تباہی *tabâhî* - گری *gri* - بزی *zî* - آوری *râjavavî* است قبل ازین کلمه قرار داد . از کتاب لغت فرس دراین باب به لغت پنجهیر (نام محل) اشاره میکنیم که ابوشکور در (لغت کیغال ۵۰) با گرمسیر قافیه بسته است (پنجهیر بنابر یاقوت ج ۱ ص ۷۴۳ شهری است در ناحیه بلخ . مقایسه شود با Bibl.geogr.arab ج ۴ ص ۳۴ . ظاهراً پنجهیر معنی پنج آتش است و در اینکه هیر بتنهایی معنی آتش است بز حمت میتوان تردید نداشت PanJhêr) . و نیز قافیه کایله = هاون چوین با پاتیله

لغت فرس اسدی

شصت و نه

(طیان ۵۱ پ - قافیه ۲) . در مورد قافیه هصرع سوم شاهد لغت فرخو (۶۸ پ) مطمئن نیستم (رو [بدون بی] یا پیرو ؟) .

پرداختن بفواید و نتایجی که اشعار منتخب موجود در متن اسدی در مباحث مختلف بدست میدهد در اینجا مقدور نیست هنالایمیتوان ازین اشعار موجود در جموعه هایی ترتیب داد از یک معنی و یک موضوع که شعرای مختلف بقالب نظم در آورده اند . همچنین از نظر تاریخ تمدن وغیره میتوان از این اشعار بهره ها برداشت .

در اینجا فقط از نظر تاریخ ادبیات تطبیقی بنکته ذیل که غالباً در بین ایات موجود در لغت فرس ادبی دیده میشود و در ایات ملل دیگر نیز نظایر بسیار دارد اشاره میگردد :

در آثار ادبی وقوع یک واقعه یارسیدن با آرزویی تعلیق بمحال میگردد مثلا گیبل Geibel از شعرای آلمان از زبان زن سیاه پوستی چنین می گوید :

« افسوس که چنین اتفاقی وقتی هیسرست که رود هی سی سی پی در جهت معکوس جریان یابد ،

که بر بوته های بلند پنبه گلهای آبی پررنگ شکفته شود ،

که نهنگ با صلح و صفا کنار گله های گاو همیش یارا مدمد ،

که سفید پوستان کشاورز آزار ، یعنی هسیحیان ، بسیرت آدمی در آیند » .

در فرهنگ اسدی نیز نظایر آن دیده میشود که چند نمونه آن بقرار ذیل است :
ابوشکور (خرند ۱۹) :

۱ - برای نشان دادن اینکه این نوع تعبیر تا چه اندازه مطبوع طبع عامه است و رایج میباشد بنقل قطمه ذیل که از اشعار عالیه مردم دیار من است و از دوران کودکی مرا بیاد مانده می برد از :

اگر بترسیر گک (کوه بطرس ، کوهی نزدیک شهر هاله آلمان) از این دیار رخت بر بندد ،

اگر چهود دست از سودا گری بدارد ،

اگر رود ڈاله پر از شراب شود ،

من دیگر یار تو نخواهم بود .

هفتاد

لغت فصل اسدی

تذرو تاهمی اندر خرند خایله نهد گوزن تاهمی از شیر پر کند پستان.

فرخی (نارنگ ۴۶پ) :

همیشه تا ز درخت سمن نروید گل برون نماید از شاخ نارون نارنگ.

فرخی (لازن ۶۲) :

تا زر نباشد بقدر سرمه

فرخی (پزن ۶۲پ) :

تا چو خورشید نباشد ناهید

چود پیکر نبود نجم پرن:

فرخی (نارون ۶۳) :

اتا نبود بار سپیدار سیب

فرخی (خشین ۶۵پ) :

تا نیامیزد با زاغ سیه باز سپید

فرخی (خیز و ۷۶پ) :

تاخوید نباشد بر نگ لاله

رودکی (داربوی ۷۲) :

تا خاز نباشد بیوی خیزو

تا صبر را نباشد شیرینی شکر

امید وارم که طبع و نشر لغت فرس بصورتی که آنکنون از نظر خوانندگان

میگذرد از جمله مقدمات کار بزرگتری باشد که این جانب انجام دادن آنرا در نظر گرفته ام

یعنی تألیف یک فرهنگ فارسی با آلمانی. برای اینکار تاکنون مجموعه های لغاتی از

شاهنامه (جلد های اول و دوم و نصف جلد سوم چاپ ییدن) و از کتاب ابو منصور

هوقق و همچنین از قسمتهای مختلف ادبیات فارسی گرد آورده ام که در مقابل

كتب لغت انتشار یافته ایropایی و مجموعه های شرقی و لغت نامه های مخصوصی که

لغت فرس اسدی

هفتاد و یک

در باره کتب مختلف نوشته شده است . البته این یادداشتها مختصر اجزای بنایی هستند که اتمام آنرا در نظر دارم . تعداد فرهنگهایی که برای این منظور واقعاً قابل استفاده می باشند محدود است و تصحیح لغات و اشتباهات موجود در آنها قدم اساسی دیگری است که بزای نیل بهدف از طرف اینجانب باید برداشته شود .

دریافت نخستین نمونه از نسخه خطی و ایسکان را مدیون الطاف پروفسور گیدی Prof. Guidi میباشم . با پروفسور زالمان در باره بعض ایات مکاتبه داشته ام . پروفسور نلدکه هنن فارسی مصحح را مطالعه فرموده من در تقریبی که بر نسخه های مهم مؤلف نوشته ام حتی المقدور تشکرات خود را از مساعدت ذیقیمت این بزرگوار و همچنین لطف و مرحمتی که طی اقامت هشت ساله ام در اشتراسبورگ همواره بمن مبذول داشته اند پیان کرده ام .

تصحیح و تحریمه لغت فرس برای اینجانب مایه هست بسیار بود و در طی آن غالباً از استاد فقید دولالگارد یاد می کردم چه بدون اشاره وی در تبعیات فارسی Persischen Studien شاید هرگز توجه من بنویسه خطی و ایسکان جلب نمی گردید . هرگام وی در دوران حیات خویش با نجام اینکار توفیق مییافت یقیناً آنرا در طی گزارش های انجمن پادشاهی علوم گوتینگن منتشر می ساخت بنابر این من نیز بنوبه خود انتظار داشتم که مطبوعات ارگان این انجمن بچای این اثر علاقمند باشند . خوشبختانه امید من مبدل نیاپ نشد و این مجمع علمی با پذیرفتن تقاضای چاپ این تألیف بخواهش آقای پروفسور ولهاوزن Prof. Wellhausen مرا رهین منت خویش گردانید . (هرن)

ترجمه مقدمه پاول هرن اینجا بایان می یابد . اینک ها بدنیال آن جدول غلط نامه و استدرالکرا می آوریم و پس جدول تطبیق بشماره اوراق نسخه خطی لغت فرس مصبوط در ایسکان را با صفحات چاپ حاضر می افزاییم و یاد آوردمی شویم که در جدول

تطبیق اوراق نسخه اصلی چنانکه در حواشی چاپ هرن آمده با اعداد لاتین نموده شده است. امادر ترجمه مقدمه اعداد لاتین را بفارسی برگردانیدایم. حرف «ز» بعد از عدد لاتینی علامت پشت ورق است که در ترجمه مقدمه حرف «پ» فارسی راجایگزین آن ساختهایم و چون در چاپ هرن نیز همه جا اوراق نسخه خطی اشاره شده است نه صفحات نسخه چاپی، لذا خوانندگان ارجمند خود لزوم رعایت و ذکر اوراق نسخه خطی را درک خواهند فرمود.

استدرآک و غلطنامه

خواهشمند است متن را بر حسب جدول ذیل از مطالعه اصلاح فرمایید:

صفحه سطر نادرست صفحه سطر نادرست درست

۱۵	جولا هکان	جولا هکان	۸
	(در نسخه خطی و اتیکان)		
۲۲	۱۵ راده ۷۶۰	ضبط طایشی	۱۵
۲۶	۲۵ بیش	بیش	۲۵
۲۹	۲۲ بالاخ	سماخ	۲۲
۳۲	۱۶ بیاید	باساخ لاغ	۳۲
۳۳	۲۱ (خلق)	(حلق)	۲۱
	(در نسخه خطی و اتیکان)		
۵۳	۱۷ ارزیز	ارزیز	۱۷
۶۰	۱۶ بکذاز	بکذاز	۱۶
	(طبق نسخه خطی و اتیکان)		
۷۳	۱۰ شیخ(?)	شیخ	۷۳
۷۵	۲۰ جهد	جهد (طبق نسخه و اتیکان)	۲۰
۸۹	۶ ای توچوشنگی	ای توچوچنگی	۸۹
۸۹	۲۳ و تو . . .	وی تو ... (نسخه خطی و اتیکان)	۸۹

جدول تطبیق شماره اوراق نسخه خطی لغت فرس

با صفحات چاپ حاضر

نسخه خطی آغاز ورق	چاپ حاضر صفحه	نسخه خطی آغاز ورق	چاپ حاضر صفحه		
سطر	صفحه	سطر	صفحه		
(16r)	۲	۲۲	(5)	۱	۲
(17)	۱۰	۲۳	(5r)	۷	۳
(17r)	۱۴	۲۴	(6)	۱۴	۴
(18)	۱۷	۲۵	(6r)	۱۷	۵
(18r)	۱	۲۷	(7)	۴	۷
(19)	۰	۲۸	(7r)	۱۱	۸
(19r)	۸	۳۹	(8)	۱۰	۹
(20)	۱۱	۴۰	(8r)	۳	۱۱
(20r)	۳	۴۲	(9)	۱۲	۱۲
(21)	۹	۴۳	(9r)	۱۸	۱۳
(21r)	۸	۴۵	(10)	۰	۱۰
(22)	۱۲	۴۶	(10r)	۱۰	۱۶
(22r)	۱۳	۴۷	(11)	۱۷	۱۷
(23)	۱۷	۴۸	(11r)	۴	۱۹
(23r)	۲	۵۰	(12)	۷	۲۰
(24)	۰	۵۱	(12r)	۱۲	۲۱
(24r)	۶	۵۲	(13)	۱۰	۲۲
(25)	۶	۵۳	(13r)	۱۸	۲۳
(25r)	۶	۵۴	(14)	۷	۲۰
(26)	۱	۵۶	(14r)	۱۱	۲۶
(26r)	۹	۵۷	(15)	۱۷	۲۷
(27)	۱۶	۵۸	(15r)	۹	۲۹
(27r)	۸	۶۰	(16)	۱۲	۳۰

هفتاد و چهار

لغت فرس اسدی

نحوه خطی آغازورق	چاپ حاضر صفحه سطر	نحوه خطی آغازورق	چاپ حاضر صفحه سطر		
(43r)	۹	۱۰۳	(28)	۱۱	۶۱
(44)	۱۶	۱۰۴	(28r)	۱۸	۶۲
(44r)	۳	۱۰۶	(29)	۷	۶۴
(45)	۸	۱۰۷	(29r)	۱۶	۶۵
(45r)	۱۳	۱۰۸	(30)	۱	۶۷
(46)	۹	۱۱۰	(30r)	۶	۶۸
(46r)	۳	۱۱۲	(31)	۱۱۲	۶۹
(47)	۱۰	۱۱۳	(31r)	۱۰	۷۰
(47r)	۱۴	۱۱۴	(32)	۲	۷۲
(48)	۳	۱۱۶	(32r)	۵	۷۳
(48r)	۱۳	۱۱۷	(33)	۷	۷۴
(49)	۱۹	۱۱۸	(33r)	۱۰	۷۵
(49r)	۷	۱۲۰	(34)	۷	۷۷
(50)	۱۶	۱۲۱	(34r)	۲	۷۹
(50r)	۱۲	۱۲۲	(35)	۱۲	۸۰
(51)	۱۶	۱۲۴	(35r)	۱۷	۸۱
(51r)	۷	۱۲۶	(36)	۱	۸۳
(52)	۱۷	۱۲۷	(36r)	۶	۸۴
(52r)	۳	۱۲۹	(37)	۹	۸۵
(53)	۱۲	۱۳۰	(37r)	۱۵	۸۶
(53r)	۴	۱۳۲	(38)	۴	۸۸
(54)	۷	۱۳۴	(38r)	۱۰	۸۹
(54r)	۱۱	۱۳۴	(39)	۲۰	۹۰
(55)	۱۰	۱۳۵	(39r)	۳	۹۲
(55r)	۳	۱۳۷	(40)	۱۰	۹۳
(56)	۶	۱۳۸	(40r)	۱۴	۹۴
(56r)	۱۲	۱۳۹	(41)	۷	۹۶
(57)	۱۶	۱۴۰	(41r)	۱۲	۹۷
(57r)	۰	۱۴۲	(42)	۲	۹۹
(58)	۹	۱۴۳	(42r)	۱۲	۱۰۰
(58r)	۱۰	۱۴۴	(43)	۴	۱۰۲

هفتاد و پنج

لغت فرس اسدی

نسخه خطی آغازورق	چاپ حاضر صفحه سطر	نسخه خطی آغازورق	چاپ حاضر صفحه سطر
(66r)	۹	۱۶۵	(59) ۱۷
(67)	۱۸	۱۶۶	(59r) ۶
(67r)	۲	۱۶۸	(60) ۱۳
(68)	۸	۱۶۹	(61) ۳
(68r)	۱۰	۱۷۰	(61r) ۸
(69)	۱۲	۱۷۱	(62) ۱
(69r)	۱۰	۱۷۲	(62r) ۳
(70)	۱۵	۱۷۳	(63) ۱۰
(70r)	۲۱	۱۷۴	(63r) ۱۹
(71)	۴	۱۷۶	(64) ۷
(71r)	۱۰	۱۷۷	(64r) ۹
(72)	۱۰	۱۷۸	(65) ۱۰
(72r)	۱۳	۱۷۹	(65r) ۳
(73)	۱	۱۸۱	(66) ۰

بسم الله الرحمن الرحيم المحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه
محمد و آله الطيبيين الطاهرين . بعدهما كتاب لغت فرس لسان اهل البلح و
ماوراء النهر وخراسان وغيرهم والله الموفق . ابتدای این کتاب بر حروف تهجی نهاده
شد اما چند حروف هست که لغت در آن نیست .

باب الالف

۰

وala - بلند وبا هرتبت بود وبا گهر . رودکی گوید :

چو هامون دشمنانت پست بادند چو گردون دوستان والا همه سال .

آسا - باز شدن دهن باشد . بهرامی گوید :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار

چو ۳ ماه من ۴ که کند وقت ۵ خواب خوش آسا . ۱۰

آسا (دیگر بار) - هانند بود، چنانک گوید : شیر آسا و حور آسا . خفاف گوید :

بزم خوب تو جنت المأوى مثل ساقی تو حور آسا .

کمرا - جایی بود که چهار پای درش کنند .

کند ۱ - جادو بود و دانا و صاحب رائی .

بالا - جیبیت بود . فردوسی گوید :

۱۵

بفرمود تا اسب رازین نهند بیالای او زین زرین نهند .

رخشا - درخششده بود و روشن . دقیقی گفت :

جمال گوهر آگینت چو زرین ۷ قبله ترسا

گهر بیان زر اندر چنان چون زربود ۷ رخشا .

۱ - «ا» : دهان دره باشد . ۲ - «نج» : بن . ۳ - «نج» : که . ۴ - «ج» «ا» : نو . ۲۰

(من اذ «نج» است) . ۵ - «ا» «نج» : گاه . ۶ - «نج» : آگینست چون ذی . ۷ - «نج» : ...

وذر ... چون کوکب .

پروا - فراغت بود و آرام هم . دقیقی گوید :

ابو سعد آنک از گیتی برو بر بسته شد دلها^۱

مظفر آنک شمشیرش ببرد از دشمنان پروا .

مروا - مل وا بود^۲ بهرامی گوید :

روزه پیایان رسید و آمد [نو] عید^۳ دیرزی و شاد و نیک بادت مروا .

مروا - فال نیک زدن باشد . رود کی گفت :

روزه پیایان رسید و آمد نوع عید هر روز بر آسمانت بادا مروا .

دیگری گفت^۴ :

آری چو پیش آید قضا ، مروا شود چون مرغوا

جای^۵ شجر گیرد گیا ، جای^۶ طرب گیرد شجن .

شغا - تیر دان باشد . فرخی گفت :

بوقت کارزار خصم و [روز] نام و ننگ تو^۷

فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو .

نیا - پدر پدر باشد . فردوسی گفت :

نبیره که خشم آورد بر نیا^۸ هم از ابلهی باشد و کیمیا .^۹

بتا - یعنی بگذار . بوشکور^{۱۰} گفت :

ببا روز گاری بر آید برين کنم پیش هر کس ترا^{۱۱} آفرین .

اژدرها - اژدها بود . دقیقی گوید :

یکی صمصم فرعون کش^{۱۲} عدو خواری چو اژدرها

که هر گز سیر نبود وی زمزز و از دل اعدا .

۱ - «نج» : بدوبه گشته شد بدها ؛ «ا» : ازو بر گشته (پر کست : استاد و هم خدا) شد بدها .

۲ - رجوع بلطفت و شاهد بعد شود ، چه مینما ید که تکرار او لغت بعد است . ۳ - ظاهرآ این مصراع را ناسخ

در اینجا و یا در شاهد لغت بعد باشتباه بجای مصراع اصلی بیت تکرار گرده است . ۴ - «نج» :

معزی . ۵ - «ج» : جانی . متن از «نج» است . ۶ - «نج» : بروز ... ننگ از تو . ۷ - «نج» :

که جنگ آورد بانيا . ۸ - (حدس استاد دهخدا : هم از ابلهیست و کانا نیا) . ۹ - «نج» :

عنصری . ۱۰ - «نج» : ذتو . ۱۱ - «نج» : اعدا کش ؛ صحاح الفرس : دشمن کش .

فراخا - فراخی بود . دقیقی گفت :

شادیش^۱ باد چندانک ازدر جهان فراخا

او با نشاط و شادی بارنج و درد^۲ اعدا .

همانا - مانند بود . همور است^۳ :

دلت همانا زنگار معصیت دارد بآب توبه خالص بشویش از عصیان .

مرغوا - فال بد زدن بود . بو طاهر خسروانی گفت :

نفرین کند بمن ، بر دارم^۴ با آفرین مردا کنم بدو ، بر دارد^۵ بمرغوا .

مانقا - مانند بود . کسایی گوید :

چندین حریر حله^۶ که گسترده بر درخت

۱۰ مانا که بر زندن برقوب و شوشترا .^۷

گردننا - مرغی بود که با پر بریان کنند . کسایی گفت :

دلی راکزهوا جستن چو مرغ اندره هوا یابی^۸

بحاصل مرغ وار او را آباش^۹ گردنا یابی^۸ .

شیدا - آشفته و سر گردان باشد . دقیقی گفت :

دل برد و چون بدانست^{۱۰} کم کرد ناشکیبا

پکریخت تا چنینم دیوانه کرد و شیدا .

آشنا - شناگر باشد در آب . بو شکور گفت :

کسی کاندر آبست و آب آشناست^{۱۱} از آب ارجوز آتش ترسید سزا است^{۱۲} .

۱ - «نج» : شادیت . ۲ - «نج» : و بشادی با درد و رنج ؛ «ا» : تو با نشاط و راحت . . .

۳ - یعنی دقیقی . ۴ - «ج» : بردارد . (متن از «ا» است) . ۵ - «نج» : و بردارد . ۶ - «ج» :

حریر و حلہ . (متن از استاده خدادست) . ۷ - «ج» : بقر توت شوشترا . (متن از استاده خدادست) .

۸ - «ا» : بینی . ۹ - در فرنگها کردن با معنی سیخی است که بدان مرغ بریان کنند و با این تعریف

«آباش» نادرست و صحیح «پکر» (حدس استاده خداد) خواهد بود . ۱۰ - «ج» : بدانست که ؟

نسخه «ا» : دل بر چون ندانست . ۱۱ - «ا» : آشنا : شناو باشد که در آب ذنند . (بنابراین

این ضبط استاد دهنده نوشته اند : مؤلف در انتباہ است در انتخاب این مثال ، آب آشنا به معنی

عارف و شناسنده آبست نه آشنا به معنی شنا (انتهی) . و میتوانست که لغت «آب آشنا» بوده است) .

۱۲ - «نج» : رواست .

معزّی گوید :

در چشمۀ وزارت و در بحر مملکت ماند باشنای^۱ پدر آشنای^۱ تو.
آوا - آواز بود . رودکی گفت :

ای بلبل خوش آوا آوا ده ای ساقی آن قدح را با^۲ ما ده .

قسطا - نام هر دیست . دقیقی گفت :

وان حرفهای خط^۳ کتاب او گویی حروف دفتر قسطا شد .

ورا - ویرا بود . منجیک گفت :

نداند مشعبد ورا بند^۴ چون نداند مهندس ورا دور^۵ چند .

ربا^۶ - یعنی ربا . منجیک گفت :

میان نرگستان در سرشک جان ربا دارد

۱۰

سرشک جان ربادیدی میان نرگستان در^۷.

ترا - دیواری باشد یگانه که در پیش چیزی بکشند . شهید گفت :

صف دشمن ترا ناستد پیش ور همه آهینین ترا باشد .

کرپا - هلندوز^۸ باشد . و هلندوز نوعی است از زیباس . رودکی گفت :

پیش تیغ تو روزِ صف دشمن هست چون پیش داس نو کریا^۹.

کیانا - طبایع باشد فیلسوфан کیانا کیانا خوانند . خسروی^{۱۰} گفت :

همه آزادگی همت او^{۱۱}

قهر کردست هر کیانا را . سا - خراج باشد . عسجدی گفت :

تا روم ز هند^{۱۲} لا جرم شاهها

گیتی همه زیر باز و سا^{۱۳} کردی .

۲۰ گردان باشد . عسجدی گفت :

۱ - «ج» : آشنایی . متن از «نج» است . ۲ - «ج» : قدفع با . (متن از استاد و همداد است) ؛ «نج» :

قدح بکف . ۳ - «ج» : حرفها خطای ؛ «نج» : حرفهای خطای . (متن از استاد و همداد است) .

۴ - «ج» : پند . (متن از «ا» است) . ۵ - «ج» : مرادرد ؛ «نج» : ورادرق ؛ (متن تصحیحی بر اساس

«نج» است) . ۶ - بعض اول با دوم مشذب . ۷ - «ج» : میان ترکستان اندو سرشک جان ربا -

سرشک جان ربا دیدی میان ترکستان . (متن از استاد و همداد است) . ۸ - «ج» : کریا هلندور . (متن

او «ا» است) ؛ «نج» : کریا ؟ کریا ؟ کریا . ۹ - «ج» : توکریا . (متن از فرهنگ سروی

است) . ۱۰ - «نج» : خسروانی . ۱۱ - «ج» : آزادگیست همت او . (متن از «نج» است) .

۱۲ - «نج» : تا هند ز روم . ۱۳ - «نج» : باج ساو .

۲۵

کسی کز خدمت دوری کند هیچ^۲ برو دشمن شود^۳ گردون گردا .
غوشـا - سرگین گـاو بـود کـه بـچرا گـاه زـیر بـیو کـند^۴ و چـون خـشـک شـود بـر چـینـند .

علی قـرط گـفت :

رو همان^۵ پـیـشه کـه کـرـدـی پـدرـت هـیـزم آـور زـرـزـ^۶ و چـینـ غـوشـا .

ستـا - ستـایـش باـشـد . روـدـکـی گـفت :

چـه گـرـ من هـمـیـشـه ستـا گـوـیـ باـشـم ستـایـم نـبـاشـد نـکـو جـزـ بنـامـت .

نـغـوشـا - اـزـ مـذـهـبـ گـبـرـ کـانـ استـ. دقـیـقـیـ گـفت :

کـزـ زـرـدـهـشتـ گـفـتـستـ اـسـنـادـپـیـشـ دـارـاـ^۷ .

هوـیدـاـ - معـایـنـهـ باـشـد . عـنـصـرـیـ گـفت :

درـشـتـیـ دـلـ شـاهـ وـ نـرـمـیـ دـلـشـ نـدانـیـ هوـیدـاـ کـنـدـ حـاـصـلـشـ

کـبـیـتاـ - نـاطـفـ^۸ باـشـد . طـیـانـ گـفت :

ورـ^۹ هـمـهـ رـیدـکـانـ^{۱۰} نـرـینـهـ شـونـدـ توـ کـیـتـایـ کـنـجـدـینـ منـیـ.

سرـواـ - حـدـیـثـ بـودـ اـوـرـمـزـدـیـ^{۱۱} گـفت :

چـنـدـ دـهـیـ^{۱۲} وـعـدـهـ درـوغـ هـمـیـ چـنـدـ چـنـدـ فـرـوـشـیـ بـخـیرـهـ باـمـنـ سـرـواـ^{۱۳} .

استـاـ وـزـنـدـ وـستـاـ [ـوـ]ـ زـنـدـ - صـحـفـ اـبـراهـیـمـسـتـ . وـ اـبـسـتـاـ تـفـسـیرـشـ بـودـ .

خـسـرـوـانـیـ گـفت :

چـوـ گـلـبـنـ اـزـ گـلـ آـشـ نـهـادـ^{۱۴} عـکـسـ اـفـکـنـدـ

بشـاخـ اوـ برـ^{۱۵} درـاجـ شـدـ اـبـسـتـاـ^{۱۶} خـوانـ .

نوـاـ - دـسـتـانـ بـودـ کـهـ بـرـ روـ دـهـاـ رـاـسـتـ کـنـنـدـ . یـوسـفـ عـرـوـضـیـ^{۱۷} گـوـیدـ :

۱ - «نج» : خـدـمـتـ . ۲ - «نج» : دـورـیـ گـزـینـندـ . ۳ - «نج» : بـودـ . ۴ - «نج» : زـرـینـوـ کـنـدـ .

۵ - (حدـسـ اـسـتـادـهـخـدـاـ : توـ آـنـ؟) . ۶ - «ج» : وـوـزـ (مـنـ اـزـ اـسـتـادـهـخـدـاـسـتـ) ; «نج» : هـیـزمـ آـوـردـ ذـرـوجـینـ . ۷ - «اـ» : اـذـ زـرـدـهـشتـ گـوـیـدـ اـسـتـادـ بـیـشـ دـانـاـ؛ درـ صـحـاحـ الفـرسـ : آـنـ ذـرـوـهـشتـ کـوـبـدـ اـسـتـادـ بـیـشـ دـانـاـ . ۸ - «ج» : دـرـ؛ «نج» : گـرـ . ۹ - «ج» : ذـنـدـکـانـ . (مـنـ اـذـ «نجـ» اـسـتـ) .

۱۰ - «نج» : بـیـنـ . ۱۱ - «نج» : خـاقـانـیـ . ۱۲ - «نج» : کـنـیـ . ۱۳ - «نج» : بـعـیـرـهـ بـنـ ... تـوـخـیرـهـ بـاـ... بـمـنـ تـوـایـنـ سـرـواـ . ۱۴ - «ج» : بـرـ آـشـ نـهـادـوـ؛ «نج» : اـذـ بـنـ آـشـ نـهـادـ ... آـشـ بـهـارـ . (مـنـ نـیـزـ اـذـ «نجـ» اـسـتـ) . ۱۵ - «ج» : بـرـ . مـنـ اـذـ «اـ» وـ «نجـ» اـسـتـ .

۱۶ - «اـ» : وـستـاـ . ۱۷ - «نج» : عـرـضـیـ . یـعنـیـ شـکـرـیـهـ .

گر پارسا زنی شنود^۱ شعر پارسیش
و آن دست ییندش که بدانسان نوازنست
آن زن ذ بی نوایی چندان نوازند
تا هر کسیش گوید کاین بی نوازنست.

۰ نوا (دیگر) - گروگان باشد. فردوسی گوید:

چنان چون بباید بسازی نوا مگر بیژن از بند گردد رها.
از آن کار چون کام او شد روا پس آن باربستد ذ تر کان نوا.
کفا - سختی بود. قصار امی گفت:
میر ابو احمد محمد^۲ خسرو ایران زمین
آنک پیش آرد در شادی چو پیش آید کفا.

۱۰

باب الباء

ناب - خالص باشد. فرخی گفت:

نابست هر آن چیز که آلوده نباشد زین روی ترا گویم کازاده نابی^۳.
شب قاب - کرمکی است که بشب بر گونه آتش نماید. رودکی گفت:
شب زمستان بود کپسی سرد یافت کرمکی شب قاب ناگاهی بتافت
کپسیان آتش همی پنداشتند پشتئه هیزم برو^۴ بر داشتند.
پایاب - طاقت بود. فردوسی گفت:

که این باره را نیست پایاب او درنگی شود چرخ از قاب او
پایاب (دیگر) - حوض باشد. خفاف گفت:

۱ - «نج»: بارسازی شود. ۲ - «نج»: میر ابو محمد. ۳ - «نج»: کازاده و نابی.
۴ - «ج»: آتش بد و (من اذ «نج» است). ۵ - «نج»: درنگی کنه چرخ وا باب او؛ «ج»:
دونگی شود در بی اذ قاب او. (من اذ «ا» است). ۶ - «ا»: بن آب حوض.

۲۰

گل کبود چو بر تافت آفتاب بر آن^۱
ذ بیم چشم^۲ نهان گشت در بن^۳ پایاب.

شاداب – سیراب بود . فردوسی گفت :
تو گفتی همه دشت سهراب^۴ بود بسان یکی سرو شاداب بود .
غاب – باز پس افکنده بود چون سقط ونا بکار . رودکی گفت :
تا کی بری^۵ عذاب کشی ریش را خضاب
تا کی فضولی گوئی و آری حدیث غاب .

نقاب – چیزی بر پیچیده باشد . عنصری گفت :
ای رخ رخشان جانان زیر آن زلف^۶ بتاب
لاله سنبل حجایی یا مه عنبر نقاب . ۱۰

تاب – طاقت باشد . رودکی گوید :
مرا با تو بدین بابت تاب نیست که تو راز به از من بسر بری .
تاب (دیگر) – رنج و سختی باشد . کساپی گفت :
از بهر که^۷ بایدت بدینسان شو و گیر^۸
و ز بهر چه بایدت بدینسان تف و تاب . ۱۵

تاب (دیگر) – درفشنه باشد چون تابش آفتاب و ماهتاب وغیر آن . عنصری گفت :
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف^۹ گفتاکه مشک نابندارد قرار و تاب^{۱۰}

۱ - «ج» : بر تافت ذآب تاب بزد ؛ «نج» : بر تافت آفتاب برون . (متن از فرهنگ سرو است).
۲ - «ج» : فچشم دیده . (متن از «نج» است) . ۳ - «نج» : دل . ۴ - «نج» : مهراب (شهراب).
۵ - «ج» : بر . (متن از «ا» است) . ۶ - «ج» : زلفان . (متن از دیوان عنصری است) .
۷ - «ج» : کی . (متن از «نج» است) . ۸ - «ج» : شب و کیر (متن از استاد دهدزاد است) .
۹ - «ج» : گفتم نهی بری دلم از تابدار زلف . (متن از «نج» است) . ۱۰ - «ج» : قرار تاب .
متن از «ا» است و بیت ما قبل این بیت را نیز در حاشیه آورده است چنانکه «نج» نیز و آن با
بیت ما بعد چنانکه در «ا» آمده چنین است :

۲۵ گفتمناب زلف و مرا ای برمتاب
گفتاکه مشک نابندارد قرار و تاب
گفتاکه دود دارد باتفاق خوش تاب ،
گفتم که تاب دارد بس بازخ توفیف

تراب - پالاییدن آب بود از جایی. خسروانی گفت :

بخل همیشه چنان ترابد از آن روی کاب چنان از سفال نو ترابد^۱.

زهاب - جایی بود که آب زاید. بوشکور گفت :

سوی رود با کاروانی گشن زهایی بدو اندر ون سه مگن.

زکاب - حبر^۲ باشد. بهرامی^۳ گفت :

جز تلغخ و تیره آب ندیدم در آن زمین^۴

حقاً که هیچ باز ندانستم از زکاب.

آبی - به باشد. فرخی^۵ گفت :

تا سرخ بود چون رخ معشووقان نا رنج تازد بود چون رخ مهgoran آبی.

نیابه - نوبت بود. بوشکور گفت :

آن به که نیابه را نگه داری کردار تن خویش کنی فربه.

کلابه - چرخه‌یی بود که زنان ریسمان بر آن زندند. طیان گفت :

اگر بیند بخواب اندر قرابه ذقی را بشکند میخ کلابه.

خورابه - جویی بود که آب ازو بازگیرند. عنصری^۶ گفت :

ز جوی خورابه چه کمتر بگوی جو بسیار گردد یکباره جوی.

بتکوب - ریچالیست که از شیر و ماست کنند. خیجسته^۷ گوید :

بسنده نکردم^۸ به بتکوب خویش شدم نزد آن^۹ کز منش سبز^{۱۰} بیش.

غژب - دانه انگور باشد. ابوالعلاء ششتري گوید :

می که اوت گواهی دهد... که منم^{۱۱}

بگونه و کهر اندر چهار جای تمام

۲۰

۱ - «ج»؛ پترابد. (متن از استاد دهخداست). ۲ - «ج»؛ صبر. (متن از «ا» و «نج» است).

۳ - «نج»؛ دودکی. ۴ - «نج»؛ بدان زمین؛ درین جهان. ۵ - «نج»؛ فردوسی.

۶ - «نج»؛ اوی. ۷ - «ا»؛ خیجسته سرخسی. ۸ - «ج»؛ پسنده کردم؛ «نج»؛ بسنده... (متن از «ا» است).

۹ - «ا»؛ بر آن شدم. ۱۰ - نسخه «ا»؛ شیر. ۱۱ - «نج»؛ که میم. و کلمه محنوفست ظاهراً [مهی] است.

لغت فرس اسدی

۹

عقیقم اندر غزب و ز مردم در تاک^۱

سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام.^۲

شیب - رشتة تازیانه بود. معزی گوید:

ذگرز سام نریمان و تیغ رستم زال.

۱۰

مرا بی گنهی^۳ کرد شیب شیب.^۴

شیب - آشتن بود. عماره گوید:

نبود ایچ هرا با بتم عتاب

زیب - نیکویی باشد. عماره گفت:

ندارد بر آن زلف مشک بوی

ندارد بر آن روی لاله زیب.^۵

نهیب - ترس و بیم باشد. عماره گوید:

چنان باfteه بر کشم از عمان
چنان گم ره^۶ بر کشم از نهیب.^۷

بوب - بساط و فرش باشد. رودکی گوید:

شاه دیگر روز باغ^۸ آراست خوب تختها بنهاد و برگسترد بوب.

آسیب - چون دو کس بهم رسند و دوش بر هم زند آنرا آسیب خواند.

فرخی گفت:

اندوهم از آنست که یك روز مفا جا آسیبی ازین دل بفتدار جگر آید.^۹

شیب و قیب - سر گشته و مدهوش بود. رودکی گفت:

شیب^{۱۰} تو با فراز و فراز تو با نشیب فرزند آدمی بتواندر بشیب و تیب.

۱ - «نج»: و زمردم دریال . ۲ - «نج»: سلیم . و دو بیت را بصورت ذیل نیز آورده است:
پیار آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام

زمرد اندر تا کم عقیقم اندر غوب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام.

۲ - «نج»: ذکوف . ۴ - «ج»: بی کهنه . (متن از «ا» و «نج» است). ۵ - «نج»:
نیوده مرا هیچ با تو عتبیب مرا بیگنه کرده ای شیب و تیب.

۶ - «ج»: مشکی بوئی - ... لاله زیب . (متن از «ا» است) . (حدس استاد دهخدا چنینست):
نداود بر زلف تو مشک بوی

۷ - «نج»: گمرهی . ۸ - «ا»:
چنان تافته بر کشم از نهیب که گشتم از غم و اندیشه ناشیب.

۹ - «نج»: بار باغ؛ ... بزم . ۱۰ - «ج»: نشیب . (متن از «ا» و «نج» است).

وریب - چولی^۱ بود. بوشکور گفت:

توانی برو کار بستن فریب
که نادان همه راست بیند وریب.

نوجبه^۲ سیل باشد. رودکی گفت:

خود ترا^۳ جوید همه خوبی و زیب
همچنان^۴ چون نوجبه^۵ جوید نشیب.

غلبه - کلاع پیسه باشد. منجیک گفت:

زاغ^۶ سیه بودم یکچند ، نون
باز چنان^۷ غلبه شد ستم دورنگ.

یوبه^۸ - آرزومندی بود. فرخی گفت:

چو مرا یوبه^۹ درگاه تو خیزد چکنم

رهی آموز رهی را و ازین غم برهان.

۱۰ ستنه - مردی قوی باشد و با زور. فردوسی گفت:

از ایرانیان بدتهم کینه خواه دلیر و ستنه^{۱۰} بهر کینه گاه.

خنبه - اینجا بهلهه (۱۱) خوانند چون از انبار دور کنند.^{۱۱} بوشکور گفت:

پر از میوه کن خانه را تابدر^{۱۲} پر از دانه کن خنبه را تا بسر^{۱۰}.

سکب^{۱۳} - چنان باشد که گویی از راستی بکثری مبر. شهید^{۱۲} گوید:

۱۵ کی دل بچای داری^{۱۳} پیش دو چشم^{۱۴} او

گو^{۱۵} چشم^{۱۴} را بغمزه بگرداند ازوریب^{۱۶}

یارب بیافریدی^{۱۷} رویی بدين همال

خود رحم کن برامت واژراهشان مکیب.^{۱۸}

۱ - «نج»: خولی . (چول = خم و خمیده). ۲ - ظاهراً صحیح «توجبه» است. ۳ - «نج»: مر ترا . ۴ - «نج»: آنچنان. ۵ - اصل: چون. (متن تصمیح قیاسی است). ۶ - کذا و صحیح : بوبه.

۷ - «نج»: نبرده . ۸ - در «۱» شاهد «چینه» است بدون اشاره به «چ» بهعنی چهار دیوار .

۹ - «چ»: بادر . (متن از «نج» است). ۱۰ - «چ»: بایس؛ تابد . (متن نیزار «نج» است).

۱۱ - «نج»: مکیب . ۱۲ - «نج»: سهبه . ۱۳ - «۱»: دارد . ۱۴ - «نج»: چمش .

۱۵ - «چ»: کو . (متن از استادوه خداد است). ۱۶ - «چ»: آذ و زیب . (متن از «۱» است).

۱۷ - نسخه «۱»: چو آنریدی. ۱۸ - «نج» بیت ذیل راینر آورده است که در «۱» قبل از دو

بیت متن افزوده شده است با انوک اختلافی. و آنجا هر سه بیت ذیل لخت «مکیب» است :

یک تازیانه خودری (خورد) بر جان از آن دو چشم (چمش)

کر ذشم آن بماندی (بمانده) مانند (برسان) فرد سیب (شیب) .

ترب - حیلت وزبان دانی بود. رودکی گوید:
اندر آمد مرد بازن چرب چرب گنده پیر از خانه بیرون شد بترب.
انگشته^۱ - کشت ورز^۲ بود. رودکی^۳ گفت:
بر راه^۴ نشاپوردهی دیدم س خوب انگشته^۱ او را نه عدد بود و نه هر^۵.
کب - اندرون رخ باشد. عارضی گفت:
روان گشته دائم دوچیز از چهارش^۶ ز دوچشم کودی زدو^۷ کشش لالی^۸.

باب النساء

پرگست^۹ - چنان بود که کسی گوید معاذ الله. کسایی گوید:
رودکی استاد شاعران جهان بود صد یک ازوی تویی^{۱۰} کسایی؟ پرگست.
هملخت - چرم موزه و کفش باشد^{۱۱}. کسایی گفت:
اگر^{۱۰} خلاف [کنی] طمع را و هم بروی^{۱۱}
بدر دار بمثل آهنین بود هملخت^{۱۲}.
شست - آهنی باشند چون معالاقی تیز که بدان ماهی گیرند. معروفی گوید:
من شست بدربیا فرو فکندم ماهی برهید و ببرد شستم.
معززی گفت:

- ۱ - «نج»: انگشته؛ انگشته؛ انگشته. ۲ - «نج»: کشت ورز. ۳ - «نج»: کشت ورز. ۴ - «نج»: کسایی. ۵ - «نج»: در راه. ۶ - «ج»: از جهان شد. (متن از استاده خدادست). ۷ - «ج»: کب لالی. (متن از «نج» است). ۸ - «ج»: برس؛ برگست. ۹ - «ج»: صدا و هستی ای. (متن از «ا» است). ۱۰ - «نج»: باشند. ۱۱ - «نج»: و گر. ۱۱ - «نج»: طبع را ...؛ عقل را و بن بروی. ۱۲ - «نج»: یعنی افزون دارد که در «ا» نیز آمده است با اختلافی چنین: بشاهراه نیاز (نج: بناآ) اندرون سفر مسکال (نج: مشکل) که مرد کوفته کردد بدان وه اندر سخت.

زلف چو شست بر^۱ دل مسکین من فکند

تا بر دلم جهان چو خم^۲ شست باز^۳ کرد.

شست (دیگر) - نیشت رگ زن باشد. عسجدی گفت :

آمد آن رگ زن هسیح پرست شست الماس گون گرفته بدست
کرسی افکند و بر نشست برو بازوی خواجه عیید بیست.

شست (دیگر) - شست تیر باشد. معزی گوید :

ظفر بخندد کز دست او بتابد تیغ اجل بگرید کز شست او پیر د تیر.

تباه و تبست - اتباع بود. هر دو یعنی تباہ. آغاچی^۰ گوید :

دریغ من که مرا هرگ و زندگانی تلخ^۴

که دل تبست و تباہست و دین^۷ تباہ و تبست.

چرخشت - چرس^۸ باشد. روکی گوید :

این کاردها از بهر ستم [کاری] کردن^۹ انگور نه از بهر نیینست بچرخشت.

انگشت - فحم باشد.^{۱۰} فردوسی گفت :

هر آنگه که بر زد یکی باد سرد چو زنگی برانگیخت زانگشت کرد.

معزی گفت :

گفت آتش گر چه من تابنده و سوزنده‌ام

باد خشم او کند انگشت و خاکستر مرا.

خارپشت - چزک^{۱۱} باشد. کسایی گفت :

۱ - «ج» : ذلتی . . . در . (من از استاده خداست). ۲ - (حدس استاد دهدزا : چوچه).

۳ - «نج» : بیاز. ۴ - «ج» : بگوید. (من تصمیع قیاسیست). ۵ - «ج» : [احمد] جامی :

(من از «ا» است). ۶ - «نج» : زندگی تلخیست. ۷ - «ج» : که دل تباہ و تبست است و جان .

(من از «ا» است): «نج» : که . . . و این. ۸ - «نج» : جوش. ۹ - «ج» : ستم کرده اند؛

«ا» : ستم [کاران] ؛ «نج» : ستم کردن. (من از استاده خهداست) . ۱۰ - بکسر کاف ، یعنی ذغال .

۱۱ - «نج» : چوله؛ «ج» : خوکل . («ا» در حاشیه احتمال داده : چوک) (من نیز از «نج» است .

بخلار پشت نگه کن که از درشتی موی

پوست او نکند طمع پوستین پیرای.

غوشت - چیزی باشد که بر تن او هیچ موی^۱ نباشد. بوشکور گفت:

مریدان^۲ زبازوش بر کند گوشت مر آن کوبه را داد بایک^۳ دو غوشت.

لت^۴ - لخت باشد. لبیبی گفت:

ریشت ز درخنده و سلت ز در تیز گرفن ز در سیلی و پهلو ز در لت.

پلشت - پلید باشد. کسایی گوید:

با دل پاک مرا جامه نا پاک رواست

بد^۵ مر آنرا کهدل و دیده^۶ پلیدست و پلشت.

کبست - گیاهی باشد طلخ. او رمزدی گوید:

روز من گشت از فراق تو شب^۷ نوش من شد ز اندهانت کبست^۸.

آبخوست - جزیره باشد. بوالمثال^۹ گفت:

رفت در دریا ییکی^{۱۰} آبخوست راه دور از نزد مردم دور دست.

چست - محکم باشد. شهید^{۱۱} گوید:

بر گزیدم بخانه تنها یی از همه کس درم بیستم چست.

انفست - پرده عنکبوت باشد. خسرمی^{۱۲} گفت:

عنکبوت بلاش بر تن^{۱۳} من گرد بر گرد بر تنید انفست.

کلات - دیهی کوچک باشد، ویشتر بر کوه باشد چون دز گاهی. دقیقی گوید:

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از^{۱۴} فرات بر آرد نهنج را.

۱ - «ج»: مستوی . («ا» در حاشیه احتمال داده: ستی) . (متن از استاد دهخداست) . ۲ - «ج»: مرید آن . (متن از «نج» است) . ۳ - «نج»: بابک ؟ تایک . ۴ - «نج»:

لست . ۵ - «نج»: بر . ۶ - «ج»: دل و جامه . (متن از «نج» است) . ۷ - «ج»: بشب .

(متن از «نج» است) . ۸ - «ج»: من از اندهایت شد کبست ؛ «ا»: شد از آن دهانت ...

(متن از استاد دهخداست) . ۹ - ظ: بوالمثل (استاد دهخدا) . ۱۰ - «نج»: سکی؛ «نج»: بتنگی (متن از استاد دهخداست) . ۱۱ - «نج»: سهید . ۱۲ - «نج»: انفست . ۱۳ - «نج»: خسروانی .

۱۴ - «نج»: سر ؛ دل . ۱۵ - «نج»: تیغات از ... برون ... نهنج .

الفاخت - بیندوخت است . رودکی گفت :

با خردمند^۱ بی وفا بود این بخت
خویشتن خویش را بکوش تویک لاخت .
هر که بخورد و بداد از آنک ییلخت .
بخور و بدی که بر پشیمان نبود^۲

بیخشت - از بیخ بکنده باشد ، و در نفرین نیز گویند که : بیخشت و برکنده باد .

زفت - بزرگ و فربه باشد . و زفت ، بخیل باشد . علی قرط اندگانی گوید :

از لئیمان بطبع می تایی^۳ با خسیسان ب فعل می جفتی^۴
منظرت به ذ خبرست پدید که بتن زفتی و بدل زفتی .
روست - رسته بی بود از بازار ، و رده نیز گویند ، و بتازی صفحه خوانند . خسر وی گفت :
چون ملک الهندست آن^۵ دیدگانش گردش بر^۶ خادم هندی دو روست .

فرهیخت^۷ - ادب گرفته باشد . دقیقی گفت :

ای دل هن رو بهر حدیث میازار کان بت فرهیخته نیست هست نوآموز .^۸

کلتہ - دم بریده باشد چون خر و سیاع و هانند آن . بوشکور^۹ گفت :

بساه ددان کلتہ روباء گفت که دانا زد این داستان در نهفت .

پسته - فستق باشد . شهید گوید :

دهان دارد چو یاک پسته لبان دارد بمی شسته

جهان بر من چو یاک پسته بدان بسته^{۱۰} دهان دارد .

۱ - «ج» : خردمند (متن از استاد دهخداست) . ۲ - نسخه «ا» : خود خور و خود ده کجا

نبود پشیمان ؟ «ا» ... که پرشیمان نبود . ۳ - «ج» : می نازی ؛ تصمیح قیاسی «ا» : ممتازی .

(متن از استاد دهخداست . و می طاقی ، نیز حدس زده اند) . ۴ - «ج» : از ... بغل می خفتی ؛ تصمیح

قیاسی «ا» : از ... بعقل بی جفتی . (متن از استاد دهخداست) . ۵ - «ج» : از . (متن از استاد

دهخداست) . ۶ - «ج» ... پر . (متن از «ا» است) ؛ «نج» : گردش . بر . ؛ گرداو ؛ گردهاش .

۷ - در «ا» فرهیخته و فرهیخت ماضی فرهیختن است ؛ «نج» : هخت . ۸ - ضبط «ا» چنین است :

ای شمن آهسته باش زان بت بدخوا کان بت فرهیخته نیست هست نوآموز ؟

«ج» : ای دل من بهر حدیث میازار کان بت فرهیخته (نج : هخته) نیست نوآموز است .

۹ - «نج» : عنصری . و وجودع به ص ۱۶ س ۶ وحاشیه آن شود . ۱۰ - «نج» : بسته ؟ شسته .

۱۱ - (حدس استاد دهخدا) : جهان بر من چنین بسته بدان پسته دهان دارد .

سفتهه - مالی باشد که بشهری یا بجایی کسی را دهنده و بجایی دیگر بازستانتند.
جلاب بخاری گوید:

اینک رهی بمژ گان راه تو پاک^۱ رفته نزدیک^۲ تونه نامه نه نیز هیچ سfteه .
تقتنه - گرم باشد.

۵ لت لت - پاره پاره باشد . عسجدی گفت :

جعد که با باز و با کلنگان پر^۳ بشکندش پر و هر زگر دلت لت .
بت^۴ - آهار جولا هگان باشد . عماره گفت :

ریشی چکونه ریشی چون ماله بت آلود
گویی که دوش تا روز با ریش گوه پالود^۵.

۱۰ غلت - غلتیدن بود . عنصری گفت :

پیشش^۶ بغلتید سامش بخاک
زخون داش خاک همنگ لاك .
رت - بر هنره و تهی بود . لبیبی گفت :
فرمان کن و آهک کن و ذرنیح براندای

بر روی و بر ون آر همه رویت ازو^۷ رت .

۱۵ جقوت^۸ - پنه باشد که در جبهه و قباذده باشد و از آنجاباز گرفته . رود کی گفت :
موی سر جقوت و جامه رینماک

از بر ون سو باد سرد ویمناک .
رخت - بنگاه و بنه باشد . دقیقی گفت :
چو گشتاسپ را داد لهر اسپ تخت
فرود آمد از تخت و بربست رخت .
الچخت . امید بود . کسایی گوید :

۲۰ جهان جای بتلخیست تهی بهر و پر دخت

جزین بود مراطع و جزین بودم الچخت .^۹

۱ - «ج»: زاد تو ؛ (حدس استاد دهخدا) : خاک ره تو . ۲ - (حدس استاد دهخدا) : و زند .
۳ - «ا» «نج»: بت . ۴ - «ج»: بر دیش گوه آلود . (من از «ا» است با اصلاح «بر» به «با»).
۵ - «ج»: ذیشش (من از «ا» است) . ۶ - «واو» او «ا» است . ۷ - (حدس استاد دهخدا): فرمان کن تا آهک
و ذرنیح بساند . بر روت بر اندازی و بر ون آر همه رت . ۸ - «نج»: چقوت ؟ «ا»: چقوت .
۹ - «نج»: جزین داشتم امید و جزین داشتم الچخت . نداشتم کز دور کو ازه فن دم بخت .

فرغست.^۱ کیاهی باشد که بیزند و بخورند و پارسیانش سبزه گویند. لمعانی عباسی^۲ راست:

ای میر شاعرست همه ژاژ آنک^۳ من^۴ ژاژ نی ولیکن فرغستم.
کبت - نحل انگیین باشد. رودکی گفت:

همچنان کبته که آرد^۵ انگیین چون بماند داستان من برین.
کلته^۶ چارپای پیرودد و دام از کار باز مانده بود ودم بریده. بوشکور گفت:
باشه ددان کلته رو به راه گفت
که دانا زد این داستان در نهفت.

همور است:

گمان بر دکش گنج بر استران
بود به چو بر پشت کلته خران.
غوطه - غوطه باشد. فرخی گفت:
چو غوطه خورده^۷ در آب کبود مرغ سپید

ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوکب.
میشته^۸ - معلم جهودان باشد. عماره گفت:

دیدم چنین بتی که صفت کردم سرمست پیش میشته بنشسته.^۹
فرقوت - پیر خرف باشد. رودکی گفت:

پیر فرتوت گشته بودم سخت دولت او مرا بکرد جوان.
بسته - حریری باشد که ملوّن بکرده باشند بچند رنگ. معروفی گوید:
بسته حریر دارد [و] و شی معتمدا از نقش وازنگار همه جوی و جویبار.
جمست - چیزی بود از جوهرهای فرو مایه کبود که پاره بی بسرخی زند.

- ۱ - «آ» «نج»: برغست. ۲ - حدس حاشیه «آ»: بلعباس عباسی. ۳ - «آ»: ای میر شاعرانت همه ژاژند؛ «نج»: ... ژاژ آن. ۴ - کلمه از «نج» است. ۵ - «ج» «کناراد؛ «نج»: که دارد. (متن از استاد دهدشت). ۶ - این لفت در ص ۱۴ با شاهد تنشت آمده و مکرر است.
۷ - «ج» [زد]. (متن از دیوان فرخی است با تصحیح «خوردده» بجای خورداز استاد دهدشت). ۸ - «ج»: ذ جسم دیده نهان شد از. (متن از دیوان فرخی است). ۹ - «نج»: میشته؛ «آ»: میشنه.
۱۰ - «نج»: دیدم بتماهروی رعنایک را سرمست پیش میشته بنشسته
۱۱ - «ج»: همه خوب و چون بهار. (متن از «آ» است).

خسروی [گفت] :

دین من خسرویست همچو میم گوهر سرخ چون دهم بجمست.
پست - چیزی باشد که با زمین راست کنی . عنصری گفت :
چون آب زبالا بگراید سوی پستی وزپست چو آتش بگراید سوی بالا.

باب الشاء

(ساقط و خالیا)

باب الجیم

یخچه . تگرگ دا گویند . روکی گفت :

یخچه می باشد از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان .
آماج - خاکی باشد توده گرد کرده که نشانه تیر برو نهند . عماره گوید :
سر شک دیده بر خسار تو فرو گذرد هر آنگه که بر آماج گکاه او گذری .
غليواج - دبسی^۱ باشد . بلعباس عباسی گوید :
آن روز نخستین که ملک جامه ش^۲ پوشید
بر کنگره کوشک بدم من چو غليواج .

سارنج . مرغکی باشد کوچک . صفار مرغزی راست :

تو کودک خرد و من چنان سارنجم جانم ببری همی ندانی رنجم .
ور تاج . اینجا گیایی باشد که پینیرک^۳ خوانندش . منجیک گوید :
مثال بنده ، و آن تو نگارا کلیچه^۴ آفتاب و برگ ورتاج .
آکچ^۵ - قلابی آهنین بود که سقایان بدان یخ از یخدان بکنار کشند . عنصری گفت :

- ۱ - «ج» : وش . (متن تصمیح قیاسی و دبسی بالضم ، مو غیست ما بل بسیاهی که با نکته کند) .
- ۲ - «ج» : جامه اش . ۳ - «ا» : همچو . ۴ - «نج» : که پینیرک ، به پیرک .
- ۵ - در «ج» قبل از کلیچه کلمه «مثال» افزوده است . (کلیچه = قرص) . ۶ - «نج» : آکچ .

باکج گرفتند کشتبیش^۱ را بجستنند تاراج زشتبیش^۲ را.

گولانچ - حلوايی که آنرا لاپلا خوانند. لبیبی گفت:

گولانچ و گوشت و گرده و گوزاب^۳ و گادینی

گرمابه و گل و گل و گنجینه و گلیم.

واذیج^۴ - کوی چفته رز باشد. شاکر^۵ بخاری گوید:

همه واذیج پر انگور و همه جای عصیر

زانچ ورزید کنون بر بخورد^۶ بزرگرا.

غلچ - گره بعلقه^۷ باشد. معروفی گوید:

ای آنک عاشقی بغم اندر غمی^۸ شده دامن بیا بدامن غلچ بر فکن.

خوج - تاج خروس بوش و خوچه نیز گویند. فردوسی گوید:

سپاهی بکردار کوچ و بلوج سگالیله جنگ و برآورده خوج.

غاراج - صبح کردن باشد. عرب‌تامی (۹) گوید:

خوشان نیز^{۱۰} غارچی با دوستان یکدله

گیتی با آرام اندرون^{۱۱} مجلس بیانگ و ولوله.

تلاج - بانگ و مشغله باشد. طیان گفت:

آمد این شب‌دیر^{۱۲} با مرد خراج در بجهانید بـا بانگ و تلاج.

تاراج - غارت باشد. دقیقی گفت:

دانی که دل من که^{۱۳} فکنندست بتاراج

آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج.

۱ - «ج»: ووسیش. (متن از «نج» است دهم از (سطر ۶ ص ۱۹ متن)؛ نج دیگر: و رستش،

ورستنیش؛ ورشیش، زشن، وزشننیش. ۲ - «نج»: کشتبیش. ۳ - «ج»: گوزاب؛ «نج»: گوزاب.

(متن از «ا» است). ۴ - «نج»: واذنچ، واذیج. ۵ - «ج»: شاکر. (متن از «ا» است).

۶ - «ج»: فرزنده کنون بر بخورد. (متن از «ا» است). ۷ - بعلقه؛ وعده؛ (استاد

دهخدا). ۸ - «نج»: آنگه...؛ ...غمی. ۹ - «ج»: ...بر افکن؛ «نج»: دامن

بیا بدامن من در فکن غاج. ۱۰ - «نج»: ابو سلیک گرگانی؛ «ا»: شاکر بخاری.

۱۱ - «نج»: خوش آن، زین خوش. ۱۲ - «ج»: اندرو. (متن از «نج» است). ۱۳ - «ج»: شب‌بز.

(متن از استاد دهخدا است). ۱۴ - «ج»: بانگ تلاج. (متن از «نج» است). ۱۵ - «ج»: کی

۲۰

۲۰

برخچ - گرانی باشد که در خواب بر مردمان افتاد. آغاجی گوید:

بوصال اندرایمن بدم از گشت زمان^۱ تا فراق آمد و بگرفتم چون برخچ جا.

فلچ^۲ - غلق باشد. علی قرط اندگانی گوید:

در بفلجم کرده بودم^۳ استوار وزکلیدان در فرو هشته مدنگ.

آکچ^۴ - قلابی بود آهنین بر سر چوبی بسته. عنصری گفت:

باکچ گرفتند تاراج زشتیش را پجستند

تفیج - درهم فشردن باشد. روکی گفت:

[کاین] جهان پاک بازی و نیر نج^۵.

مهر مفکن برین سرای سپنج^۶

بد او را کمرت سخت^۷ بتنج.

ترنج - هم این معنی دارد. عنصری گفت:

بنجید عذر را^۸ چومردان جنگ

سکنج - باطلست. بوشکور گفت:

سکنجیده همی داردم بدرد

خنج - نفع باشد. عنصری گفت:

مرا هرچه ملک و سپا هست و گنج همه آن تست و ترا ذوست خنج.

چخچ - ^۹ تخمه باشد که در گلو آید و خرک نیز گویند.

فنج - فنک باشد که در خایه و زهار پدید آید. قریع الد هر گوید:

تقویم بفر تان^{۱۰} چنان خوار شد امسال

چون جنچ بخمناوز و چون فنج بخالنگ.^{۱۱}

۱ - «نج» : بواسال تومن این بدم اذ مکر جهان ۲ - «نج»:... و بگرفت چو برخچ مرا؛ «نج»

دیگر ... برخچ ۳ - «نج» : غلچ ۴ - «نج» : بفلجی ... ; بفلج اندر بکرم . ۵-«ج»:

و زکلیدان اندر؛ «نج» : دو زکلیدان اندوون هستم ، و ف (در) کلیدا نه ۶ - لغت و شاهد آن در ص ۱۷

س ۱۸ و ۱۹ آمده و تکراریست . ۷ - «ج» : بازی، نیر نج . (متن از «نج» است).

۸ - «ج»:... دار شد؛ «۱» : دارو شد؛ نسخه «۱» : دار شده . (متن تصمیح قیاسیست). ۹ - «۱» :

نیک . (حدس استاده هخداد) : تنشک . ۱۰ - «نج» : بیار است خود را . ۱۱ - «نج» : بی بار کی .

۱۲ - ظ : ترنجیده (حاشیه «۱») . ۱۳ - «نج» : جنهش . ۱۴ - حدس استاد و هخداد :

بفرغانه ۱۵ - «نج» : بخمناوز و چون فنج بخالنگ (بخالنگ) شاید : خالبک (حدود العالم) .

خنجه - آواز که از مردم بوقت جماع کردن بیاید از خوشی مجامعت مرزن و هرد را . عسجدی گوید :

گرخنجه کند عذررا بر بامچه لم بس تیزدهد خازنهاش از ره کس طر .

نشکنج - فراز^۱ گرفتن بود از دست و اندام بناخن . عنصری گفت :

و آن صنم را ذگاز و از نشکنج تن بنفسه شدست و لب نارنج^۲ .

آرنج - بندگاه دست بود که پیوسته ساعد بود زیر بازو . بوشکور گوید :

گهی بیازی بازوش را فراشته داشت

گهی برنج جهان اندرون سپرد آرنج .

یغتفنج^۳ - مار باعی باشد . شهید گوید :

مار یغتفنج^۴ اگرت دی بگزید نوبت مار افعیست امروز .

علی قرط گوید :

دو گیسوچو یغتفنج وزلفی^۵ چو گزدم چو دو کربسه بر جینیش^۶ دو ابرو .

آگنج و آگن - امعای گوسفند باشد که بچیزی بیا گند . کسایی گفت :

عصیب و گرده برون کن وزو زونج نورد

چگر بیازن و آگنج^۷ ازو بسامان کن .

آهنچ و هنچ - هردو یکی باشد^۸ . بوشکور گفت :

چنانک مرغ هوا پر و بال بر هنجد تو بر خلائق بر پر هردمی بر هنچ .

رودکی گفت :

آفریده هردمان مر رنج جان آهنچ را .

پیشه کرده رنج جان آهنچ را .

الفنج - اندوختن باشد . بوشکور گفت :

۱ - «ج» : قرار : متن از «ا» است . ۲ - «نج» : و آن صنم ذاذکان وز شکنج - ...

شد و دواب ... ۳ - «ا» «نج» : یغتفنج . ۴ - «ج» : ژلف . متن از «نج» است .

۵ - «ج» : چون دو کربسه بر جینیش ؛ «نج» : ... کرسیه بر جینیش . (متن تصحیح قیاسیست) .

۶ - «ج» : بیازن آگنج . (متن از «نج» است) ؛ «ا» : بیازن و آگنج . ۷ - معنی : (بر کشیدن)

میلتفنج دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست از هزار اندکی.
 فرنج و پوز و نول - همه پیرامن دهان باشد. رودکی گفت:
 سر فروکردم میان آبغور از فرنج هنش خشم آهد^۱ مگر.
 منج - نحل انگیین باشد. منجیک گفت:
 هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگراز منج.
 ترفنج - راه باریک و دشوار باشد. رودکی گفت:
 راهی آسان و راست بگزین ای دوست^۲
 دور شو از راه بی کرانه و تر فنج.
 فنج - غر^۳ و دبه خایه باشد. منجیک گفت:
 عجب آید هراز تو که همی^۴ چون کشی آن کلان^۵ دو خایه فنج.
 لنج - بیرون رخ بود. عماره گفت:
 گفت من نیز گیرم^۶ اندر کون سبلت و دیش و موی لنج ترا.
 و لیبی^۷ گفت:
 نه همه کار تو دانی نه همه زور تراست
 لنج پر بادمکن هیچ^۸ و کتف بر مفراز^۹.
 شنج - سرین مردم و چهارپای بود. منجیک گفت:
 پیری و درازی [و] خشک شنجی گویی بگه آلوده لتره غنجی.
 غنج - جوال بود. لیبی^{۱۰} گفت:

۱ - «نج» : هزاران یکی . (متن از «نج» است) . ۲ - «نج» : تنگ آمد . ۳ - نسخه «ا» :
 زاید همی از منج . ۴ - «نج» : راه آسان و راست نیکتر ای دوست ؟ «ا» : راهی کور است
 بگزین ای دوست ؟ «ج» : ... بگزین دوست . (متن تصحیح قیاسیست) . ۵ - «ج» : بی کرانه
 ترفنج . (متن از «نج» است) . ۶ - «ج» : فنج و غر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۷ - «نج» :
 آمد ذتو مرا . ۸ - «نج» : آن کران . ۹ - «ج» : کیرم . (متن از «ا» است)؛ نسخه
 «ا» : تیز دارم . ۱۰ - «ا» : بیش . ۱۱ - «نج» : جاد مکن بیش و کتف من مفراز .
 در «ا» بیت ذیل قبل از این بیت آمده است:
 کرهای را که کسی نرم نکرده است متاز - بچوانی و بزرور و هنرخویش مناز .

و آن باد ریسه هفتة دیگر غضاره شد

و اکنون غضاره همچو [یکی] غنج پیسه کشت.

کنج - پیغوله باشد. فردوسی گفت:

اگر تند بادی برآید زکنج
بخاک افکند نا رسیده ترنج.

نج - آهختن بود چنان که^۱ گویی برون لنج و برون آهننج . طیان گفت:

کسی کورا بگیرد درد قولنج^۲ بکافش پشت و زو سرگین^۳ برون لنج.
غنجه. گل ناشکفته بود. عنصری گوید:

چو سر کفتة^۴ غنجه سرخ گل
جهان جامه پوشیده مرنگ مل.

غنجه (دگر) - گرد کردن و سر شتن باشد، چنانک گویند غنجه کرد، یعنی سرشت:
ابوالعباس عباسی گفت:

هیچ ندانم بچه شغل اندri
ترف همی غنجه کنی با شکر.

لنجه - خرامیدن و تنعم باشد، ولنجه در هجو گویندو خرامیدن در مدح. لبیی گفت:

کفش و صندوق و مهبل و^۵ کس زنش
این دو گردند و آن دونا هموار^۶

هیچ کس را گناه نیست درین
کو برد جمله را همی از کار

این یکی را بخنجه^۷ خفتنه
وان یکی را بلنجه^۸ رفتار.

ارهیچ - نعلین باشد.

بنانج - مردی که دو زن دارد و این زنان یکدیگر را گولانج و وسni خوانند.

شهید^۹ گفت:

همی نسازد باداغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج^{۱۰}.

بازپیچ - رسمی باشد که زنان و کودکان بینند و برو نشینند و می آیند و هیروند

۱ - «که» در اصل نیست . ۲ - «ج» : ... تو بینی کو برون لنج ؛ نسخه «۱»: کسی را کش تو بینی

درد کولنج ؛ «۱» : کسی کورا تو بینی درد کولنج . (متن از «نج» است) . ۳ - «نج» : تو

بشکافش شکم سر کین ؛ بکاوش سینه . . . «ج» . . . پشت زو . . . ۴ - «ج»: سر کشته ؛ «نج»؛

سر کشته . (متن از «۱» است) . ۵ - «۱»: صندوق محنت ... «ج» . . . محنت . (متن از استاد و مخددا

است) . ۶ - «نج» «۱»: هر دو گردند و هر دو نا هموار . ۷ - «۱» «نج» ؛ و خفتنه .

۸ - «۱» «نج» ؛ و رفتار . ۹ - «نج» : ارمیچ . ۱۰ - «نج» : سبهبه . ۱۱ - «ج» :

نسازد ... (باو = با : حاشیه «۱») .

درهوا معلق . بوالمثل گوید :

زناک خوشة فرو هشته و زباد نوان چونگیانی بر باز پیچ بازیگر .

ور تیج - سمانه باشد . زینتی ^۱ گفت :

آید از باغ بی سرود و با رنج دستک بکراعه می بر آرد ورتیج ^۲ .

زونج و نگاهه ^۳ - عصیب ^۴ بود . معروفی گفت :

همی ز آزوی کیر ، خواجه را [کرخوان] ^۵

بعجز زونج نباشد خورش بخوانش ^۶ بر .

آخشیج - ضد باشد . بوشکور گفت ^۷ :

کجا گوهاری چیره شد زین چهار ^۸ یکی آخشیجش برو بر گمار .

پیچ - پهن گشته باشد از ذخمری یا از زور چیزی . عنصری گفت :

اگر بر ^۹ سر مرد زد درنبرد سرو تشن رابا زمین پیچ ^{۱۰} کرد .

فرخج و پلشت و فثرا کن ^{۱۱} - همه پلید باشد وزشت . لبیسی گفت :

ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج

نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج .

همو گوید :

گویند هجو ^{۱۲} کرد فلان بلفرخج را نامش چونام تو بلفرخجی بگسترید .

کلخج - چرکی و شوخی که بر دست و اندام بود . عماره گفت :

گنده و بی قیمت و دون و حقیر ^{۱۳} ریش پر از گوه و همه تن کلخج .

۱ - «نج» : لبیسی ، زینی - صحیح : زینی . ۲ - کندا و استاد دهخدا بیت را چنین

دانسته اند :

۲۰ زینتی آید ذ باغ بر سر بادیج (وادیج) دشت بکرا غه می وزارد و ورتیج ؟

«نج» : بی سرود بازیج - . . . بکرا غه - . . . - «ج» : و ولکانه . (متن تصحیح قیاسیست) .

۴ - «ج» : عصب . (متن از «ا» است) . ۵ - «نج» : همی از آزوی ... «ا» : ... که خوان .

۶ - «ج» : بخاش . ۷ - دو کلمه اخیر از «ا» است . ۸ - «ج» : جهان . (متن از «ا» است) . ۹ - «نج» : لکه بر سر . ۱۰ - «ج» : سر قامتش بازیمین پست . (متن از «نج» است) . ۱۱ - «ج» : فرآکف .

(متن از «نج» است) . ۱۲ - «ج» : همچو . (متن از استاد دهخدا است) . ۱۳ - «ا» : پلید .

نخچ - گیایی درشت باشد که خاک رو بان بدان زمین رو بند . طیّان گفت :

دست و کف پای ترآن^۱ بر کلنج ریش پیران زرد از بس دود نخچ^۲ .

گیچ - احمق و معجب و خویشن سтай باشد . قریع [الدّهّر] گفت :

همه با حیزان حیز [و] همه با گیجان گیچ

همه با دزدان دزد [و] همه با شنگان شنگ^۳ .

کلچ - شکن و چین باشد . شاکر بخاری گفت :

فری زان ذلف مشکینش چوزنجیر^۴ فتاده سد^۵ هزاران کلچ بر کلچ .

کلچ (دیگر) - سبد گرمابه بانان باشد . طیّان گفت :

سد^۶ کلچ بر از گوه عطا کرد برین^۷ ریش

گفتم که بر آن ریش که دی خواجه همی شاند .

لچ - لگد باشد . منجیک گوید :

یک روز بگرمابه همی آب فرو ریخت مردی بزدم^۸ لچ بغلط بردر دهلیز .

یوسف عروضی گفت :

معاذ الله که نالم من ذ خشممش^۹ و گرشمشیر بارد^{۱۰} زآسمانش .

یک پف خف تو ان کردن مر او را یک لچ پخچ هم کردن تو انش .

لخچ - زاگ سیاه صباغان باشد . طیّان گفت :

بینی آن زلفینگان چون چنبر بالان^{۱۱} بخ

کش^{۱۲} بلخچ اندر ذنی ایدون شود^{۱۳} چون آبنوس .

۱ - «نج» : دست و پای و روی خوبان . (تران = جوانان) . ۲ - «نج» : لنج . (لنج =

زاگ سیاه) . ۳ - «نج» : سکان سک . ۴ - «نج» : ابو شکور . ۵ - «نج» : بموی

کاکل و آن ذلف مشکین . ۶ - «نج» : صد ، شد . (سد = صد) . ۷ - «ا» : صد ؟ «نج» : صبه .

(سد = صد) . ۸ - «ا» : بر آن ؟ «نج» : بدان . ۹ - «نج» : بزدش . ۱۰ - «ج» : چشم . (متن

از استاد دهداست) . ۱۱ - «ج» : یازد (متن از «ا» و استاد دهداست) . ۱۲ - «ج» : (متن از «ج») .

بالان ؟ «نج» : جنر بالان . (متن از «ا» است) (بالان = جنبان) . ۱۳ - «ج» «ا» : کر .

(متن از استاد دهداست) . ۱۴ - «ج» «ا» : بود . (متن از استاد دهداست) .

لَفْج - لب ستر بود و کسی را گویند که ^۱ لب فروهشته است . فردوسی گفت :

خروشان بکابل ^۲ همی رفت زال فروهشته لفج و بر آورده يال ^۳ .

سفح - خربزه نا رسیده بود و بماوراء النهر او را بشکنند و میانش تهی کنند و بدو

شراب خورند . بوالمثل گوید :

نقل ماخوشة انگور بود ^۴ ساغر سفح

بلبل و صلصل رامشگر و آبست ^۵ عصیر .

بغج - کسی که بوقت سخن گفتن خدو از دهن میآیدش گویند بفچش همی شود .

شهید گفت :

قی او فند آنرا که سرو روی تو بیند

زان خلم واژ آن بفج چکان ببرو ببروی ^۶ .

نمیچ - نم باشد . عنصری گفت :

سنگ بی نمیچ و آب بی زایش همچو نادان بود آرایش .^۷

سمیچ و آهون - نقب باشد . رود کی گفت :

شو بدان کنج اندرون خمی بجوى زیر او سمیچیست بیرون شو بدوى .

منجیک گفت :

یگیش سرو نست ببالیده و سرتیز ^۸ ایدون که بدان سمج توان کند زتیزی .

هج - راست باز کردن بود ، چون علّمی یا منجوقی راست باز کنند گویند هج کرد ، و

اگر چیزی اردست ییفکنی و راست بایستد گویند هج کرد . منجیک گفت :

گر دون علم میخت ^۹ بر بام ^{۱۰} تو هج کرد

بینی سخط ^{۱۱} خویش بکوس و علم اندرا

۱ - «ج» « که » ندارد . ۲ - «نج» : ذ کابل ؛ نسخه «ا» ذ ذاول . ۳ - «نج» :

لنج بر آهشته بال . ۴ - «نج» : بد و سافر . ۵ - «نج» : و بر دست ؛

«ج» : بر دست . (من از استاد دهدخداست) . ۶ - «نج» : برابر و رویت ؛ بر سر رویت ؛ «ا» :

بر سر رویت . ۷ - «نج» : بهتر از جاهلی . . . ؛ آسایش ؛ (استاد دهدخدا) . ۸ - «ج» :

بکیش [] سرو نشست مالیده و سرتیز . (من از استاد دهدخداست) . ۹ - «نج» : حکمت .

۱۰ - نسخه «ا» . نام . ۱۱ - «ج» : بخط . (من از نسخه «ا» است) .

خشتچه . زیر بغل بود از جامه ، گروهی سونچه خوانند و گروهی کشه بن^۱ .
عماره گوید :

بجای خشتچه گرهشک نافه^۲ بردوزی هم ایچ کم^۳ نشود بوی گنده از بغلت .
[خفچه] - شوشة چوب بید یا از سیم یا از زر کشیده بود . بوشکور گفت :

بفرمود داورکه^۴ می خواره^۵ را
بخفچه بکوید بی چاره را^۶ .
رودکی گفت :

سرخی خفچه نگر از سرخ بید معصر گون پوستش^۷ او خود سپید .
سوفچه . شوشة زر بود . منجیک^۸ گفت :

ییکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین

ییکی سوفچه زرش هفروش^۹ کنون .

دیوچه . کرمکی باشد که اندر پشم افتاد وورا تباہ کند . هنجیک گفت :
دل پرداز زمانی و منه پشت بدو که پدیدارشدت^{۱۰} دیوچه اندر نمدا .

غلغله چه و دغدغه و کلخرجه^{۱۱} - این همه آن باشد که دست زیر بغل هردم یا
بیهلو بزند وبکاوند تا خنده برو افتاد . لبییک گفت :

چو یینی آن خر بد بخت را هلامت نیست

که بر سکیزد چون من فرو سپوزم بیش^{۱۲} .

چنان بدانم^{۱۳} من جای غلغله چه گهش

کجا بمالش اول فتد بخنده خریش^{۱۴} .

۱ - «نج» : کش بن . ۲ - «ج» : بیست نافه ؛ «ا» و «نج» دیگر : شصت نافه ؛ (من نیز او
نج است) . ۳ - «ج» : کم . (من از «ا» است) . ۴ - «نج» : قاضی . ۵ - «ج» :
می خواه را . (من از استاد دهخداست) . ۶ - «ج» : بیچاره ؛ «نج» : و بیچاره را . (من
از استاد دهخداست) . ۷ - «ج» : بوش . (من از «ا» است) . ۸ - «نج» : مختاری ،
۹ - «نج» : سوفچه زرش بفروشی تو ، سوفچه زر بفروشیش . ۱۰ - «نج» : بدیدارش ؛
«ا» : بدیدار شده ؛ «ج» : پدید آورده (من از استاد دهخداست) . ۱۱ - «نج» : کل
خوچه . ۱۲ - «ج» : بیش (من از «ا» است) . ۱۳ - «ج» : ندام . (من از «نج» است) .

۱۴ - «ج» : برو فتد بسروش ؛ «نج» : همی بمالش . . . ؛ که او بمالش اول شود
و خود بیهلوش ؛ . . . بسترش . (من از استاد دهخداست) .

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

موسیچه - مرغی باشد سپید گون بشبه قمری و دبستی نیز خوانندش .
خسر وانی گفت :

موسیچه و قمری چو مقریا نند^۱ بر^۲ سرو بنا هریکی نمی خوان^۳.

کوچ و چفه و چفو - جمله کنگره باشند . عنصری گفت :

اندر آن ناحیت بمعدن کوچ^۴ دزدگه داشتند^۵ کوچ و بلوج .

[بلوج - احوال باشد]. خطیری^۶ گفت :

آن تویی کور و تویی لوح و تویی کوچ [و] بلوج

آن تویی گول و تویی دول و تویی بابت لنگ^۷ .

برواج - آبی که از باران بسته خانه فرو چکد .

غفحج^۸ و آبگیر و شمر - یکی باشد . عنصری گفت :

بهر تلی^۹ بر از خسته گروهی بهر غفچی بر از فرخسته پنجاه^۹ .

کلاچ - سیلی باشد . عنصری^{۱۰} گفت :

مرد را کرد^{۱۱} گردن و سرو پشت کوفته سر بسر مکلاچ و بمشت .

پسیچ - ساختن کاری باشد . فردوسی گفت :

بدو گفت زو خود میندیش هیچ هشیواری و رای و دانش^{۱۲} پسیچ .

کیچ - تفاریق باشد، یعنی بهره بهره . رودکی گفت :

بهمله خواهم یک ماهه بوسه از^{۱۳} تو بتا

بکیچ کیچ نخواهم که فام من تو زی^{۱۴} .

۱ - «نج» : می نمایند؛ «ج» : می فرمایند . (متن از «ا» است) . ۲ - «ج» «ا» : اذ .

۲۰ (متن از استاد دهدزاد است) . ۳ - «ج» : نمی خوان؛ «نج» : نمی خوان . (متن از «ا» است) . ۴ - باید کفچ مراد باشد (دهزاد) . ۵ - «نج» : درد که ساختند . ۶ - نسخه «ا» :

عنصری، لبیی . ۷ - «ج» : ... گنگی؛ «ا» : پایت لنگ . (متن از استاد دهدزاد است) (لنگ = آلت تناسل) . ۸ - «ج» : غفحچی . (متن از «ا» است) . ۹ - «نج» : ... تراکشته گروهی -

تران تن خسته ... ۱۰ - «نج» : عسجدی . ۱۱ - «ا» : مژوارگشت . ۱۲ - «ج» : رای داش -

(متن از «ا» است) . ۱۳ - «نج» : یکساله از تو بوسه . ۱۴ - «نج» : کام من بدھی .

کابلیچ - انگشت کهین پای باشد . عسجدی گفت :

پا بکفش^۱ اندر بکفت و آبله شد کابلیچ

از بسی غمها بسته عمر کل (؛) پارا پیا^۲.

باب الخاء

کاخ - کوشک باشد . فرخی گفت :

هر روز شادی نو بنیاد و رامشی^۳

زین باغ جنت آیین، زین کاخ کرخ وار^۴ .

دیوالخ . سرد سیر باشد و در معنی شورستان^۵ آید چنانک گویی سنگ لاخ یعنی

سنگستان و ریگ جای^۶ . عنصری گفت :

چریده^۷ دیوالخ آگنده پهلو تنه فربه میان چون موی لاغر .

۱۰

سنگ لاخ - سنگستان باشد . فرخی گفت :

برسنگ لاخ دشت فرود آمدی خجل اندرمیان خاره و اندرمیان خار .

بوشکور گفت :

من اندر نهان زین جهان فراح برآورده گردم^۸ یکی سنگلاخ .

درواخ - درستی باشد . گویی گمانم بغلان درواخت . روکی راست :

چونک مالنده^۹ بدو گستاخ شد کار مالیده بدو^{۱۰} درواخ شد .

چخماخ . کیسه گرد باشد که با خویشتن دارند از بهر درم و شانه . و بوشکور گفت :

۱ - «ا» : پل بکوش ؛ «نج» : پل بکفش (پل = پاشنه) . ۲ - «نج» : غملک باو ... ؛

بشنده اینچیت سرهای ما ؛ نسخه «ا» : از پس غمها توتا تو مکر کی آیا ؛ نسخه دیگر «ا» : از

بس غمها یشه از دیاء کاملیچ (۱) . ۳ - «ج» : نوو بنیاد راستی ؛ «نج» : بینار استی (متن از دیوان

فرخی است) . ۴ - دیوان : کوخ وار . ۵ - (حدس استاد دهخدا) : سردستان ؛ ۶ - «ج» :

دریک حال . (متن از استاد دهخدا است) . ۷ - «ج» : چرنده . (متن از «ا» است) . ۸ - «نج» :

گردم . (متن از استاد دهخدا است) . ۹ - «ج» : مالیده : (متن از استاد دهخدا است) .

۲۰

۱۰ - «ا» : در درستی آمدو .

برد چخمانخ من از جامه من جامه نبرد

جامعه از مشرعه بردند هم از اول تیر.

چهل و پنج درو سوزن و انگشتربی

قلم و کارد ببردست یکی شوم حقیر.

ماخ - سیم نهره^۱ بود، و مردم دون همت را گویند که همتی مانح دارد. عسجدی گفت:

جوان شد حکیم ما و جوان مرد و دل فراخ^۲

یکی^۳ پیز ن خریدیمک مشت سیم مانخ.

قریع الدّهْر گفت:

همه راه مانح و همه بر راه بساخت^۴ همه را کون فراخ و همه را روزی تنگ.

شیخ - زمین سخت باشد بر کوه و دامن کوه. بوشکور گفت:

خرامیدن کبک بینی بشخ تو گویی زدیافکنست نخ.

چیخ - چخیدن باشد چون کوشیدن. کسایی گفت:

طعنه مزن که با دولب من چرا چخنی اندیشه نیک ساز که یاقوت نشکنی^۵.

ژخ - زخم باشد. رودکی^۶ گفت:

چون کشف آنبوه غوغایی بدید بانگ و زخ مردمان خشم آوردید.

منچیک گفت:

بوی بر انگیخت^۷ گل چو عنبر اشہب

بانگ بر آورد مرغ بازخ طنبور.

آزخ - ئؤلول باشد. کسایی گوید:

۱ - «ج»: بر هنر. (منت اذ «ا» است). ۲ - نسخه «ا» مدرسه سپهسالار: چون شد حکیم باز . . . ؟

۳ - «ج»: . . . دل فراخ (منت اذ «نج» و «ا» است) . ۴ - «ج»: یک. (منت اذ «ا» است).

۵ - «نج»: همت باخ . . .؛ محتمل است کلمه به لاخ، ساخت باشد بمعنی مسخر کی (استاد دهخدا).

۶ - «نج»: . . . دولت، مراجحتی - هر چند پیر گشتم و تو تازه نو جوان؛ «ا»:

ما را بدان لب تو نیاز است در جهان - طعنه مزن که با دولب من چرا چخنی . ۷ - «نج»:

منچیک . ۸ - «نج»: پر آمیخت.

از راستی بخشمشوی دامن^۱
بر بام چشم سخت بود آخوند.

و مرادی گفت:

آن سرخ^۲ عمامه بر سر او
چون آخوند نشست بر سر کیر.

فخ - تای رسماًن بود . عنصری گفت :

بی وفا هست دوخته بدو نخ
بی وفا هست هیمه^۳ دوزخ.

فلخ - ابتدای کارها باشد . خسروانی گفت :

همت او بر فلک ز فلخ^۴ بنا کرد
بر سر کیوان فگند بن بی ایوان.

و طیبان گفت :

مرا زندگانی بدین^۵ جای طلخ
همه جای دیگر کنندم زفلخ.

دخ و دوخ - گیاهی باشد که آنرا بیافند بسان فرش و در مسجدها بگسترانند
او را زین^۶ نیز خوانند . شاکر بخاری گفت :

روی مرا هجر کرد زرداز از زر
گردن من عشق کرد نرهتر از دخ.^۷

بنج^۸ و سخن - چیزی بود که ترس کودکان را بسازند بدیدارزشت و آنرا بتازی فاروع.^۹
گویند: فرخی گفت :

آیم و چون بنج^{۱۰} بگوشی بنشینم
پوست بیک ره برون کنم زستغفار.^{۱۱}

ربوخه - هر که وقت جماع بشهوة رسد گویند ربوخه شد . لبیی^{۱۲} گفت :

گه ربوخه گردد او پر پشت تو
گه شود زیرش ربوخه^{۱۳} خواهرت.

و عسجدی گفت :

۱ - «آ» : تو خشم خوری دامن؛ «ج» : تو خشم آری دامن . (متن از استاد دهخداست)

۲ - «نج» : فشت . ۳ - «نج» : هیزم . ۴ - استاد دهخدا نوشتند: کمان میکنم «ز فلخ»

مجوغاً یک کلمه است و به معنی نوعی از بنا مثل گنبد یا کوشک و کاخ و در نسخه بدل «۱» ذیل

صفحه ۸۳ هم آمده است که در نسخه «ن» «ز فلخ» است . ۵ - به این؟ (استاد دهخدا) .

۶ - کشیدم ؛ (استاد دهخدا) . ۷ - «ج»: زین^{۱۴}؛ (رجوع به لغت بیشگاه شود . (متن از استاد

دهخداست) . ۸ - «نج» : زرد تر از ونک ور ... از دوخ و دخ . ۹ - «نج» : فخ .

(حالا بخ میگویند؛ بخ کرده و نشسته است . استاد دهخدا) . ۱۰ - «نج» : فرع .

۱۱ - «آ»: کخ . ۱۲ - «ج» : زاستغفار . (متن از دیوانست) . ۱۳ - «آ» «نج»: منجیمک .

۱۴ - «نج» : گه بزیر او و ببوخه .

چون حیز طیره شد ز میان ربوخه گفت
بر ریش خر بطن ریم ای خواجه عسجدی.
شوخ و گلخچ - چرک باشد . خسروی^۱ گفت :
اگر شوخ بر جامه من بود چه باشد دلم از طمع هست پاک .
آشکوخ - کسی که پایش بچیزی در آید و بانگشت پای بایستد و خویشن را از
افتادن بباید گویند بشکو خید . رودکی گفت :
چون بگردد پای او از پایدان^۲ آشکو خیده بماند همچنان .
همو گفت :
آشکو خد بر زمین هموار تر^۳ همچنان چون بر زمین دشوار تر^۴ .
انجوخ - چین^۵ پوست بهم گرفتن بود چون پژمردن میوه که پوستش تر نجیده شود .
۱۰ رودکی گفت :

شدم پیر بدینسان و تو خود هم نه جوانی
مراسینه پرانجوخ و تو چون چفته کمانی .
و آنکه چنین باشد گویند انجوخته . و انجخته نیز گویند ، والله اعلم .

۱ - «نج» : میر خسرو . ۲ - «چ» : پای دار . (متن از «دا» است) . ۳ - «ا» : هموار بر .
۴ - «ا» : دشوار تر (استاد دهخدا : دشوار بر تصحیح کرده‌اند) . ۵ - ظ : چین و .

باب الدال

بره . برد آن باشد که گویند از راه دور شو . آغاجی گوید :

از ره نروم تام نگویند براه آیی برد نروم تام نگویند ز ره برد .

خره . خره و گل باشد . خسروانی گفت :

آن کجا سرت^۱ برکشید بچرخ باز ناگه فرو بردت بخرد .

بلکفده . رشوت باشد . بلعباس عباسی گفت :

ای خواجۀ همیسر خورسیرت همسر^۲ خواجه دوشش ستانددو یک دهد بخودی

بلحرب یار تو بود از مرد تانشایپور^۳ سوگند خور که در ره بلکفده او نخوردی .

راوه . جایی باشد پشتۀ و سبزه بروسته . عسجدی گفت :

الا تازمی از کوه پدید است و ره از سد^۴ .

۱۰

بکوه اندر شخّست و بزه برشخ [و] راوه .

کبد . لحام^۵ باشد . دقیقی گفت :

از آنک مدهح تو گویم درست گویم و راست^۶

مرا^۷ بکار نباید^۸ سریشم و کبدا .

۱۵

گرده . مبارز باشد . فردوسی گفت

بهومان چنین گفت سهراب گرد که اندیشه از دل بیاید سترد .

آوره . جنگ باشد . ناورد^۹ جنگ دوکس باشد یا دو لشکر . فردوسی گفت :

ز ناورد^{۱۰} و آوره او در نبرد رسد تا بگردون گردنده گرد .

۱ - «ج» : تیزت . (متن از «ا» است) . ۲ - «نج» : ذو . ۳ - قافیه دویت استوار

نیست . ۴ - «ا» : مه ؛ (حدس استاد دهخدا و حاشیه «ا» : چه) . ۵ - «ج» : شحست ؟

«ا» : زداست . (متن تصحیح قیاسی است) . ۶ - «ج» : تره . (متن از استاد دهخدا است و بزه همان راود باشد) .

ومصراع اخیر وا چنین نیز خوانده اند : ... و بره بروز و راوه ؛ «نج» : بکوه اندر دنون ف دست

بره ... ۷ - «نج» : لجام . ۸ - «ج» : از آنک مدهح نگویم درست گویم داست . (متن از «ا» و

«نج» است) . ۹ - «ج» : چرا . (متن از «ا» و «نج» است) . ۱۰ - «ج» : نباید . (متن

از استاد دهخدا است) . ۱۱ - «ج» : نپرد . (متن از استاد دهخدا است) . ۱۲ - «ج» : فباور ؟

«نج» : فنادورو . (متن از استاد دهخدا است . و نوشته اند: آیا آوره و نا ورد بهمنی کرو فرست ؟) .

۲۰

۲۵

ناورد - آورد باشد. فردوسی گفت:

بناورد گه شد سپه پهلوان
زقلب اندرون با گروهی گوان.
چغد و بوف و چفو - کنگر باشد. فردوسی گفت:
که بر ناید از خانه باز چغد.
بموبد چنین گفت دهقان سعد

معزی گوید:

بفر و عدل تو شد جای عنديليب و تذرو

همان زمین که بدی جای چغدو جای غراب.

روزه - کم خوری^۱ بود که هر چه بیند اندکیش باید^۲ با آرزویی تمام.
بو شکور گفت:

زدیدار خیزد هزار آرزوی^۳
زچشمست گویند رژدی گلوی^۴.

فوروه - در خورنده^۵ و پسندیده باشد. کسایی گفت:
نانور دیم^۶ و خوار و این نه شکفت

که تن درد خوار^۷ نیست نورد.

فرد - تنۀ درخت بود. کسایی گفت:

مردم اندر خور زمانه شدست
نرد چون شاخ گشته، شاخ [چو] نرد.^۸

باد غرد و غره - خانه تابستانی بود. بو شکور گوید:
بدو اندرون شادی و نوشخورد.
بساخان و کاشانه و باد غرد^۹.

هم آورد^{۱۰} - کوشیدن بود بجنگ. فردوسی گفت:

۱ - «ا»: بسیار خوار. (و در حاشیه احتمال داده است: بر خوری). دو برهان قاطع
نیز به معنی بسیار خوار است. ۲ - «ا» در حاشیه احتمال داده: اندکش آید؛ «نج»: ...
باید. ۳ - «نج»: همه آرزو. ۴ - «ج»: رژدی [گلوی] (خلق)؛ «نج»: رژد گلو،
رژد گلو. (متن از «ا» است). ۵ - «ج»: در خوبتره او؛ حدس استاد دهدزا: درخورد.
(متن از «ا» است). ۶ - «ج»: تا نوردم. (متن از «ا» است). ۷ - «ج»: ... و در خوار...؛
«ا»: که بن خار نیست و در نورد. (متن از استاد دهدزا است). ۸ - «ا»: نرد چون شاخ
و شاخ همچون نرد. ۹ - «ا»: بساخان کاشانه و خان غرد؛ «نج»: بسا جای...؛ خوش آن
جای... و خورد. ۱۰ - «نج»: ناورد.

هم آورد او در زمین پیل نیست چوگردپی اسپ او نیل نیست.

فترد - کسی که چیزی از هم بدر دگویند بفترد خسروی^۱ گفت: خود بر آورد و باز ویران کرد خود طرازید و باز خود بفترد.

شایورد - طوق ماهبود پیروز هشترقی گفت:

بنگر بخط و آن لب و^۲ دندانش بنگر ۵ که همواره مرا دارند در تاب یکی همه چون پرن در اوچ^۳ خورشید.

فبرد - کارزار بود فردوسی گفت: فرامرز پیش پدرشد چوگرد پیروزی روز گار نبرد.

نبرد - مرد مبارز باشد فردوسی گفت:

از ایرانیان بدتهم کینه خواه دلیر و نبرده^۴ بهر کینه گاه.

خرده - تفسیر اجزای پازندست و ایارده تفسیر جمله پا زندست^۵ دقیقی گفت: بیشم آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده خوانم شهاگهی خرده.

آسفده - هیزم نیم سوخته باشد معروفی گفت: ایستاده میان گرمابه همچو آسفده در میان تنور.

اللهده - اندوخته بود بوشکور گفت:

بیلغد^۶ باید کنون چاره نیست بیلغنج و چاره من یکیست.

ایفده - بیهده گوی و سبکسار باشد رودکی گفت:

این ایفده سری چه بکار آید ای فتنی

در باب^۷ دانش این سخن بیهده مگوی.

ورده^۸ - چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای پیراند منجیک گفت: ۲۰ چون مرغش از هوابسوی ورده^۹ از معده باز تاوه شود نانت.

۱ - «نج»: میر خسرو ۲ - حدس استاد دهخدا: در (بضم دال) ۳ - حدس استاد دهخدا:

بر برج ۴ - «نج»: شایورد دور، شاتورد از دور ۵ - «نج»: ستنه ۶ - «نج»:

تفسیرست جمله ۷ - «ا»: بیلغده ۸ - «ا»: «نج»: دریاب ۹ - (حدس استاد دهخدا: آوه؛

داوه؛ = دو چوب بلند که در زمین فروبرند و چوب دیگر بعزم بر بالای آن دو چوب بلند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند (برهان قاطع) ورده دو برهان قاطع بمعنی مطلق برج است عموماً

و برج کبوتران خصوصاً).

ایارده - چگونگی پازندست ، و پازندگزارش زندو استاست . خسروانی راست :

چه مایه زاهد و پرهیزگار صومعگی^۱

که نسکخوان شده از عشقش و ایارده گوی .

میزد - مجلس همایانی شراب باشد . فرخی گفت :

هر یخ روز معركه شاهان غلام تست

چونا نک زهره روز میزدست داه تو^۲ .

هم فرخی راست^۳ :

اندر میزد با هنر و دانش وندر نبرد با هنر و بازو^۴ .

فرزد - گیایی بود که تابستان و زمستان سبز بود ، و بتازی نیل خوانندش . بوشکور گفت :

۱۰ فروتر ز کیوان ترا او رمزد برخشانی لاله اندر فرزد .

اورمزد و زاوش و بر جیس - ستاره مشتری باشد . بوشکور گفت :

نه بهرام گوهرت و نه او رمزد فرزدی^۵ و جاویدن بود فرزد .

ستاوند^۶ - چون صفحه بی باشد بالای ستونی بر داشته . طیان گفت :

جهان جای بقانیست با آسانی بگذار بایوان چه بری رنج و بکاخ و بستاوند .

۱۵ گرمند^۷ - شتاب کار بود . خسروی^۸ گفت :

مکن امید دور و آز دراز گردش چرخ بین چه گرمند^۹ است .

پژاوند - چوبی باشد که از پس در افکنند و بوقت جامه شستن جامه را بد و کوبند

و اورا سکنیه و چنبه^{۱۰} و فدرنگ نیز گویند . رودکی گفت :

۱ - «آ» : «نج» : پرهیزگار صومعگی ؛ «نج» دیگر : و صومعه گیر . ۲ - «ج» : ... شد بر ؟

۲۰ «نج» : ... شده در ؛ «نج» دیگر : زند خوان ... (متن از «آ» است) . ۳ - «آ» : ... روز

میزد پیشکار تو ؛ «ج» : ... روز میزد [ی] کلام تو . (متن از دیوان فرخی است) . ۴ - این

عنوان را از «آ» برداشتیم چه شعر از فرخی است (دیوان فرخی مصحح نگارنده ص ۳۳۹) .

۵ - «ج» : هنر ؛ «نج» «آ» : خرد . (متن از «آ» است) . ۶ - «ج» : هنر بازو . (متن

از استاد دهخداست) . ۷ - «ج» : فرزدگی . (متن از «نج» و «آ» است) . ۸ - ست آند؟؟

(استاد دهخدا) . ۹ - «نج» : و بکاخ ستاوند ، و ستاوند . ۱۰ - «نج» : خسروانی .

۱۱ - «نج» : گرمند . ۱۲ - «نج» : ستبنه و حبیه . (ن ل : لغت نامه دهخدا) : ... چلبه .

دل از دنیا بردار و بخانه بشین پست

فرا بند^۱ در خانه بفلج و بپژاوند.

اروند - نام کوهیست بدر همدان . و دجله را نیز ارونده خوانند . فردوسی گفت :

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تواروندرا دجله خوان.

اروند و ارمان - بهم گویند ، ارمان رنج باشد و ارونده تجربت . فردوسی گفت :

همه هر ترابند و تسبیل فروخت باروند چشم خردابدوخت.

اورنگ واورنده - بها و فر^۲ هی باشد . فردوسی گفت :

سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فر^۳ و با برز واورنده بود .

همور است :

گرایدونک آید ذمینو سروش نباشد بدان فر^۴ و اورنده و هوش .

فرغند - گندیده باشد . عماره گفت :

معذورست اربا تو نسازد زنت ای غر^۵

زان گنده دهان تو و زان بینی فرغند .

ترفند - محل و دروغ و زرق باشد . فرخی راست :

با هنر او همه هنرها یافه^۶ با سخن او همه سخنهای ترفند .

خسروانی گفت :

این چه ترفندست ای بت که همی گوید که سقر باشد فرجام ترا مستقرا .

معزی گفت :

آری چو سخنهای جفای تو شنودم^۷

در گوش نگیرم سخن یافه و ترفند .

۲۰

فند - ترفند باشد . رودکی گفت :

۱ - «ا» : فروند . ۲ - «نج» : معذور بود گرذن تو با تو نسازد ؛ نسخه «ا» (ذیل لغت فرغند) : معذور بود ۳ - «چ» : یافند . (متن از «ا» است) . ۴ - «چ» :

بشنودم . (متن از «نج» است) .

نیز ابا نیکوان، نماید^۱ جنگ فند لشکر فریادنی خواسته نی سودمند.

۲۰ دند^۲ ابله بی باک خود کامه باشد. بوشکور گفت:

پری چهره فرزند دارد یکی
کزو شوختر کم بود کودکی

مراورا خرد نی و تیمار نی
 بشوخيش اندر جهان یارنی

۵ هماره ستوهند ازو دل گران
شد آمدش بینم سوی زرگران

زهمسايگان هم^۳ تنی چند را.
بخواند آنگهی زرگر دندرا

لبيی گفت:

اندرین شهر بسی ناکس بر خاسته اند

۱۰ همه خرطیع و همه احمق و بی دانش و دند.

نوند و نونده^۴ اسب باشد. رودکی گفت:

روز جستن تازیانی چون^۵ نوند
روز دن چون شست ساله سودمند.

پساوند - قافیه شعر باشد. لبیی گفت:

۱۵ معانی از چکاته تا پساوند^۶.

همه یاوه همه خام و همه سست^۷
سمند. اسب زرده باشد. منجیک گفت:

بر^۸ آن زمان که بر ابطال تیره گون گردد

۲۰ همه کمیت^۹ نماید ز خون سیاه سمند.

زنده^{۱۰} تفسیر پازند و استا و استا بود. دقیقی گفت:

یکی زردشت وارم آرزویست
که پیشتر زند را بر خوانم ازبر.

۱ - «ا» در حاشیه احتمال داده: نماید. ۲ - «نج»: زهمسايگان؛ «ج» «ا»: زهمسايگانان.

(متن از نسخه سپهسالار «ا» است). ۳ - «ا»: تازیان همچون. ۴ - «ج»: همه باده همه
جام و همه شست؛ «نج»: همه پوج و همه خام و همه سست. (متن از نسخه استاد همایی است
بنقل استاد بورداود). ۵ - «ج»: معانی با حکایت تا پساوند؛ «نج»: معانی بازگونه
ناپساوند، «ا»: معانی با حکایت تا پساوند. (متن از سروری است)؛ «ج»: هر. (حدس حاشیه «ا»: هر).

۶ - «ج»: گویت. (متن از استاد دهدخداست). ۷ - «نج»: پیشش.

پازند . اصل کتابست وابستا گزارش . فرخی گفت :
زود و سترم هیچ کسی نیست ، و گر هست آنم که هی گویم پازند قرار است .

لیبی گفت :

گویند نخستین سخن از نامه پازند آنست که با مردم بداصل می پیوند .
خرند - گیاهی است که اشنان را ماند چون رسته باشد و شخار را که رنگرزان
بکار دارند و اندر کوهستان اورا قلیه خوانند در خراسان شخار از این خرند
گیرند و در ولایت بلخ او را خرند و خلخان گویند . بوشکور گفت :

تذر و تاهمی اندر خرند خایه نهد گوزن تاهمی از شیر پر کند پستان .
زغند را بانگ یوز خوانند و گویند بانگی سهمگین و بیم زده نیز باشد .

رودکی گفت :

کرد رو به یوز واری یک زغند خویشن راشد بدر بیرون فکند .
فر کند - چون از جایی بجایی ره کنندیا زیر زمینی که از جایی بجایی ره کنند آنرا
فر کند خوانند و کسی که ره بجایی بسختی برد و بجایی که هر گز ندیده باشد
بر سد بدان جای گویند نیک بفر کنندید باستعارت . عماره گفت :

از پشت یکی جوشن خرپشته فرونه

کز داشتنش غیبه جوشت بفر کند .

خسر وانی گفت :

دو فر کنست روان از دو دیده بر دور خم

رحم زرفتن فر کن بجملگی فر کند .

دیرند - دهر باشد . رودکی گفت :

- ۱ - « نج » : پندی که نخستین بود از . ۲ - « نج » : بی اصل . ۳ - (قلیه = قلیا) .
۴ - « نج » « ا » : زغند . ۵ - « نج » : خویشن را ذان میان . ۶ - « ج » : داشتن غیبه
و ... ؛ « نج » : کز داشتن غیبه چون سبب . (متن نیز از « نج » است) . ۷ - « ج » : فر کند
جملگی ؛ « نج » : فرغن ... « نج » دیگر : فر کن بجملگی فوگن . (متن از استاد دهدزاد است) .

یافته چونکه هال^۱ غرّه مشو چون تو بس دید و بیند این دیرند.
فرغند^۲ - گیاهیست که خود روی باشد و چون کدو بر جهد واو را خو و از غج^۳
نیز خوانند. و بتازی لبلاب خوانند. رود کی گفت:

ای سرو نو در تک و پوی آنم که فرغند واری بیچم بتوبر.

۵ نزند - پژمرده و غمگین چهره و فرمانده بود عنصری گفت:
از دل خسته و روان نزند خویشن در بهار خانه فکند.
آبکندوژی و شمر و غفچ^۴ و گو و مغاک^۵ همه یکی باشد. رود کی گفت:
آبکندی دور و بس تاریک جای لغزلغزان چون درو بنهند پای.
و شهید گفت:

۱۰ هر که باشد تشنه و چشم نیابدهیچ جای
ییگمان راضی بیاید گر بیاید آبکند^۶.

سیل آبکند - سیل که در دامن کوه بایستد^۷ آبکند خوانندش. بهرامی گفت:
چگونه راهی راهی^۸ دراز ناک عظیم
همه سراسر سیل آبکند و خاره و خار.

۱۵ گند - تبر دو سر و بیلی باشد سر اندر چفته ورزگران^۹ دارند. رود کی گفت:
هر دینی رفت و آوردن کند چون همی همان درمن خواست کند.
وابوالعباس عباسی گفت:

و گرت خنده نیاید یکی کند بیار

و یک دو بیتک ازین شعر من بکن بکنند.

- ۱ - «ج» : یافته شوبمال؛ «ا» : یافته توبمال. (متن از «نج» است) . ۲ - «نج» : فرغند.
۲۰ ۳ - «نج» : او غج ، فرغج ، افرعج ؛ «ج» : افرغج . (متن احتمال حاشیه «ا» است).
۴ - «ج» : غفچی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۵ - «واو» از «نج» است . ۶ - «نج» :
راضی بیاید ... ، راضی نماید ... ، ... بیاید ؛ «ج» : ... بیاید . (متن نیاز «نج» است) .
۷ - «نج» : آبگیر . ۸ - «نج» : بایسته و . (متن تصحیح قیاسیست) . ۹ - «نج» :
راهی و راه . ۱۰ - «ج» : وزرگران ؛ «نج» «ا» : برزگران . (متن تصحیح قیاسی است) .

خیسته گفت:

بر گیر [کنند و] تبر و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خار زنی گرد بیابان .
شندو کلفت و بتپوز^۱ و منقار - در ددان استعمال کنند^۲ و کلفت و شند جز هر غرا
نگویند . عماره گفت:

مرغ سپید شند شد^۳ امروز نادان

اکنون که زیب مرغ شد آن مرغ سرخ شد.^۴

تند و خوند ، تار و مار ، ترت و مرت - همه یکی باشند . آغازی گفت:
هر چه ورزیدند هارا سالیان شد بدست^۵ اندرب ساعت تند و خوند .

پند و زغن و خاد و غلیواج و غلیو - نام مرغ گوشت رایست . فرخی گفت:
تا نبود چون همای فرخ کرگس همه چو نباشد بشبه باز خشین پند .
و جلاَب بخاری گوید:

چون پند فرو مایه سوی جوذه گراید

شاهین ستبه بتذوان کند آهنگ .

پرند و پرنیان - حریز باشد . پرند ساده بود و پرنیان منقش . فرخی گفت:
چون پرند بید گون^۶ بر روی پوشد^۷ هر غزار
پرنیان هفت رنگ اند سر آرد کوهسار .

عنصری راست :

پری زادگان رزم را دل پسند
بیولاد پوشیده چینی پرند .
غند - گرد آمده بود . عنصری گفت:

۱ - «نج»: بتقو . ۲ - عبارت استوار نیست . ظاهرآ وار قبل از منقار ژائست و عبارت
چینی باید باشد : «شندو کلفت و بتپوز ، منقار ...» یعنی شند و کلفت خاص مرغ و بتپوز عام است
در مرغ و جز آن . ۳ - کلمه «شد» در «ج» نیست او «ا» نقل شد . ۴ - «ا»
«ج» : کر زارت [؟] مرغ شد آن سرخ شند؛ نسخه «ا»: کورا بزیب مرغ شد آن مرغ سرخ
شند(؟) . (متن از استاد دهدزاد است) . ۵ - «ج» : تند خوند ، تار مار ، ترت مرت . (متن او
«ا» است) . ۶ - «ج» : بدشت . (متن از «نج» و «ا» است) . ۷ - در دیوان فرخی :
نیلکون . ۸ - «ج» : برشد . (متن از دیوان فرخی است) .

- چوراهی بباید^۱ سپردن بکام بود راندن و تعییه^۲ بی نظام .
 نقیبان ز دیدن بمانند^۳ کند گر^۴ آیشان همیشه نباشند غند .
 و استاد موْفق الدین ابوطاهر خاتونی گوید :
 من غند شده ز بیم غنده چون خرس بکون فتاده دردام .
 ۵ کند - بندی چوبی باشد که بر پای محبوسان نهند . فرخی گفت :
 روز رزم از بیم اورد دست و در پای عدو
 کند ها گردد رکیب واژدها گردد عنان .
 یا گند^۵ - یاقوت باشد . شاکر^۶ بخاری گفت :
 کجاتوباشی گرددند^۷ بی خطر خوبان جمست راچه خطر هر کجا بودیا کند^۸
 ۱۰ سند و سند و کوئی یافت - حرامزاده را خوانند . منجیل گفت :
 ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر چون خویشنی رانکند مردم سخر .
 ۱۵ دند - هر چه گلو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند . رود کی^۹ گفت :
 ۱۰ قند^{۱۰} جدا کن ازوی دور شو از زهر دند
 هرج با آخر بهشت جان ترا آن پسند .
 زند^{۱۱} - منکر^{۱۲} و عظیم را گویند ، آنک بشخص عظیم باشد . زند پیل یعنی پیل عظیم .
 ۱۵ شهید گفت :
- ۱ - «ج»: چورانی نباید ؛ «نج»: چورانی . . . (متن از استاد دهخداست) ۲۰۰ - «ج»:
 راندن تعییه . (متن از استاد دهخداست) . ۳ - «ج»: گشتن بمانند ؟ «نج»: ...
 ۲۰ ز دیدن بمانند ، پیاده گشتن بمانند . (متن از استاد دهخداست) . ۴ - «ج»: که . (متن از
 استاد دهخداست) . ۵ - «نج»: باکند . ۶ - «ج»: شاد خوار . (متن از «ا» است) .
 ۷ - «نج»: گشتن . ۸ - «نج»: پاکند . ۹ - «نج»: منجیل . ۱۰ - «نج»: قید .
 ۱۱ - «ج»: متکبر . (متن از «نج» است) . ۱۲ - شاهد در «ج» نیست . در «ا»: شاعر گوید :
 یکی زند پیلی چو کوهی روان بزیر اندر آورد به پهلوان .

لغت فرس اسدی

[پیچه بند^۱ - عصا به باشد که زنان بر پیشانی بندند. عسجدی گفت] :

پیچد دلم چون ز پیچه بتم^۲ گشاید برغم دلم پیچه بند^۳.

مغنده و باخره - هر دو چیزی بود که از درد انداشی در بندگاهی افتاد و در پوست آنجا که بود گرد آید و گروهی و رغاه^(۴) خوانندش از مردم عامه طوس.

[عسجدی گفت] :

بردار درشتی زدل خصم بنرهی کز پیه بنضیج آید ای دوست مغنده^۵.
ژنده^۶ کهن و خلق باشد. عسجدی گفت :

تا پای نهند بر سر حُرَّان^۷ با کون فراخ گنده و ژنده.

تمنده زفانرا بتازی فافا گویند. عسجدی گفت :
سر و رویم^۸ چون نیل زبان گشته تمنده

ز بالا در باران ز پس و پیش بیابان^۹.

منده سبود^{۱۰} - کوزه گردن شکسته بود. بوشکور گفت :
دوسد^{۱۱} منده سبو آبکش بروز شبانگاه لھو کن بمنده بر.

غنده و تند^{۱۲} و دیو پای - همه عنکبوت باشد. کسایی گفت :
می تند گرد سرای و در تو^{۱۳} عنده کنون

باز فرداش بیین بر تن تو تار تنان.

کونده - جوالی بود از گیا بافته بر مثال^{۱۴} دام و کاه کشان دارند. لبیبی گفت :

۱ - «ج» : پنجه بند. (متن از «ا» است). ۲ - «ج» : پنجه تنم؛ «نج» پنجه بنم. (متن از «ا» است).

۳ - «نج» : ورعاه^(۴). در برهان قاطع : غده. ۴ - «ا» بر دوستی اندر نمد ای دوست مغنده. و در حاشیه احتمال داده : ظ : بر دوستی آیند ف به ای دوست مغنده ؛

«نج» : نزد دوستی آراید...، نزد دوستی اندر آیند...؛ «ج» : نزد دوستی اندر آید ای دوست مغنده. (متن از استاد دهخداست - کزد نبه... نیز حدس زده اند). ۵ - «ج» : خران؛ «نج» :

خران : (متن از «ا» است). ۶ - «نج» : سرد و رویم. ۷ - «ج» : سامان. (متن از

«نج» است). ۸ - «ج» : سیودو. (متن از استاد دهخداست) . ۹ - «ا» : دوصد.

۱۰ - «نج» تنبند. ۱۱ - «نج» : گرد در خانه تو. ۱۲ - «ج» : مثل. (متن از «ا» است).

من بر^۱ تو فکنده ظن^۲ نیکو و ابلیس ترا زده فکنده
مانند کسی که روز باران^۳ بارانی پوشد از کونده.
پاغنده - پنجه بر هم چیده بود که زنان بریستند. بوشعیب گفت:
جهان^۴ شده فرتوت چو پاغنده سد کیس^۵

کتون گشت سیه موی^۶ و بدیده شده جماش.
نو نده - تیز فهم باشد، و اندر باب خود یاد کردیم^۷، یوسف عروضی گفت:
گر بر در این هیر تو بیینی مردی که بود خوار و سرفگنده.
فرهنگ و خرد دارد و نونده. بشناس که مردیست او بدانش
لاند - یعنی جنباند. طیّان گفت:

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی
من شعرهی خواندم واوریش همی لاند.

صد کلچ پر از گوه عطا کرد بر آن ریش^۸
گفتم که بدان ریش^۹ که دی خواجه همی شاند^{۱۰}.
والله اعلم بالصواب.



- ۱ - «ج» : در ... بنیکو . (متن از «نچ» است) . ۲ - «نچ» : در بیابان . ۳ - «ج» : جهانی .
۴ - «ج» : سرگین ؟ «ا» : سروگیس . (متن از استاد دهخداست و
توضیح را نوشته اند : این کلمه بی شبهه سد کیس است به معنی قوس قزح؛ و قوس قزح را قدما
هیشه به درونه یعنی کمان حلاج تشبیه میکرده اند ، دو اینجا مراد شاعر اینست که جهان برف
گرفته در کمان حلاجی قوس قزح ، حالا جماش سیه موی شده است) . ۵ - «ج» : سرمومئی .
(متن از «ا» است) . ۶ - «ج» : ندیده شده ؟ «ا» : عروسی شد . (متن از استاد دهخداست) .
۷ - (کجا یاد کرده است ؟؟ استاد دهخدا) . ۸ - (در لغت نامه دهخدا : ظ:شعر [فتح اول به معنی مو] . ۹ - «ج» : لاند ؟
شعر [بکسر اول] . ۱۰ - در لغت نامه دهخدا : ظ:شعر [فتح اول به معنی مو] . ۱۱ - «ج» : لاند ؟
(متن از «نچ» و لغت نامه دهخدا ذیل لغت لاندن است) .

باب الذال

هانیند. بازماندگی باشد از چیزی و یا از کاری. رودکی گفت:
 در بخ مدحت چون زر و آبدار غزل که چاریکش^۱ نیاید همی بلطف پدید
 اساس طبع ثنا یست بل قوی تر آزان زالت سخن آمد همی همه هانیند.

موبد - دانشمند باشد. اشنای جویباری گفت:
 زاردي بهشت روزي، ده رفت^۲ روز شنبه^۳
 کستي فگند و زنار^۴ باده بدست موبد.

و معز^۵ گفت:
 موبد آذر پرستان را دل من قبله شد
 ز آنک عشقش در دل من آذر بر زین نهاد.

که بند - مستخرج مزارع دهقان باشد. هنجیک گفت^۶:
 [نهاد. رسم و آیین باشد]. رودکی گفت^۷:
 خدای عرش جهان را چنین نهاد

که گاه مردم ازو شاد و گه بود ناشاد^۸.

آباذ - کلمتی است که اندر دعا گویند، یعنی آفرین و یعنی که ویران مباد. چنانک گویند: آباذ بر فلاں باذ. هنجیک گفت:

- ۱ - «ج» : چابکیش . (متن از استاد دهنداست) . ۲ - ظ : نیارد (استاد دهندا) .
 ۳ - «ج» : قوى بر . (متن از «ا» است) . ۴ - «ا» : رفته . ۵ - «ج» : شنه (متن تصحیح
 «ا» است) . ۶ - «ج» : قصه فکند زنا؛ «ا» : قصه فکندزی ما . (متن از استاد دهنداست) .
 ۷ - در «ج» شاهد نیست. از «ا» و سروری ذیلا نقل میشود:
 مرا ذ که بند تو رشیست بسیاری رها مکن سراوت ابود سلامت تو
 ذ تو همی بستاند بما همی نهاد محل باشیدیم او بر دملامت تو .
 ۸ - دو کلمه اخیر از «ا» است . ۹ - «ج» : که گاه مردم ازو شاد و گاه ناشادند .
 (متن از «ا» است) .

آباد بر آن کرّه خرای پاکیت (۱) آباد
بشناس مر آنرا که خداوند ترا داد.

معزّی گفت:

آباد بر آن شاه که دارد چو تو موزن
آباد بر آن شهر که دارد چوتوداور.

خاذ - مرغ گوشت زبانی باشد. خجسته گفت:

در آمد یکی خاذ چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد او گریز^۲

لاذ - دیباچی باشد سرخ نرم. خسر وانی گفت:
انگیشت بر رویش مانند بلور است

پولاد بر گردن او همچون لاذست.

لاذ - دیواری که از گل بر هم نهاده بود گویند بچینه بر آوردست واژ لاذ کردست.

عنصری گفت:

پای پست کند بر کشیده گردن شیر

بدست رخنه کند لاذ آهینه دیوار^۳.

آباد - جایی آبادان باشد. معزّی گوید:

خراب کرده هر کس تو کرده ای آباد

مباد هر گز آباد کرده تو خراب.

ابوالمنظفر جمح^۴ گفت:

ویران شده دلهایمی آبادان گردد آباد

۱ - بیت در «۱» چنین است:

آباد بر آن سی و دودندانک (اصل: دانک. متن از استاد دهخداست) آباد

چون بر درم خرد زده سین (اصل سیم. متن از استاد دهخداست) سماعیل.

۲ - «نج» «۱»: و برد و گریز. ۳ - «ج»: ملوکست؛ «۱»: تکرکست. (متن از استاد دهخداست).

۴ - «نج»: ... بای آهینه بنیاد. ۵ - «ج» «۱»: جنجح. (متن از نسخه «۱» است).

۶ - «ج»: پرورد. (متن از استاد دهخداست. حدس دیگر ایشان: پرورد و ز؟).

بنلاذ - بنا باشد زیرا کی لاذ بر سر بنلاذ نهند. فرالاوی گفت:
لاذ را بر بنای محکم نه که نگهدار لاذ بنلاذست.

داشاد و دهشت و داشن - عطا بود. عنصری راست:

خواستم با نیاز^۱ و داشادش
پدر اینجا بمن فرستادش.
برم از چان من عزیزتر است.
لاذ - سخنی باشد. عسجدی گفت.

اگر نسبتم نیست یا هست خرم^۲
اگر نعمتم نیست یا هست رادم.

وسناد و بفتحم - بسیار بود. روپکی گفت:

امروز پاقبال توای همیر خراسان هم نعمت و هم روی نکودارم و سناد.

و همچنین اندر نامه پیران ویسه گفتند پیهلوی زبان فهلوی:
آزدم کی دشیر یار کت همیر^۳ و سناد(۴) پند را و روح دوم ساجاذ(۵).

سرزاد - شعر را خوانند و چفامه و چکامه نیز. لبیبی گفت:

دگر نخواهم گفتن همی تنا و غزل

که رفت یك رهه بازار^۶ و قیمت سرزاد.

بالاذ - جنبت باشد. فرالاوی گفت:

من رهی پیر و سست پای شدم

روح چکاذ - کلمتیست فهلوی. روح، روت^۷ باشد؛ و چکاذ، بالای پیشانی. و پیهلوی^۸
روح چکاذ، اصلاح بود. حکاك گفت:

ایستاده بخشم بر در^۹ اوی

چکاذ و هباک و کلال^{۱۰} - میان سر باشد. طاهر فضل گوید:

۱ - «ج» : تابناز ... ؛ «نج» : نثار داشداش . (متن از «ا» است) . ۲ - «ج» : ده .

(متن از استاد دهنخداست) . ۳ - «ج» : خرم . ۴ - «نج» : مردم . (متن از «ا» است) .

۴ - «نج» : ... و شهر یار ، از دم کی و شهر یار هیر . ۵ - «نج» : تندز او رو چندوننم

ساجاذ . ۶ - «ا» : یکسره ... ؛ «نج» : یکرمه مقدار . ۷ - «ج» : روده . (متن از استاد دهنخداست) .

۸ - (ظاهراً) : و تازی . یا: وا در «و پیهلوی» زائد است) . ۹ - «نج» : برس . ۱۰ - «نج» :

ای ... سپاه و روح چکاذ . ۱۱ - «نج» : کلال .

- گرخزو^۱ رابر آسمان فکنم
چگاذا - سر کوه باشد . فردوسی گفت :
- بی گمانم که بر چکاذ آید .
که آمد زایران سواری^۲ چوباد .
- بیامد دوان دیده بان از چکاذ
نژاد - اصل و نسب باشد . فردوسی گفت :
- برو یک بیک سر[و]^۳ بن کردیاذه .
[گرد باذ - دیو باذ باشد] . فرخی گفت :
- پرسید ازو پهلوان از نژاد
همی فکند بtier و همی گرفت بیوز^۴ .
- زشت یاد - غیبت کردن باشد . رودکی گفت :
- چو گرد باد همی گشت بر یمین و یسار .
نگارا مکن اینهمه زشت یاد .
- بتو باز گردد همی عاشقی
آماده و سنجیده و چیره و پسغده - همه ساخته باشد . رودکی گفت :
- جنگ او را خویشتن پیراسته .
خود تو آماده^۵ [ه] بوی و آراسته^۶ .
- عنصری گفت :
- چون همی شد بخانه آماده
دید مردی بره^۷ بر استاده .
- فلاذه - بیهوده باشد . بوشکور گفت :
- یک فلاذه همی بخواهم^۸ گفت
خود سخن بی^۹ فلاذه بود مرا .
- رد - دانا و بخرد بود . فردوسی گفت :
- یکی انجمن ساخت با بخردان
هشیوار و کار آزموده رذان
- عنصری گفت :
- سخندان چو رای رذان آورد
سخن بر زبان دذان آورد .
-
- ۱ - «نج» : خیو . ۲ - «ا» سپاهی زایران . ۳ - «ج» : همی گفت بیر... بیوز ; «نج» : همی فکند بشیر و همی فگند بیوز . (متن از دیوان فرخیست) . ۴ - «نج» «ا» : غم . ۵ - «ا» : نزد تو آماده بد و آراسته ; «ج» : ... نوی (متن از استاد دهخداست) . تمام بیت در نسخه «ا» چنینست : خود تو آماده براین برخاسته خویشتن مر جنگ دا آراسته .
- ۶ - «ا» : براء . ۷ - «ج» : نخواهم . (متن از استاد دهخداست) . ۸ - «ج» : بر . (متن از «نج» است) .

هیر بذ . قاضی گبر گان باشد . فردوسی گفت :

چو بر داشت پرده زدر هیر بذ سیاوش همی بود ترسان ز بذ .

نخجد^۱ - ریم آهن باشد ، و آن سنگ نیز بود که ندآفان محلای بدان بر زند تادرشت^۲ گردد . منجیک گفت :

دو مار به گزنده بر دو لب تو دو سان^۳

زان [قلیه] چوطاعون زان نان همچو^۴ نخجد .

برازذ^۵ زیبد بود . فرخی گفت :

گر سیستان بنازد^۶ بر شهر ها ، بر ازذ

زیرا که سیستان را باشد^۷ بخواجه مفخر .

باب الراء

۱۰

هنچار . کسی که راهی برابر راهی بر گیرد هنچار گویند . عنصری گفت :

همی شدن بیچارگی هزیمتیان گستته^۸ پشت و گرفته^۹ گریغ راهنچار .

زوار . خدمتگر و یاری ده باشد . فردوسی گفت :

بهارش تویی غمگسارش تو باش بدین تشک^{۱۰} زندان زوارش تو باش .

کانور^{۱۱} - شیفتنه سار باشد . خفاف گوید :

چه چیزست آنک با زرست و بازور همی سازد بکار^{۱۲} سازش گور

بگور اندر شود ناگه پیاده برون آید سوار از گور کانور^{۱۳} .

۱ - «ا» : نخچه . ۲ - «ا» : درست . ۳ - «چ» : دو مار بگزنده بر دولب دوسال ; «نج» :

دو مار گزنده دو لب بر دو سویش . «ا» : دو مار گزنده به بر دو لب دوسال : (متن از استاد دهدخاست) ۴ - «ج» : ... چو [ن] نخجد ؟ «نج» : از آن قلیه و بهتر از آن نان چون . (متن از استاد دهدخاست) . ۵ - «چ» : برآذد . (متن از دیوان فرخی است) .

۶ - «ج» : ذیبد . (متن از استاد دهدخاست) . ۷ - «ا» شکسته . ۸ - «چ» : گرخته ؟ «نج» : گریخته . (متن از «ا» است) . ۹ - «نج» : کاتوره و صحیح همین است . ۱۰ - «ا» : کارد .

۲۰

ستیر - قسمتی باشد هر یک هفت در مسنگ . صفار گوید :

یارب چه جهانست این، یارب چه جهان
شادی بستیر بخشد و غم بقیان .

آبگیر - آبدان باشد . عماره گفت :

باد بهاری با بگیر بر آمد
چون رخ من گشت آبگیر پراز چین .

افبر - کلبتین باشد . منجیک گفت :

بلیف خرمایی چیده خواهمت همه تن
فسرده خایه بانبر بریده کیر بگاز .

واتگر - پوستین دوز باشد . رود کی گفت :

چو پوست رو به یعنی بخان و اتگران
بدان که تهمت او دنبه بشد یارست .^۲

خنگ زیور - اسب ابلق باشد . عنصری گفت :

اگر بر اژدها و شیر جنگی
بجنband عنان خنگ زیور .

کندوری - مائدہ و سفره باشد . بوشکور گفت :

گشاده در هر دو آزاده وار
میان کوی کندوری افگنده خوار .^۳

کذر - مردم احمق باشد . خیسته سرخسی گفت :

برین شش ره آمدجهان را گذر
چنین دان که گفتم ترا ای کذر .

باب الزاء

مغز - دور سپوزی^۱ باشد . رود کی گفت :

گفت خیز^۲ اکنون تو ساز ره بسیج
رفت باید ای پسر همغز توهیج .

هلازه - کنه باشد که از گلو فرود آید . منجیک گفت :

۱ - «ج» : بکار [د] . (متن از «ا» است) . ۲ - «ج» : دنبه بسر کار . (دنبه بشد یار، یعنی

دنبه مطروح در شد یار = شیار) (متن از استاد دهخداست . حدس دیگر استاد دهخدا : از

دنبه ایش در کارست ؟) . ۳ - «نج» : کندور . ۴ - «نج» : کندور... ، افکنده زار .

۵ - «ج» : برای . (متن از «ا» است) . ۶ - «نج» : مغز - دوز سپوزی . ۷ - «ج» : خیر .

(متن از «نج» و «ا» است)

خواجه غلامی خرید دیگر تازه سست هل و حجره گرد ولتره ملازه^۱.
 غبازه و گوازه - چوب گاوران^۲ بود. منجیگ گفت^۳ :
 پر دل چون تاولست و تاول هرگز^۴ نرم نگردد مگر بسخت غبازه.
 شبغازه - شبگاه بود که گوسفند درو دارند. عماره گفت:
 فربه کردی توکون ایا بد سازه چون دنبه گوسفند در شبغازه.
 بازه - چوبی باشد نه دراز و نه کوتاه آنرا دودستی گویند و چوب دستی نیز خوانند
 و شتر بانان دارند. خیسته گفت:

نشسته بصد خشم در کازه^۵ گرفته بچنگک اندرون بازه^۶ بی.
 پرواز[ء] - خوردنی باشد که از پس قوهی برند که بتماشاگاه رفته باشند. و نیز
 درمنه^۷ بی که از پیش عروسی بر فروزنده خرمی را، آنرا نیز پروازه گویند.
 مرصعی گفت:
 ای زن وی^۸ رو سپی این شهر را دروازه نیست

نه بهر شهری مرا از مهتران پروازه نیست.
 هرمز و اورمزد و زاویش و بر جیس - نام ستاره هشتگریست. دقیقی گوید:
 بدم^۹ لشکرش ناهید و هر مز پیش لشکرش بهرام و کیوان.
 کندز - یعنی کهن دز. و این دز شهری باشد. رودکی گفت:

گه بر آن کندز بلند نشین
 گه درین بوستان و چشم^{۱۰} گشای.
 گر بز - طر اد باشد. رودکی گفت.

من ندانستم چه^{۱۱} تنبیل ساختند.

۱ - «ا»: سست هل و هر زه گرد ولتره ملازه؛ «ج»: سست هل و حجره گرد ولتره ملازه. (متن
 از نسخه «ا» است). ۲ - «ج»: کاروان؛ «نج»: گاوران (متن از استاده هخداست). ۳ -
 «نج»: ناصر خسرو. ۴ - «نج»: خصم توکا ویست خرنها که هرگز. (تاول = گاو جوان).
 ۵ - «نج»: چوب درستی. ۶ - «نج»: کازه. ۷ - «نج»: بازه. ۸ - «ج»: خرد نیه
 (متن از «ا» است). ۹ - «ا»: «نج»: ای ذن او؛ «ج»: ای ذنوی. (متن صورتی اوضاعی
 «ج» است که «ا» در حاشیه متن ذکر شده). ۱۰ - «نج» که:.. نظر؛ «ج»: بوستان چشم. (متن از «ا»
 است). ۱۱ - «ج» «ا»: با. (متن از «نج» است). ۱۲ - «ا»: بدانستم که؛ «نج»:
 بدانستم که.

پروز - پیرامن جامه های افکندنی و پوشیدنی بود . فردوسی گفت :

بدو گفت من خویش گر سیوزم که از هام واژ باب با پروزم .^۱

تر - مرغکی بود کوچک و نیکو نتواند پریدن و در گلستانها بود . رود کی گفت :
چون لطیف آید^۲ بگاه نوبهار بانگ کیاک و بانگ رود و بانگ تز .

برز - بلندی بود . عنصری گفت :

فرو کوفتند آن بتانرا بگرز نهشان دنگ ماند و نهفر و [نه] بُرُز .

گرز و گو بال^۳ - لخت باشد . بوشکور گفت :

سری بی تن و پهن گشته بگرز تنی بی سر افکنده برخاک بُرُز .

نفز - لطیف باشد . عنصری گفت :

بگویش که من نامه بی نفز پاک^۴ فراز آورید ستم از مفز پاک .

هرز - سرحد باشد . فردوسی گفت :

بسنده^۵ کندزین جهان مرز خویش بداند^۶ مگر مایه و ارز خویش .

کشاورز و انگشته - برزگر باشد . بوشکور گفت :

کشاورز و آهنگر و پای باف چویکار باشند^۷ سرشان بکاف .

ارز و ارج و آمرغ - هقدار باشد . فردوسی گفت :

بسنده^۸ کندزین جهان مرز خویش بداند مگر مایه و ارز خویش .

چغز و غوک - بزغ باشد . بوالفتح بستی گفت :

هر چند که درویش پسر نفز آید^۹ در چشم تو انگران همه چغز آید .

کنزو و کاناڑ^{۱۰} - بن خوشة رطب باشد . فرالاوی گفت :

دلا کشیدن باید عتاب و ناز بتان رطب نباشد بی خار [و] کنزو پر بارا .

۱ - «ا» : بشاه آفریدون کشید بروزم . اما این شاهدومتن نیز برای معنی دیگر کلمه بروز است که اصل و نسب و نزاد باشد ، «ا» نیز باین نکته توجه نکرده است . ۲ - «نج» : بس لطیف آمد .

۳ - «ج» : گو بال و گرز . (متن از «ا» است) . ۴ - «ا» : بوشکور . ۵ - «ج» «ا» : نفز ناک . (متن از استاد دهدخداست) . ۶ - «ج» : بسنده (متن از «ا» است) .

۷ - «نج» : نداند . ۸ - «نج» : بیکار مانند . ۹ - «ج» : فعن ذا پد . (متن تصحیح قیاسیست) .

۱۰ - نسخه «ا» : کنزو و کاناڑ و کاناڑ .

لفریدن - فروخزیدن بود. آغاچی گفت :

ترست زمین زدیدگان^۱ من
چون یی بهم همی فرولغزم.

فلرز^۲ و فلرز نگ - هر چه در ایزاری یا در رگوبی بندند چون زر و سیم و ماننداین
و در کوهستان آنرا بدرزه خوانند و لارزه^۳ نیز خوانند، و اندر خراسان

فلرز نگ . روکی گفت :

آن گرنج و شگرش برداشت پاک
وندر آن دستار آن زن بست خاک
این زن ازدگان فرود آمد چوباد
پس^۴ فلرز نگش بددست اندرنهاد
شوی بگشاد آن فلرزش خاک دید
کرد زن را بانگ و گفتا ای پلید.

شرزه - شیر بر هنر دندان باشد و در خشم ، و هر دنی که دندان بر هنر کند شرزه
گویندش . عنصری گفت :

روز پیکار^۵ و روز کردن کار
بستندی زشیر شرزه شکار.

غمزه - رعنایی چشم و بر هم زدن چشمک باشد و پندارم تازیست و دقیقی گوید:
بته که^۶ غمزه اش سندان کندگذاره دلم بمژگان کردست پاره پاره.

هزه - طعم باشد و هره^۷ چشم . بوشکور گفت :

چو خورشیدت^۸ آید بیرج بُزه^۹ جهان را زیرون^{۱۰} نمایند هزه ،
تنزه و مدنگ - دندانه کلید باشد . لبیبی گفت :

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر

پالان بی خrst و کلیدان بی تزه.^{۱۱}

غوزه و گوزه - پنه باشد و کندک نیز گویند، و بتازی جوزق^{۱۲} خوانند. عسجدی گفت :
حلقوم جوالقی چوساق هوزه است و آن معده کافرش چو خم غوزه است .

۱ - نسخه «۱» : بزیر گام . ۲ - «ج» : فلفر. (متن از «۱» است) . ۳ - «ج» : ولازره . (متن
از استاد دهدزاد است) . ۴ - (بس [بضم اول] = پس) . ۵ - «ج» : بیکار . (متن از «۱»
است) . ۶ - «ج» : کز (متن از «۱» است) . ۷ - «نج» : مزه [بضم اول] . ۸ - «نج» :
چو خورشید . . . ۹ - (بزه = جدی) . ۱۰ - «نج» : بیرون . ۱۱ - «نج» : کلیدی
تهی فتن . ۱۲ - «ج» : جوزی . (متن از استاد دهدزاد است . جوزق یا جو قه مغرب کو زغه است) .

بنفووز و پوز و گلفت - دهن باشد. (شاعر گوید) :

دُم سگ بینی توبا بنفووز سنگ خشک گشته کش نجند هیچ رگ.
پوز و بنفووز مردم را نیز شاید گفتن.

کوز - یعنی دوتاه اندر آمده و کثر شده. فردوسی گفت:

بدو گفت نیرنگ داری هنوز نگردد همی پشت شوخیت کوز.
کاریز - و [آ] بی باشد که در زمین بجایی برون برند و بتازی قنات خوانند.
کسایی گفت:

سزد که دورخ کاریز آبدیده کنی که ریز ریز بخواهدت ریختن کاریز.
هیز - بقابود و مخفث را نیز گویندو گروهی هیز را حیز خوانند و «ح» در پارسی
نادرست و بعبارت پهلوی دول گرمابه بان را هیز خوانند، همگر هیز ازین مشتق
باشد. عسجدی گوید:

گفتم همی چه گوشی ای هیز گلخنی
گفتا که چه شنیدی ای پیر عسجدی.

گفتم یکی که مسجدیم چون نه عزمن
گفتا تو نیز هم بچین زاهدی (؟).

پشیز - درم بد مسین بود بی قیمت. لیبی گفت:
گرچه زردست همچو زر پشیز یا سپیدست همچو سیم ارزیز.

بنیز - چون هر گز باشد و بجای «هم» بکار برند. بوشکور گفت:
نه آن زین یا زرد روزی بنیز نه این را از آن اندھی بودنیز.

نخجیز^۴ - پیچیدن بود. گویند در فلاں نخجیزید، یعنی درو پیچید. سرو دی گفت:
آری مرا بدان کت بر خیزم وز زلف عنبرینت بیاویزم

۱ - نام شاعر در نسخه ها معلوم نیست و دو کلمه داخل هلالین از «ا» است. ۲ - «ج»: کشن کرده...؛ «!»: ... کش نبینی. (دو کلمه اول متن از «ا» است). ۳ - «نج»: که بیز ؟ ۴ - «نج»: نه بیز.

داری مرا بدانک فراز آیم
زیر دو زلفکانت بنخجیزم .
میز - آب تاختن بود . خسروی گفت :
هر که را بخت پارمند بود
گوشو مرده را زگوز^۱ انگیز .
یا پکرداد ببر بر سر^۲ شیر
چیره گردوبگوشش آندر میز .
گمیز - غائط بود ، و گروهی بول و شاهده را بهمین نام خواند . رودکی گفت :
آتشی بنشاند از تن تفت و تیز
چون زمانی بگذرد گردد گمیز .

باب الزاء

ناژ و نوژ و نشک - هر سه یک درخت باشد . لیبی گفت :
ایا ز بیم زبانم نژند گشته و هاز
کجاشد آن همه دعوی ولاف و آن همه زاژ^۳ .
ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز
من از قیاس چو نارم تو^۴ از قیاس چو ناژ .

راژ - قبّه غله باشد . همور است^۵ :
پای او فراشتند اینجا^۶ چنانک تو زکون^۷ بر راژها افراشتی .
غليواژ - گوشت ربای باشد . لیبی گوید^۸ :
ای بچه حمدونه غليواژ غليواژ ترسم بر بایدت بطاق اندر بر جه^۹ .

۱ - «نج»: بشومرد مرده را ...، ... و خاک . ۲ - «ا»: آندر . ۳ - «ج»: بکوش . (متن از «نج» است) . ۴ - «ا»: دعوی کجا شد آن همه ژاژ : «ج» : دعوی و زاژ و آن همه لاف . (متن از استاد دهدادست) . ۵ - «ج» : تو از قیاس چو ناری من . (متن از استاد دهدادست) و دو «ا» این بیت نیست و بجای آن بیت ذبل است که از همین قطعه باید باشد :
ذکیر گیرد کون توفر و ذیب همی چو بوستان که فروزان شود بسر و بناز .
۶ - یعنی لیبی را . ۷ - «ج» : اورا . (متن از «ا» است) . ۸ - «ج» : ته بر زکون؛ «فع»؛ ته بر اژکون؛ نسخه «ا» : تو بزوکون . (متن از فرهنگ شعوری است) . ۹ - دو کلمه اخیر از «ا» است . ۱۰ - «ج» : آندر چه . (متن از استاد دهدادست) . دو «ا» ذبل «غلیواج» این بیت چنین نیز آمده است :
ای بچه حمد و نه بترسم که غليواج ناکه بر بایدت درین خانه نهان شو .

هائز - خامش اندر بمانده بود . نشناس گفت :

درزی لتره گشته چرا گشته ای توهاز

چون ما کیان بکیر خراند همی گراز .

[لبیی گفت] :

ایا ز بیم ز بانم نژند گشته وهاز

کجا شد آن همه دعوی کجاد آن همه هزار .

کاژ - احوال بود . معروفی گفت :

بیک پای لنگ و بیک دست شل بیک چشم کور و بیک چشم کاژ .

باژ - خراج باشد . (فردوسی گوید :

بیچارگی باز و ساو گران پذیرفت با هدية یکران .

تاژ - خیمه بود)^۱ . بهرامی گفت :

خسر و غازی آهنگ بخارا دارد

زده از غزینین تا جیحون تاژ^۲ و خرگاه .

ژاژ - گیاهی باشد که اندر ترہ دوغ کتند . عسجدی گفت :

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران^۳

وین عجب نیست که تازند سوی ژاژ خران^۴ .

[ژاژ دیگر] - سخن یهوده بود . فرخی گفت :

کسی که ژاژ دراید بدرگهی نشود

که چرب گویان آنجاشوند^۵ کند^۶ زبان .

۱ - «ج» : کیزه : (متن از «نج» است) . ۲ - (خرو در ، یا : خره در . استاد دهخدا) .

۳ - عبارت داخل پرانتز تماماً از «ج» ساقط است ، از «ا» نقل شد . ۴ - این کلمه در «ج» باز است بنابراین سقط شاهد لغت باز و سقط معنی و لغت تاز . ۵ - «ج» : گیاهانی . ۶ - «ا» : کیاهانی . (متن از «ا» است) .

۷ - «نج» : راژ خران ، «نج» دیگر : هستند همی ... ; (ژاژ خران . استاد دهخدا) .

۸ - «نج» : یافند ... ، بازند سوی ژاژ مزان . ۹ - «ج» : کنک . (متن از «ا» و «نج» است) .

فائز – باز کردن دهان بود فراغ ، اندر نفس زدن ، واژ کاهلی نیز باشد ، واژ خواب

نیز . لیبی بیگنی گفت :

قياس کوشش چگونه کنم بیا و بگوی

ایا گذشته بشعر از بیانی^۱ و بالحر

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود

که سبز^۲ خورده بفازد بهارگه^۳ اشترا .

فرز – بینخ گیاهی باشد طالخ طعم و گویند درد شکم راسود دارد . منجیک گفت :

ویحک ای بر قعی ای تلغخ تر از آب فرز

تا کی این طبع بد تو که گرفتی^۴ سر پژ .

پژ – عقبه باشد . خسروانی گفت :

سفر خوشست کسیر اکه با مراد بود

اگر سراسر کوه و پژ آیدش در پیش .

کثر – خوهل و خمیده باشد . منجیک گفت :

رویت بر اشگبان^۵ مانده می درست

باشد هزار کثری باشد هزار خم .

ویژه – خاصه بود . فردوسی گفت :

مرا زین همه ویژه اندوه تست

که بیدار دل بادی و تن درست .

دوژه – خاری باشد که در دامن^۶ آویزد [خفاف گفت] :

چودوژه اندرا آویزد دو زلفش

بدلها اندرا آویزد دو زلفش

گواژه – طعنه باشد . کسایی گفت :

۱ - «ج» : بنانی : (متن از «نچ» و «ا» است) . ۲ - «ج» : سیر؛ «ا» : سبزه . (متن از فرهنگ

شعوری است) . ۳ - «نچ» : بکار گاه . ۴ - «ا» : بگیره . ۵ - «ج» : سکبان .

(متن از «ا» است . شقنان = آبادی در حوالی بلخ . تصحیح قیاسی حاشیه «ا») . ۶ - «ج» :

اندام ؛ «ا» : جامه مردم . (متن از نسخه «ا» است) .

ای گم شده و خیره و سرگشته کسایی

گواژه زده بر تو امل دین^۱ و محتال.

کلاژه - کلاغ پیسه بود. معروفی گفت:

چو کلاژه همه دزدند ورباینده چوخاد

همه چون بوم بدآغال و چودمنه محتال.^۲

ریز و کام - ^۳ هوا باشد. خفاف گفت:

دیدی بریز و کام^۴ بدو اندرون بسی

بارید کان مطرب بود[ای] بفر^۵ و زیب.

پوژ - زفر باشد منجیک گفت:

۱۰ گویی همی بدندان خواهی گرفت گوش.

امروز بازپوژت ایدون بتافتست

کروژ - نشاط باشد. منجیک گفت:

کز بهر کیر خواجه کنی توهی کروژ.

نعمان نکرد شادی چندان بنعمتش

خسر وی گفت:

چون دل باده خوار گشت جهان با نشاط و کروژ و خوش منشی.



۱ - «نج» و فرهنگ شعوری: امل اذ بی بختی؛ «نج» دیگر: امل دین محتال؛ «ج»: امل و رین و محتال. (متن اذ «ا» است). ۲ - «ج»: ... چودمنه همه سال؛ «نج»: شوم چون بوم و بدآغال چو دمنه همه سال. (تصحیح استاد دهدزا در حاشیه «ا»: بوم بدآغال و چو دمنه محتال). ۳ - «ج»: کاموریز کام. (متن اذ «نج» است). ۴ - «ج»: بریز کام. (متن اذ «نج» است). ۵ - «نج» «ا» کروژ. «نج»: همه.

باب السین

کاس [موی] - موی خوک باشد. فرخی گفت:

چو کاسموی گیاهان اوبرهنه ز برگ^۱

چوشاخ گاو^۲ درختان اوتهی از بار.

کوس - آن چنان باشد که چیزی در چیزی کوبند. نیپنی گفت:

بدین شهر دروازها شد هنچش از آسیب وزکوس^۳ چتر و عماری.

برجاس - نشانه گاه تیر باشد. بوالعباس عباسی گفت:

منجمان آمدند خلیخیان ابا سطراباها چو برجاسا.

چشم آلوس - نگریستن بود بگوشة چشم. دقیقی گفت:

کیوس وار بگیرد همی بچشم آلوس^(۴)

بسان فرخ شهبا امیر روز عزیز^(۵).

پرواس^۶ - هرچه بسایی گویی پیرواسیدم، بتازی لمس خوانند. بوشکور گفت:

تا کجا گوهريست^۷ بشناسم^۸ دست سوی دگر نپرواهم.

هراس - ترس بود. فردوسی گفت.

بیزدان هر آنکس که شدن اسپاس بدش اندر آید ز هر سو هراس.

فرناس - کم مایه باشد، وغنوه، یعنی مژه گرم کرده. عنصری گفت:

گفت نقاش چونک نشناسم که نه دیوانه و نه فرناسم.

۱ - «نج»: گیاهای . . . ؛ «نج»: . . . از همه بی برگ. ۲ - «نج»: آیه؛ نسخه

۳ - «نج»: رنگ. ۴ - «ج»: آسیب کوس و ذ. (متن از استاد دهداد است).

۵ - «ج»: کبوس ترا بگیو نه بچشم آلوس. (متن از «ا» است). ۶ - «ا»: بسال فرخ شهبا امیر روز غدیر.

و تمام بیت بنظر استاد دهداد چنین باید باشد:

کبوترانه نگه میکنند بچشم آلوس چنانکه فرخ شهبا ز میر روز سیز^(۹).

۷ - «نج»: برماس. ۸ - «نج»: هر کجا گوهريست. ۹ - «ا»: نشناسم.

آس - آردنم باشد زیرسنگ . لیبیی گفت :

دوستا ! جای بین و مردشناس شدنخواهم^۱ با آسیای تو آس .

کسایی گوید^۲ :

آسمان آس مان کند هزمان . آسمان آسیای گر دانست

معزّی گوید^۳ :

تا دل من آس شد در آسیای عشق او

هست پنداری غبار آسیا بر سر هرا .^۴

خراس - آسیا بود که بچهار پایان گردانند . کسایی گفت :

خراس و آخر و خنبه ببردند نبود از چنگشان بس چیز پنهان .

سپاسه - لطف باشد . بوشکور^۵ گفت :

وزان پس که بد کرد بگذاشتمن بدو بر سپاسه نبنداشتم .^۶

کراسه - دفتر باشد . طیان^۷ گفت :

این^۸ عن فلان و قال فلان^۹ دان که پیش من

آرایش کراسه و تمثیل^{۱۰} دفتر است .

قا لواسه - تا سه بود . خفاف گفت :

مرمرا ای دروغگوی سترگ تا لواسه گرفت ازین ترفند .

تکس و تکڑ - استخوان انگور بود . بهرامی گفت :

۱ - «نج» : نشوم من ، تند خواهم : ۲ - نام گوینده در «ج» نیست و «نج» نوشته : لیبیی ؟ . ما از «ا» برداشتیم . ۳ - نام شاعر در «ج» نیست . از «ا» برداشتیم .

۴ - «ج» : آسیا یش سر مرا (متن از دیوان معزی است) . ۵ - «ج» : معزی . (متن از «ا» و «نج» است) . ۶ - «نج» : ... بنگاشتم ، «نج» دیگر : برو بر سپاسی ...

۷ - «ج» : ای . (متن از استاد دهدزاد است) . ۸ - «ج» : عن فلان قال چنان ؛ «ا» : عن فلان وقال چنان . (متن از «نج» است) . ۹ - «نج» : وبمثال .

آن خوشه بین چناناک یکی خیک پُرنبیزد.

سر بسته و نبرده بدو دست هیچ کس

بر گونه سیاهی چشم است غرب^۱ او

هم بر مثال مردمه^۲ چشم ازو تکس.

غرس و غرم^۳ خشم باشد. رود کی گفت:

گر نه بد بختمی مرا که فکند^۴
یکی جاف جاف زود غرس

او هرا پیش شیر نپسند
من تناوم بر و نشسته^۵ هگس.

پر گس و پر گست^۶ معاد الله بود. رود کی گفت:

گرچه نامردم است^۷ مهر و وفاش^۸ بشود هیچ ازین دلم^۹؛ پر گس.

با هس^{۱۰} - پای بسته و بیچاره بود که نه از در مقام نفع بیند و نه از در شدن و نه دره شناسد.

دقیقی دوید:

خدای گانا!^{۱۱} با هس ب شهر ییگانه فرون ازین نتوانم نشست دستوری.

خس^{۱۲} - خار ریزه و کاه ریزه باشد. عسیجدی گفت:

بدان رسید که بر هابز نده بودن ما خدای وار همی منتی نهد هر خس.

بخس^{۱۳} - تافتن دل باشد از سختی یا از غمی یا از ت بشی. آغازی گفت:

ای نگارین ز تورهیت گست^{۱۴} دلش را گو بی خس و گوب گداز.

لوس^{۱۵} - گفتار خوش و فریبندی باشد و فروتنی بود بیش از اندازه. عنصری گفت:

چون بیامد بوعده بر سامند آن کنیزک سبک ف ز بام بلند

۱ - «نج» «۱»: غزم؛ «نج» دیگر: غزو بارا. (غزو: حبه. دانه: حدس استاد دهخدا).

۲ - «نج» «۱»: مردمک. ۳ - «نج»: بد بختی، و کند. ۴ - «نج»: نشسته. (متن از «نج» است).

۵ - «۱»: نامردمی است... ۶ - «نج»: ... مرمت آن ناکس. «نج»: بشود سیر ازو دلم؛ «ج»: نشو و... (متن از استاد دهخدا است). ۸ - «۱»: پامس.

۹ - «ج»: خدای گانا (متن از «نج» است). ۱۰ - «نج» «ج»: رهیت بسته؛ «نج»: رهیت کشت. (متن از «۱» و «نج» دیگر است) -

- برسن سوی اوفرود آمد
گفتی از جنتش^۱ درود آمد
دست و پا و سرش ببوس گرفت.
جان سامنده را بلوس گرفت
بیوس^۲ - طمع و انتظار کردن بچیزی بود. عنصری گفت:
که بیوسد زهر طعم شکر.
نکند میل بی هنر به نزد
کبوس^۳ - کژ باشد. دقیقی گفت:
بعجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید
که جز بر آن رنج او عاشقی کبوس^۴ آید.
کالوس - مرد خربط باشد. بواسطه^۵ یاد گفت:
ملول مردم کالوس و بی محل باشد.
مکن نگارا این خُو و طبع را بگذار.
چاپلوس - فریبنده باشد. بوشکور گفت:
مکن خویشتن سهمگین چاپلوس
که بسته بود چاپلوس از فسوس.
داس و دلوس - چون تباہ و تبستست، معنیش خاش و خماش^۶ است. هنجیک گفت:
دوش دانستم کاین رنج همه و سواسست^۷
مردم داس و دلوس از در روی آماسست.
نوس^۸ - قوس قزح باشد. خسر و انی گفت:
از باد رو[ی] خویدچو آبست موج هو^۹
و زنوس پشت ابر چو رخست^{۱۰} رنگرنگ.
دیس - فشن باشد. یعنی تن^{۱۱} فرخی گفت:
یکی خانه کردست فرخار دیس
که بفروزد از دیدن او روان.
۱ - «ج» کوبی از جنبش. (کلمه اول متن از «ا» و دوم از استاده خدا است). ۲ - «نج»: پیوس.
۳ - «ج»: طمع. (متن از «ا» است). ۴ - «ا»: کبوس. (و در بر هان قاطع هر دو صورت هست).
۵ - «نج»: ملول و مردم کالوس بی. ۶ - «ج»: قاش و قماش. (متن از بر هان قاطع است).
۷ - «ج»: کاین رنج بجه و بس داس است، نسخه «ا»: کاین رنج بجه بس داس است. (متن از «ا» است). ۸ - در «ا»: نوسه.
۹ - «ا»: «نج»: از باد کشت بینی و چون آب موج موج.
۱۰ - «ا»: وز نوسه ابر بینی چون جزع؛ «نج»: وز نوس ابر بینی چون باغ.
۱۱ - «ا»: یعنی: مانند؛ «نج»: دبس قش باشد یعنی تن.

سد کیس - قوس قزح باشد. بوالمؤید گفت:

میخ مانندۀ پنبه است و ورا باد^۱ نداف

هست^۲ سد کیس درونه^۳ که در و پنبه زند.

اسپریس - میدان بود و فردوسی گفت:

سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس .

نشانه نهادند بر اسپریس

بر جیس - مشتری باشد. خسروی گفت:

چشمۀ آفتاب و زهره و ماه تیر و بر جیس و کوکب^۴ بهرام .

کربسه - مار پلاس^۵ باشد. رود کی گفت:

مار و غنده کربسه با گزدمان^۶ خورد ایشان پوست روی^۷ مردمان .

بادریس - (آن مهره که)^۸ بر دوک کنند و بتازی فلکه خوانند. لبیبی گفت:

گر کونت از نخست چنان بادریس بود

آن بادریس خوش خوش چون دوک رشته^۹ شد .

نس وزک و زفر و پوز^{۱۰} و فرفج - پیرامن دهان باشد. مهستی^{۱۱} گفت:

کیر آلوده بیاری و نهی در کس من

بوسۀ بی چند بتزوير دهی بر نس من .

۱۰

رس - گلو بندۀ بسیار خوار بود. بوشکور گفت:

گلورا ز رسی بسر بر مبر^{۱۲} بیلفنج والغده پر لهو خور

چست - هر چه تنگ و باندام در جایی نشیند گویند چُستست، و میان را که گویند

۱ - «ج» : همی باز ؟ «نج» : و را باز . (متن از «آ» است) . ۲ - «نج» : شده .

۳ - (دورنه = کمان حلاجی) . ۴ - «آ» : فرقد . ۵ - «نج» : کربش ، کریس مار ملاس ؛

۶ - «آ» : چاه بر کرباسه و بر گزدمان ؛ «ج» : جای غنده ... ؛ «نج» : جار

غنده کربش . (متن از استاد دهخداست) . ۷ - «ج» : پوست و روی . (متن از «آ» است) .

۸ - عباوت داخل هلالین از «آ» است . ۹ - (چون دیگر ریس ؟ یا : دیگر هریس شد ؟ استاد

دهخدا) . ۱۰ - «نج» : پوز . ۱۱ - «آ» «نج» : روکی . ۱۲ - «آ» : ... و زالغدة

خویش خور ؛ «نج» : بیلفنج والغدة خود بخور ؛ «نج» دیگر : میلفنج .. (حدس استاد دهخدا)

بیلفنج والغدة خود مخور) . ۱۳ - «نج» : کلو از رسی ات بچائی مبر .

۲۰

۲۵

تنگ بیند گویند چست بیند . بوشکور گفت :

باز بسته شد^۱ فرمان ده نون تا میان خدمت را بندم چست .

مُست - گله بود . لبیبی^۲ گفت :

ای از ستیش تو همه مردمان بِمُست

دعویت صعب منکر^۳ و معنیت سخت سست^۴ .

مُستی - گله کردن باشد . لبیبی گفت :

باده خور و هستی کن مُستی چه کن از غم

دانی که به از مُستی صدر راه یکی مُستی^۵ .

کستی - ذ نار باشد . خسروانی^۶ گفت :

بر کمر گاه تو از کستی جورست بُتا

چه کشی بیهده کستی و چه بندی کمرا .

گمست - پیارسی جمست . فرخی^۷ گفت :

میان خواجه و تو و میان خواجه و من

تفاوتست چنان چون میان زر^۸ و گمst .

پر گست - معاد الله باشد . غواص^۹ گفت :

آنک او بحسبت نبی مصطفی بود .

پر گست بادر برهمه کردارهای بد

گرست - یعنی نالید . عنصری گفت :

از تزیینی^{۱۰} که او نرست همی . دل پولاد خون گرفت همی .

پست و پخچ^{۱۱} و گوتاه و پهنه شده - همه پهن بوند و پست بوند . منجیک^{۱۲} گفت :

۱ - «نج» : شود . ۲ - «نج» : دقیقی . ۳ - «ج» : صعب و منکر . (متن اذسرودی است) .

۴ - «ج» : ... خام و سست «نج» : و منکر دعویت خام و سست . (متن اذسرودی است) . ۵ - «نج» : ذیرا که بود مستی خوشتر زغمستی . ۶ - «نج» : خسروی . ۷ - کذا ! «ا» در حاشیه احتمال داده است اذ بریشی ؟ «نج» : از تو سی . ۸ - «ج» : بخیل ; «ا» در حاشیه احتمال داده است : پخش (متن تصحیح قیاسیست) .

چرات ریش دراز آمدست و بالا پست

محال باشد بالا چنان وریش چنین .

[برغست] - قنابری باشد که شیرازیانش سبزه خوانند . ندانم کراست : همیشه تا نبُود (سرخ)^۱ خوید چو [ن] گلنار

همیشه تا نبُود سبز لاله چو [ن] برغست .
عنکبوت - پرده عنکبوت بود . خسروی گفت :

عنکبوت بلاش بر دل من گردبر گرد بر تند انفست .
بست - قسمت آب باشد که بر زگران بر هم بیخشند . خسروانی گفت : و گرش آب^۲ نبودی و حاجتی بودی

زنوک هر مژه بی آب راندمی صد بست .

لست - چیزی قوی والبان [؟]^۳ باشد . لیسی گفت :
گر سیر شدی ز من بتا در خور هست
زیرا که ندارم ای صنم خرزه^۴ لست
از هستی تو بیانگ یعنی پیوست (۴)

بر دیده کُس بلفچ و بر کون الست .

الست - سرین کون فربه باشد . عسجدی گفت : همچون رطب اندام و چوروغمش سرین

همچون شبے زلفکان و چون دنبه الست .

۱ - کلمه در «ج» نیست ، افزوده حاشیه «ا» و «نج» است . ۲ - «نج» : و گر شراب .

۳ - «نج» : زنوك هرموزه راندمی دو صد برغست . ۴ - «نج» : الیان . ۵ - «ج» : (چ) .

جوزه ؛ «نج» : ای صنم کرده لست ، «نج» دیگر : ... چیزی لست . (من از استاد دهنداست) .

۶ - «ج» : همچون رطب اندام و چون روغنش سراپای و همچون شبے زلفکان ؛ «نج» : همچون شبه

اندام و چوروغمش سراپای - همچون شبے زلفکان و چون دنبه الست ؛ «نج» دیگر : همچون شبه

زلفین و چوروغمش کف دست ؛ و چو روغنش سراپای آلسست ، و چودنبه الست ، و چو پیلسنه الست ،

و چو دنبه اش آلسست ؛ (حدس استاد دهنداد) : ... و چو روغنش سراپای - همچون شبے زلفکان و

و چو دنبه استش آلسست) . (متن تلفیقی اذ «ا» و «نج» است) .

آبخوست - جزیره باشد . عنصری گفت :

بر سر باد تن و موج بلند تاییک آبخوستشان افگند .

پسادست - نسیه باشد و دستادست^۱ نقد بود . لیبی گوید :

ستد و داد جز بستادست^۲ داوری باشد وزیان و شکست .

بوشکور گفت :

ستد و داد مکن هرگز جز دستادست

که پسادست خلاف آرد^۳ و صحبت ببرد .

پشت بست - گلیمی باشد که زنان و برزگران زیر بغل و پشت^۴ بندند . عنصری گفت :

ستی پس پشت پشت بستی بستیست

پیش پشتی^۵ ستی بسی بنشستست .

شکست و مکست - اتباعست . رودکی گفت :

آی ازان چون چراغ پیشانی

آی ازان [زلفک] شکست و مکست .

پیخت - کسی که در جایی گرفتار آید و تواند جستن گویند پیخته شد .

عوجه‌جده^۶ گفت :

شادی و بقا بادت و زین بیش نگویم

کاین قافیه تنگ هرآنیک پیختست .

پیخته - همان بود^۷ . خسر وانی گفت :

هن مانده بخانه در^۸ پیخته و خسته

بیمار و بتیمار و نژند و غم خورده .

دسته - هردم را گستاخ کرده بود . رودکی گفت :

۱ «ا» : پیشادست . ۲ - «ج» : کز پسادست خلاف آید (متن از «نج» است) . ۳ - «ج» : درشت . (متن حدس «ا» است) . ۴ - «ج» : بستی؛ «نج» : پستی . (متن از «ا» است) .

۵ - «نج» : عنصری . ۶ - یعنی پیختست . ۷ - «ج» : اندر . (متن از «ا» است) .

۸ - «ج» : بتیمار (متن از استاد دهخداست) .

نیست از من عجب بگستاخی^۱ که تودادی باوّلم دسته^۲.

فرخسته - بر زمین کشیده بود. ابوالعباس عباسی گفت:
او می خورد بشادی و کام دل^۳ دشمن بزار^۴ کشته و فرخسته.

نواجسته - باغ نونشانده بود. ابوالعباس گفت:
مرا سزا عارک سرملکت (؟) تازه شد چو باغ نواجسته.

فزاپسته^۵ - زیادت بود. دقیقی گفت:

ای جای جای کاسته بی خوبی باز از توجای جای فزاپسته.

رسته - کلبه‌های پیشه وران بود برصف، و هر صفحی را رسسه بی خوانند. مسعودی گفت:

دی بر رسنه صرّافان من بر در تیم

کودکی دیدم پاکیزه ترا از دُرّ یتیم.

۱۰

انبسته - مداد یا خون یا حیر بود، و هر چه بسته شود که حل نکند انبسته گویند.
شاکر بخاری^۶ گفت:

خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ

زانک خونابه نماندست درین چشمم نیز^۷.

فرسته - رسول بود. دقیقی گفت:

ای خسروی که نزد همه مهتران^۸ دهر

بر نام و نامه تو نوا و فرسته شد^۹.

نیسته - نیست باشد. کسایی گفت:

آس شدم زیر آسیای زمانه

نیسته خواهم شدن همی بکرانه^{۱۰}.

۱۵

۱ - «نج» «ا» : عجب که گستاخم. ۲ - «ج» : که توان داده باول [د]سته. (متن از «ا» است): «نج» : که توکردی در او لم (باولم) دسته. (استاد دهخدا حدس زده‌اند که معنی کلمه باید فرمان و حکم باشد). ۳ - «نج» : بشادی و خوشحالی. ۴ - «ج» «ا» : نزار کشته. (متن از نسخه «ا» است).

۲۰

۵ - «ج» «ا» : فراسته. (متن از «نج» است). ۶ - «نج» : شهریاری. ۷ - «نج» : ... درین دیده تر؛ «ا» نماندستم در چشم بینز. ۸ - «ا» : خسروان. ۹ - «ج» : سود. (متن از «نج» و «ا» است). ۱۰ - «نج» : نیسته کشم ذبس جفای زمانه.

۲۵

خوسته - در هم آکنده بود بمعنی درهم جسته . عنصری گفت :

ز بس کش^۱ بخاک اندرون گنج بود

ازو خاک پی خوسته را رنج بود .

هسته - خورش شکرہ^۲ بود . رودکی گفت :

هشم خوکرده بر بوسش چنان چون بازبر هسته .

چنان چون بشکنی^۳ آرم از بوسش چنان بانگ آرام پسته .

کوست و کوس - آسیب بود . بوشعیب^۴ گفت :

شاکر نعمت نبودم یا فتی تا زمانه زدمرا ناگاه کوست .

باب الشئین

پاش و بر پاش - یعنی بر افشار . فرخی گفت :

تاجی^۵ شدست روی من از بس که تو برو^۶

یاقوت سرخ پاشی و^۷ بیجاده گستردی .

خراش و خریش و شخوده - یکیست . اما خریش و خراش چیز های دروده را گویند و همیوه های نیمه خورده را نیز گویند . شاکر بخاری گفت :

مجلس پرشیده همه، میوه خراشیده همه

هر روی پاشیده^۸ همه، بر چاکران کرده يله .

خراش - سقط باشد . رودکی گفت :

بت اگر چه لطیف دارد نقش ببر دو رخانش^۹ هست خراش .

۱ - «ج» : کس . (متن از «نج» و «ا» است) . ۲ - (شکرہ = باز شکاری) . ۳ - «نج» :

که بانگ آری تواز . ۴ - «نج» : بو شهید گفت بوشعیب گفت . ۵ - «ج» : تا چه . (متن

از دیوان فرشی است) . ۶ - «ج» : بس که تو بروی . (متن از «ا» است) . ۷ - «ج» : پاشی

بیجاده . (متن از «ا» است) . ۸ - «ا» : نقل پاشیده . ۹ - «ج» : بیرد و رخسان تو ؟

«نج» : نزد رخساره تو ؟ «ا» : بیردو رخانت ؟ نسخه «ا» : بردو زگارش (متن تصحیح قیاسی

و نزدیک ترین صورت به «ج» و نسخه «ا» است) .

شخش - مرغیست . رودکی گفت :

گرگراکی رسد ملامت شا' باز راکی رسد^۲ نهیب شخش .

ونخش - نام شهری است از ترکستان . شاکر بخاری گفت :

بگامی شمرد از ختا تاختن^۳ بیک تک دوید از بخارا بوخش .

اخش - قیمت بود . عنصری گفت :

خود نماید همیشه مهر فروغ خود فراید همیشه گوهر اخشن .

هراش - قی باشد . شهید گفت :

از چه توبه نکند خواجه که هرجاکه بُود^۴

قدحی^۵ می بخورد راست کند زود هراش .

زواش وزاوش^۶ - ستاره مشتری است . اورمزدی گفت :

حسودانتر را داده بهرام نحس ترا بهره کرده سعادت زواش .

غاش - کسی باشد که بر کسی دوستدار بود . رودکی گفت :

خویشن دار^۷ باش و بی پرخاش هیچ کس را هباش عاشق غاش^۸ .

پرخاش - جنگ و چلب^۹ بود . فردوسی گفت :

بصد کاروان اشت سرخ موی همی هیزم آورد پرخاش جوی .

ریکاشه^{۱۰} - خار پشت بود ، و بمر و ریکاشه گویند . عنصری گفت :

کسی کرد نتوان ذ ذهر انگیین نسازد ز ریکاشه کس پوستین .

شاسه - بول باشد یعنی گمیز . روزبه^{۱۱} نکنی^{۱۲} گوید :

۱ - «نج» : صلابت شیر . ۲ - «نج» : بود . ۳ - «ج» : بکافی . . . از خططا تا کجا . (متن از «ا» است) . ۴ - «نج» : که هر جای . . . که رسد . ۵ - «ج» : فرنخی . . . ؛

«نج» : قدحی می نخورده کنندی ، قدح می بخورد . ۶ - «نج» : زوش (این کلمه از یونانی گرفته شده است یعنی از zeus . استاد دمحدا) . ۷ - «ج» : پاکدار ؛ «نج» : داری ، دار از . (متن نیز از «نج» است) . ۸ - «ج» : عاشق و غاش . (متن از «نج» و «ا» است) .

۹ - «ج» : حلب ؛ «ا» : چلب ؛ «نج» : حرب . ۱۰ - «نج» : ژیکاسه . ۱۱ - «نج» : روزنه . ۱۲ - «ا» در حاشیه گوید : ظاهرآ . . . رودکی .

ناگاه بر آرند ز کنج^۱ تو خروشی

گردند^۲ همه جمله و بر آریش تو شاشه.

خاشه - خاش و خمash^۳، ریزه کاه و جو باشد. فردوسی:

بهر خاشه بی خویشتن پرورد بجز خاشه ویرا چه اندر خورد.

غروشه - گیاهی باشد که جولا هکان و کفسگران آنرا بلیف کنند و دسته بیندند

وبر روی چیزی مالند. لیبیی گفت:

چو غروشه ریشی بسرخی و چندان^۴

که ده هاله از ده یکش^۵ بست شاید.

فش - مانند بود. فردوسی گفت:

چنین گفت رستم که ای شیرخش هرا پرورانید باید بکش.

خوش - مادر زن باشد، و خشو نیز گویند. لیبیی گفت:

آن^۶ سبلت و ریشن بکون خوش دوپای خوش او بکون صهر.^۷

گربش - هار پلاس^۸ باشد. عنصری گفت:

شد^۹ هژه گرد چشم او ز آتش نیش و دندان^{۱۰} گز دم و کربش.

تش - تیشه باشد. هنجیک گوید:

بهیچ روی تواخ خواجه بر قعی نخوشی

بگاه نرمی گویی که آب داده تشی.

بش - آهن پاره تنک^{۱۱} باشد که بر صندوق و دوات و درزند و بمسمار بدوزند.

بوالمؤید گفت:

۱ - «نج»: گنج. ۲ - «ج»: گردند. (من از «ا» است) ۳ - «نج»: ابر؛ «ا»:

که بر. ۴ - «ج»: خش و قماش؛ «نج»: ... تهاش. (من از استاد دهنداست).

۵ - «ج»: ... خندان. ۶ - «نج»: که صد لیف از بست بتوان، دما ماله از ده یکش.

۷ - «ج»: ای. (من از «ا» است). ۸ - «ج»: همیر. (من از «ا» است).

۹ - «نج»: ملاس. ۱۰ - «نج»: صد. ۱۱ - «ج»: نیش دندان. (من از استاد دهند است).

۱۲ - «نج»: تنک. (من از استاد دهنداست).

از آبنوس دری اندروفراشته بود بجای آهن، سیمین^۱ همه بش و هسمار.
 بش - موی قفای اسب بود. اسدی طوسي گفت:

بجای نعل ماهی بسته بر پای^۲ بجای دُر^۳ پروین بفتحه دربش.
 خرش - خوش باشد. خفاف گفت:

فردا نروم جزت بر مراد بجای سه بوسه دهمت شش.
 شادی چه بُود بیشتر ازین خامش چه بوی ای بت از خُرش^۴.
 درخش - علامت باشد. فردوسی گفت:

ز بس گونه گونه سنان و درفش سپرهای سیمین و زرینه کفش.
 شخش - کسی که از نشستگاه لختی بر تر شود گویند بر شخشید. بوشکور گفت:
 یکی به رهرا بر سه به رست بخش توهم بر سه بخش ایچ بر تر مشخص.

دخش^۵ - ابتدا کردن بود. گویند دخش^۶ بسته یعنی نخستین معامله باست.
 فرالاوی^۷ گفت:

من عاملم و تو معاملی^۸ این کارها با تو بود دخش^۹.
 رخش - قوس. قزح باشد. فرالاوی گفت:

میخ چون تر کی آشته که تیر اندازد^{۱۰}

برق تیرست هرا و را مگر و رخش کمان^{۱۱}.
 درخش - برق باشد. بوشکور گفت:

درخش از نخندد^{۱۲} بگاه بهار همانا نگرید^{۱۳} چنین ابر زار.

۱ - «نج»: وسیمهن . ۲ - «نج»: مه بسته بر نای.

۳ - «ج»: فردا نروم جز برآدت بجای سه بوسه بدھم شش
 شادی چه بود بیشتر که زین خامش چه بوی بتا بخش؛

«نج» (مصرع آخر) : ... بتاز نحرس ، ... بخرش، بخرد ... (من اذ استاد دهنداست) .
 ۴ - دشت (استاد دهند) . ۵ - «نج»: عنصری . ۶ - «نج»: عاقلم ...، و معاملی هم .

۷ - «نج»: و خلق مراست با تودشم ، و خلق مرنا با تواست دخش . ۸ - «نج»: ...
 آشته تیر اندازیست ، میخ چون تر کش و او تیر اندازست . ۹ - «نج»: برق تیرش بود

ورخش کما نش باشد ، برق تیرست (بزمست) و رخش کما نست . ۱۰ - «نج»: بخندد .
 ۱۱ - «نج»: نگوید ، بگرید .

فرخشته - قطیف بود . رودکی گوید :

بساکساکه جوین نان همی نیابد سیر^۱
بساکساکه بره است و فرخشته برخوانش^۲ .
آذرخش - صاعقه باشد . رودکی گفت .

۵
نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما بیاید^۳ آذرخشا .
چخش - علّتی باشد که بر گردن مردم ختلان و فرغانه و آن دیار فتدمانند دبه و آنرا
هیچ درمان نباشد و درد نکند . لبیبی گوید :
آن جخش زگردنش بیاویخته^۴ گویی
خیکیست پر از باد بیاویخته از بار .

هر خشنه - نحس باشد . منجیل گفت :

۱۰
بر ما فرخنده باد و بر تو هر خشنه^۵ .
ایشیه^۶ - جاسوس باشد . شهید گفت :
در کوی توایش^۷ [ه]می گردم ای نگار^۸

دزدیده تا همکرت بینم بیام بر .
کشه^۹ خط^{۱۰} که اندر کشند گویند ، و گدای را کشه خوانند یعنی که مال مردم بخود
کشد . عسجدی گفت :
کشه بر بندی گرفتی در گدایی سرسری
از تبار خود کمدیدی کشه^{۱۱} بربنداد .

۱۵
نیوشه - گوش فراداشتن بود بحدیثی . رودکی گفت :
همه نیوشة خواجه بنیکویی وبصلح
همه نیوشة نادان بجنگ و کار نقام^{۱۲} .

۲۰
۱ - «نج» : نیاید سبز . ۲ - «نج» : بره است و فرخشته ؛ بره فرخشته است : تمام بیت در «۱»
چنین است : بساکساکه بره است و فرخشته برخوانش و بس کساکه جوین نان همی نیابد سیر . و لغت
نیز «فرخشته» است نه «فرخشته» . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ - نسخه «۱» : بیاره .
۴ - «نج» برآویخته...؛ از گردن او چشید را ویخته . ۵ - «نج» : بر تو خجسته بخصوص باد مرخشه ؛ ...
بر بعد مرخشه . ۶ - «نج» : آیشه ، ایشه . ۷ - «نج» : نکارا . (متن از «۱» است) .
۲۵ ۸ - «نج» : بر بند را ! است) . ۹ - «نج» : ... وبصلح است و قته و غوغاست .

نیوشه - خروش بود از گریه. شاکر بخاری گوید :

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگردید^۱ از نیوشه .

غیشه - گیاهی بود مانند گیای حصیر ، بتابند و جوال کاه کشان کنند . رود کی گفت :

یار بادت توفیق ، روز بهی^۲ با تورفیق

دوللت باد حريق، نشمنت^۳ غیشه و نال .

شنوشه - عطسه باشد^۴ . رود کی گفت :

بنگریزد کس از گرم آفروشه . رفیقا چند گویی کو^۵ نشاط

چنان [چون] در دمندان را آشنوشه . هرا امروز توبه سود دارد

پوزش - عذر باشد . بوشکور گفت :

ورایدونک پوزش پذیری زمن و گر نیز رنج آید از خویشن .

کند و رش^۶ - زهین فراز و نشیب باشد پشته پشته . هنجیک گفت :

هر چه بخواهد بده که کنده زبانست

دیو رهمنه^۷ نه کند^۸ داند و نه رش .

نکوهش - دم^۹ بود . بوشکور گفت :

نکوهش رسیدی بهر آهوي ستایش بد^{۱۰} از هر هنر هر سویی .

منش - همت^{۱۱} باشد . بوشکور گفت :

بهر نیک و بد هر دوان یک هنش بر از اندرون هر دوان بد کنش .

گرزش^{۱۲} - تظلم باشد . خسر و ای^{۱۳} گفت :

بده داد من زان^{۱۴} لبانت و گرنه سوی خواجه خواهم شد از توبگرزش^{۱۲} .

۱ - «نج» : بر نگردد . ۲ - فرهی ؛ (استاد دهخدا) . ۳ - «نج» : و دشمنت ، دشمن تو .

۴ - استاد دهخدا نوشتند : شنوشه بمعنی عطسه غلط است ، بمعنی صبر و شکر است . ۵ - «نج» :

از . ۶ - «نج» : درد دندان را . ۷ - «ج» : کندروش ؛ «ا» : کنده ووش . (متن تصحیح قیاسیست) . ۸ - «نج» : رمیده . ۹ - «ا» : کنده . ۱۰ - «ج» : پر ؛ «ا» : پر . (متن

از استاد دهخداست) . ۱۱ - (چیلت یا بقول صاحب برهان قاطع طبیعت . استاد دهخدا) .

۱۲ - گرزش است از وزاره ن بمعنی عرضه کردن (استاد دهخدا) . ۱۳ - «نج» : خسر وی .

۱۴ - «نج» : از .

ستایش - مدح باشد . بوشکور گفت :

ستایش خوش آمدش بر یاک^۱ هنر

نکوهش نیامدش^۲ خود ز [ا] یچ در .

نیایش - دعا و آفرین باشد . فردوسی گفت :

بیروزی اندر نمایش کنید جهان آفرین را نیایش کنید .

آغالش - تضریب کردن بود میان دو تن یعنی بر یکدیگر تند کردن . بوشکور گفت :

بر آغالش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همدراز کرد .

فش - بش چهار پای باشد . منجیلک گفت :

جنگ کرده نشسته اندر زین برتن کوسه^۳ دم ریخته فش .

درخش - دو گونه بود چون شیخ (؟) . منجیلک گفت :

ریش در خشت بچشم آید ارزان (؟) همچو سیر هاست قبه قبّه برنم (؟) .

زش - یعنی چه . روکی گفت :

زش ازوپاسخ دهم اندر نهان زش بیپدایی^۴ میان مردمان .

سروش - فرشته بود . فردوسی گفت .

هراروی بنمود در خواب دوش . بفرمان یزدان خجسته سروش

بنیوش - یعنی بشنو . کسایی گفت :

آن^۵ جهانزابدین جهان مفروش گرسخندانی این سخن بنیوش .

خروش - بانگ باشد با گریستان و بی گریستان . شهید گفت :

چند بردارد این هریوه خروش نشود با ده بر سروش^۶ نوش .

۱ - آیدش بر هر . (استاد دهخدا) : ۲ - «ا» : نیایش . ۳ - «ج» «د» : کرسه .

(متن از استاد دهخداست) . ۴ - «ج» : مبنداری . (متن صورتی از «نج» است) : «نج»

دیگر : بیبداری ، بینداری ؛ «ا» : بینداری . ۵ - «نج» : این . ۶ - «نج» : (ذیل لفت

پوشک) نشود . . . مسامعش .

خلالوش و خراروش - غلغل باشد و این از آواز کوز برگرفته است. رودکی گفت:

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی^۱

تاخلیق جهانرا بفکنده^۲ بخلالوش .

لوش - دهان کثر باشد. طیان گفت:

زن چواین بشنیده^۳ شد^۴ خاموش بود

کفسکر کانا و هر دی لوش بود .

زوش - تن در سخت طبع باشد. رودکی گفت:

بانگ کردمت ای فغ^۵ سیمین زوش خوانیدم^۶ که هستی زوش.

زوشیدن - در مردم آوریختن. و نیز آبی یانمی که از جایی پیرون آید گویند بز و شیدست.

عسجدی گفت:

تا هشک سیاه من سمن پوشیدست

خون جگرم بدیده بر جوشیدست .

شیری که بکودکی لمب نوشیدست

اکنون ز بُنا گوشم بر زوشیدست .

پیلغوش - جنسی است از سوسن که آنرا سوسن آزاد گویند و جنسی دیگر

آسمانگون و آنچه منقش بود آنرا پیلغوش خوانند. رودکی گفت:

چون گل سرخ از میان پیلغوش^۷ یا چوزرین گوشوار از خوب گوش .

نا غوش - سر بآب فروبردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند. لیبی گفت:

گرد گرداب مگردای که ندانی تو شنا^۸

که شوی غرقه چونا گاهی ناغوش خوری .

۲۰

۱ - «نج»: بر گرد گل سرخ کشیده خطسبزی . ۲ - «نج»: بفکنده . ۳ - نسخه «۱»: بشنید بس .

۴ - «۱»: بت؛ «ج»: فم . (متن تصحیح قیاسی است) . ۵ - «ج»: خوانیدم؛ «۱»: خواندم ترا . (متن

او «نج» است) . ۶ - «نج»: زوشیدن . ۷ «نج»: پیلغوش . ۸ - «ج»: مکردان

ای ناموخت شنا؛ «نج»: ... مگرد اوت نیاموخت شنا . (متن نیز او «نج» است) .

غوش - چوب دوک باشد. عمار^ه گفت:

خواهی تاتوبه کرده رطل بگیرد^۱ زخمه غوش ترا بفندق بز^۲ گیر.

غوشت - برهنه بود. رود کی گفت:

گفت هنگامی یکی شهزاده بود

گوهری و پرنر و آزاده بود.

شد بگرمابه درون یک روز^۳ غوشت

بود فربی و کلان بسیار^۴ گوشت.

خدیش - کدانو باشد. رود کی گفت:

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش^۵

آگیش - آویختن بود. گویند اnder آگیشید، یعنی اnder آویخت. رود کی گفت:

پیش کایدت مرگ پای آگیش تو شهستان خویش ازو بردار^۶

و غیش - انبوه باشد. [رود کی گفت]:

معدورم دارند که اندوه و غیشت^۷

واندوه و غیش من از آن جعد^۸ و غیشت^۹.

[فرغیش] - آن هوی باشد که از زیر پوستین سرفرو دارد و جامه رینناک

و دریده دامن را^{۱۰} نیز گویند. لبیی گفت:

۱- «نج»: رطل کران. ۲- کلمه «بر» از «ا» است. ۳- («او» در «ج») و «ا» نیست از استاده هندا

است) - ۴- «نج» «ا»: استاد (بکسر اول). ۵- «ج»: کلان و خوب. (من از «نج» و «ا»

است). ۶- «نج»: چه خوش گفت آن مرد با... - مکن بد اگر بد... ۷- «نج»:

خود... ازو بربای. ۸- «ج»: و غیشت. (من از «نج» و «ا» است) ۹- «ج»: جند.

(من از «ا» است) ۱۰- «ج»: و غیشت. (من از «نج» و «ا» است. و «ا» در حاشیه

احتمال داده؛ «پیش است» باشد) ۱۱- «را» از «ا» است.

ز خشم دندان بگذارد برکس خواهر

همی کشید^۱ چودرویش دامن فرغیش .

دیشن - یعنی بدہ . رودکی گفت :

خویش بیگانه گردد از پی سود^۲ خواهی آن روز هزد کمتر دیش .

خریش - یعنی پوستش از اندام بناخن بازگیر . [خسر وی^۳ گفت] :

جهان بر شبه داودست و من چون اوریا گشتم

جهانا یافتی کامت کنون ذین یش^۴ هخیریشم .

خنده خریش - خنده بفسوس بود . فرخی^۵ گفت :

ای کرده مرا خنده خریش^۶ همه کس

هارا ز تو بس جانا هارا ز تو بس .

۱۰

چرخشت - معصره باشد^۷ . فرخی گفت :

دو چشم من چودو چرخشت کرد فرقت دوست

دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور .

پلشت - پلید بود . کسایی گفت :

با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست

۱۵

بد مر آنرا که دل وجامه پلیدست و پلشت .

شبیشت - گران و بغيض بود . معروفی گفت :

حاکم آمد پکی بغيض و شبیشت ریشکی گنده^۸ و پلیدک و زشت .

۱ - «ج» : کشند . (متن از «ا» است) . ۲ - «ج» : دیش ; «ا» : دیش . (متن از «نج» است) .

۳ - «نج» : خسردانی . ۴ - «ج» : پیش ; «نج» : هاما نا یافتی ...

هخیریشم : (متن از «ا» است) . ۵ - نسخه «ا» : فردوسی^۹ نسخه دیگر : شاکر . ۶ - «ج» :

خنده خریش و . (متن از «نج» و «ا» است) . ۷ - در ص ۱۲ آمده : چرخشت چرس باشد

با شمری از رودکی . ۸ - «ج» : گنده . (متن از «ا» است) .

۲۰

انگشت^۱ - زگال باشد. عنصری گفت:

سرد آهش^۲ چو زنگیانی زشت که بیزند^۳ خردۀ انگشت.

روشت - چیزی که از هم فروریزد چون کوشکی یا جامۀ کهن شده را گویند روشت شده است. فرالاوی گفت:

به گمانم که زیر روشت آید. چون نباشد بنای خانه درست در روشت - بیز^۴ باشد. عماره گفت:

ای مسلمانان زنهار ز کافر بچگان که بدر روشت^۵ بتان چگلی کشت دلم.

آغشته - آنج بسیار نم بخود پذیرفته بود، چنانک نرم شده باشد و آنرا آب آغشته خوانند. فردوسی گفت:

از ایرانیان من بسی کشته ام زمین را بخون و گل آغشته ام. انگشته و مذری و پنج انگشت - افزاری باشد که بر زگران دانه و کاه را بدان بپاد

بردهند تا از هم جدا شود. کسایی گفت:

از گواز^۶ و تشن و انگشته^۷ بهمان [وفلان]

تا تبر زین و دبوسی و رکاب و کمری.

سر گشته - سراسیمه^۸ و بی آگاه و متھیس باشد. عنصری گفت: لاله از خون دیده آغشته متهیس بمانده سر گشته.

گشته^۹ - میوه خشک کرده بود. گویند امروز کشته و شفتالود کشته وزردآلود کشته

- ۱ - لغت مکرر شده است و جو شود به صفحه ۱۲ سطر ۱۳ شود. ۲ - «ج»: خرنگاهش.
 (متن از استاد دهخداست) . ۳ - «ج»: سزنند. (متن از «ا» است) . ۴ - «ج»:
 بتر؛ «نج»: بدر روشت نفر. (متن از استاد دهخداست و نوشته‌اندکه در روشت صورتی از دوفش
 است) . ۵ - «نج»: که بید روشت. ۶ - «ج»: گر از. (متن از «ا» است) . ۷ - «نج»:
 و انگشت و بهمان. ۸ - «ج»: سر کشته. (متن از «ا» است) . ۹ - «نج» ..
 پر کشته.

و آنج بدين ماند . بوالمثل گفت :

بگماز گل بکردى و مارا [بعای]^۱ نقل

امرود گشته دادی زين ريو دانيا .

چشم گشته - احول بود . عسجدی گفت :

هجا کردست پنهان شاعرانرا^۲ قریع آن کور ملعون چشم گشته .

ص.ض.ط.ظ.ع.

در دیوان شعراء طلب کردیم و در این حروفات هیچ لغتی نبود تامطالغان حمل
بر کاهله مصنف نکند .

باب الغین

۱۰ گریغ - گریز باشد^۳ :

رنگ را اندر کمره اتنگ شد جای گریغ

ماخرا اندر شمرها سرد شد جای شناه .

ورغ - بند آب باشد . فرخی گفت :

دل برد و مرانیز بمردم^۴ نشمرد گفتار چه سودست کهورغ^۵ آب ببرد .

۱ - «ج» : [بداد] . (متن از استاد دهخداست) . ۲ - «ج» : شاعر آنرا . (متن از «ا» است) . ۳ - در «ج» لفت و معنای آن و نام شاعر نیست و در حاشیه آورده که : این بیت شاهد لفت «گریغ» یا «ماخ» باید باشد . اما چون لفت ماخ وا بعد آورده است ناچار شاهد گریغ خواهد بود . معنای گریغ را از «ا» برداشتم و آنچا این لفت شاهدی او را شعر عنصری دارد . ۴ - «ج» : دل برد و مرانیز که مردم . (متن از «ا» است) ؛ «نج» : دل برد مرا نیز بمردم نشمرد . ۵ - «نج» : گفتار که چه سودست ورغ [بفتح واو و کسر راء] .

ستاغ - اسپ زین ناکرده بود گویند ستاغست . شهید گفت :

بشوی نرم هم بصیر و درم^۱ چون بزین و لگام تند ستاغ^۲ .

قیحاف و نفاغ - قیحاف باشد . بوشکور گفت :

بیگماز بنشست بمیان باغ بخورد ویاران بداد او^۳ نفاغ .

کناغ - تار ابریشم و آن ریسمان بود . منجیلک گفت :

تو^۴ سپمین فغی من چوزرین کناغ

تو^۵ تابان همی من چو سوزان چراغ .

ماغ - مرغی باشد سیاه گون بیشتر در آبگیرها باشد . دقیقی گفت :

ای خسر و هبارک یارا کجا بود جایی که باز باشد پرید ماغرا .

راغ - راغ دامن کوه و صحراء باشد . بوشکور گفت^۶ :

[آمرغ - قدر و قیمت باشد . بوشکور گفت].

جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی .

یالغ^۷ - ظن چنانست که از نام ترکیست امّا طاسی چوین باشد که بدان سیکی خورند و سروی^۸ گاو که پاک کرده باشنند و بدان شراب خورند آنرا یالغ خوانند .

عماره گفت :

بنشان بطارم^۹ اندر مر ترک خویش را

با چنگ سعد یانه و با یالغ و کدو .

۱ - «ج» : بمو برم قصیر و درم . (من اذ «ا» است) . ۲ - «ج» : چوبزین و لگام بند ستاخ . (من اذ «ا» است) . ۳ - «ج» : اوشد . (من اذ «نج» است) . و استاد دهخدا نوشتند : ظاهرآ نفاع مستی است و نسخه بدل «ا» نیز اینست : نفاع مستی و قحف باشد . و در ص ۲۲۸ «ا» (چاپ مرحوم اقبال) نیز . ۴ - «ج» : ذ . (من تصحیح قیاسیست) .

۵ - در «ج» شاهد نیست اذ «ا» نقل میشود :
 کجا باع بودی همه راغ بود کجا راغ بودی همه باع بود .

۶ - «نج» : بالغ بالغ ؛ «ا» : بالغ و بالغ . ۷ - «ج» سروی . (من تصحیح قیاسیست)
 ۸ - «ا» بتارم .

فع - بت باشد بعبارت فرغانیان . عنصری گفت :

گفتم فغان کنم ذ تو ای فغ^۱ هزار بار

کفتاکه از فغان بُوَد اندر جهان فغان .

مغ - گبر آتش پرست بود و عنصری گفت :

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت .

شله - ستبری بود که اندر دست و پای از رنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند . عسجدی گفت :

همی دوم^۲ بجهان اندر از پس روزی

دوپای پر شغه و مانده با دلی بریان .

شغ - سروی گاو بود . فردوسی گفت :

شغ گاو و دنبال گرگی بدست بکوال سرهردرا کرد پست .

یوغ - آن چوب بود که بر گردن گاوهایند بوقت زمین کندن . بوشکور گفت :

ور آیدونک پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ .

بندروغ - سه پای بود که اندر میان آب نهند تا از گذرگاه بجایی دیگر روند .

رودکی گفت :

دمنه را کفتا که تا این بانگ چیست

با نهیب و سهم این آوای کیست .

دمنه گفت او را جزین آوا دگر

کار تونه [؟] هست و سمهی بیشتر .

۱ - «ج» «ا» : بت . (متن از «نج» است) . ۲ - «ج» : دوم . (متن از «ا» و «نج» است) .

۳ - «نج» : گر .

- آب هر چه کمتر که^۱ نیرو کند
بندروغ سست و پوده^۲ بفکند.
دل گسسته داری از بانگ بلند
رنجگی باشدت و آزار و^۳ گزند.
- فروغ - شعاع باشد. دقیقی گفت:
بر افزوز آذربایدون که تیغش بگذرد ازبون^۴.
- ۵ فروغش از برگردون کند اجرام را اخکر.
توغ - هیزم کوهی سخت بود. منجیک گفت:
گوبی همه چون فلان شدم نه همانا هر گز چون عود کی تو اندشد توغ.
- لوغ ولوغیدن - دوشیدن بود بعبارت ماوراء النهر. منجیک گفت:
من ز هجای تو باز بود^۵ نخواهم
- ۱۰ تات فلک جان و خواسته^۶ نکند لوغ^۷.
سماروغ^۸ - گیاهی باشد که در دوغ کنند. عنصری گفت:
ناید زور هز بر و پیل ز پشه ناید بوی عیبر و گل ز سماروغ.
- ۱۵ آروغ - بادی باشد که بیانگ از سر معده بر آید، و بوقت فقاع خوردن بسیار بود. لبیبی گفت:
چون در حکایت آید بانگ شتر کند
و آروغها زند چو خورد ترب و گندنا.
- آمیغ - آمیخته بود. ورود کی گفت:
آی^۹ ازین جور بد زمانه شوم همه شادی او غمان آمیغ.
- ۲۰ کاغه - تن زده باشد. رود کی گفت:
پس شتابان آمد اینک پیرزن روی یکسو کاغه کرده خویشن.
- ۱ - «ج»: بیشتر. (متن از استاد دهخدا است). ۲ - «ج»: سست بوده (متن از استاد دهخدا است).
۳ - واو از «ا» است. ۴ - «ج»: بیون (متن از «ا» است و بون یعنی آسمان). ۵ - «ج»:
میان دو قلاب افزوده است: [وان]. ۶ - «نج»: باز گشت. ۷ - «نج»: خوان خواسته.
۸ - استاد دهخدا نوشه اند: نمیدانم کلمه لوغ دو این شعر چیکونه معنی دوشیدن میدهد).
- ۹ - «نج»: شماوغ. ۱۰ - «ا: آه؛ ج: ای. (متن تصحیح قیاسیست).

گریغ - گریز باشد. عنصری گفت:

از غم تو بدل گریغ نیست هرج دارد ز تودریغش نیست.

سپریغ - خوش انگور بود که هنوز دانه ها نکرده بود. شهید گفت:

دریغ فر جوانی و عز اوی دریغ

عزیز بود ازین پیش همچنان سپریغ^۲.

زیغ - بساطی باشد که از دخ بافته باشدند. ابوالعباس گفت:

زیغ بافان را باوشی با فان بنهند^۳

طلب زن را بنشانند^۴ بر رود نواز.

تیغ - هر چه تیزی کار دارد و مانند آن. و سر کوه را نیز خوانند و عکس نمودن

که بزدن گویند^۵ همی تیغ زند و آن سر کوه وشمیر است. فردوسی گفت:

بیفتاد و بیژن جدا گشت ازوی سوی تیغ با تیغ بنهاد روی.

تیغ - دیگر عکس بود. کسايی گفت:

از پس پرده نهانی سوی چاکر نگرید

گفتی از میغ همی تیغ زند گوشة ماه^۶.

نغنخ - همچون قفیز باشد. واژو چهار، خرواری بود در ماوراءالنهر. ابوالعباس گفت:

ای میر ترا گندم دشتمیست بسده^۷ با نغنگی چند ترا انبازم^۸.

ستیغ - هرج بالا دارد، چون سر کوه و سر نیزه و سر چیزی که تیزی دارد و مانند آن

ستیغ خوانندش. بوشکور گفت.

۱ - «ج»: وعزع وای. (متن از «نج» است).

۲ - «نج»: دریغ روی جوانی هزار بار دریغ که شادمانی من داشت بود چون سپریغ؛

در «ا» بیت دیگری بدنبال این شعرست چنین:

بناز باز همی پرورد و را دهقان چو شد رسیده نیابد ف تیغ تیز دریغ.

(تصحیح استاد دهخدا: ... تیز گریغ) . ۳ - «نج» «ا»: ننهنه. ۴ - «نج» و «ا»: نشانند.

۵ - «ا» در حاشیه نوشته: کار(ص = کار) . ۶ - عبارت ظاهرآستقطی دارد. ۷-«نج»: مهر و ماه، زهره و مه؛ «ا»: زهره و ماه. ۸ - «ا»: بسنده؛ «نج»: بصدره، بصدمار. ۹ - «ج»:

بنغنگی چند ترا انبازم؛ «ا»؛ با نغنگی چند ترا من انبازم. (متن از «نج» است).

بدانگه که گیرد جهان گرددستیغ .
کل پشت چو گانت گرددستیغ .
میغ - ابر بود . فردوسی گفت :

همانا که باران نبارد ز میغ فزون ز آنک بارید بر سرش تیغ .
کیغ - سپیدی باشد که از پس خواب پیرامن چشم باشد و نیز یسمارانرا . و کسی که
• چشمش درد کند در طوس و چند جای دیگر ژ فاک و بتازی رهص خوانند آنرا .
بو شعیب هروی گفت :

شکفت نیست گر از کیغ چشم من سرخست *

بلی چو سرخ بود اشک ، سرخ باشد کیغ .

شوغ - آماسی باشد عظیم بر پای و آنرا داه الفیل خوانند . کسایی گفت :
پشت کف دست و کف پای شوغ *
پشت فرو خفته چو پشت سمن .

باب الفاء

زند واف - هزار دستان باشد . عنصری گفت :
فراینده شان خوبی از چهار لاف * . سراینده شان از گلوزنند واف * .
جاف جاف - قیبه و مواجر ^۱ فواحش باشند . بوشکور گفت :
ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافت آسان فگن * .
لاف - ستایش خویشن بود و بتازی اور اصلف خوانند . بوشکور گفت :
نگویم من این خواب شاه از گراف زبان زود نگشایم از بهر لاف .

۱ - «ا» : کل و ... ; «نج» : سر نولک رمح تو . ۲ - «نج» : من بود احر . ۳ - «ج» :
یکی . (متن از «ا» و «نج» است) . ۴ - «ا» : بسته کف ... ; «ج» : ... پای بشوغ .
۵ - «ج» : چون ؛ نسخه «ا» : نام لاف . ۶ - «نج» : ذنده واف ۷ - «ج» : فواجر .
۸ - «ا» : چهار و لاف ؛ نسخه «ا» : نام لاف . ۹ - «نج» : بل کم ذن .
(متن از استاده خدادست) .

شکاف - تراکی بود که در چیزی افتاد و شکاف و شکافته و کافته و کافتیده همه یکی باشد. بوشکور گفت:

کشاورز و آهنگر و پایی باف چو بی کار باشند سرشان بکاف.

شکافه - زخمه خنیاگران بود. کسایی گفت:

پیری آغوش باز کرده فراخ توهمنی گوش^۱ با شکافه غوش.

زیف - بی ادبی بود. وحکاک^۲ گفت:

کی برو^۳ زد و سیم عرضه کنم خویشن را بگفت^۴ راد کنم.

تا^۵ بدین مکر و حیله زرندهم^۶ برده^۷ زیفش اوستاد کنم.

شکاف - ابریشم بر کلابه زده بود. بومؤید گفت:

شکوفه همچو شکافست و همیغ دیبا باف

مه و خورست همانا بیاغ در صراف^۸.

شندف - دهل و طبل باشد. فرخی گفت:

تا بدر خانه تو بر گه نوبت سیمین شندف زندوز زین مزمار^۹.

ژرف - گویند چاهیست ژرف و مغاکی ژرف یعنی دور. بوشکور گفت:

چه بیند بدین اندرون ژرف بین چگویی تو ای فیلسوف اندرین.

خف - رگوی سوخته باشد. یعنی حراق. عنصری گفت:

کزو بتکده گشت هامون چو کف باش همه سوخته شد چو خف.

شگرف - قوی و سطبر باشد و بحشمت و بلند. کسایی گفت:

ازین زمانه جافی و گردش شب و روز

شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف.

۲۰

سرف و سرفه - سعال باشد و گویند سرف سرف بودم دوش تا هستم، یعنی در سعال

۱ - «ج»: کوش. (متن از «ا» است). ۲ - «نج»: کسایی. ۳ - (استاد دهخدا: بر او).

۴ - «نج»: بکف. ۵ - «ا»: من. ۶ - «ج»: بدhem. (متن از «ا» است).

۷ - «ا»: بر ده. ۸ - صواف: (استاد دهخدا). ۹ - «نج»: مسماو.

وعذاب سعال بودم . کسایی گفت :

پیری مرا بزرگری افکند ، ای شگفت^۱

بی گاه و دود زردم و همواره سرف سرف.

زدگر فرو فشاند کرف سیه^۳ بسیم

من باز^۴ بر فشاندم ، سیم سیه بکرف .

کرف - قیر باشد و گروهی گویند سیم و مس سوخته باشد که بسودا کنند.

کسایی گفت :

زدگر فرو فشاند^۰ کرف سیه بسیم من باز بر فشاندم^۰ سیم سیه بکرف^۷.

خرفه - پر پهن باشد^۸ . طیان گفت :

کسی را که^۹ [تو] بینی درد سرفه بفرهایش تو آب و دوغ و خرفه .

غفه - بوستینی باشد از پوست بره و موی کی جعد و نرم دارد . رود کی گفت :

روی هر یك چون دو هفته گرد ماه

جامعه شان غفه سموریشان^{۱۰} کلاه .

نوف - بانگ بود که اندر میان دو کوه افتاد و بتازی آنرا صدا خواند .

وعنصری گفت :

از تگ اسب و بانگ و نعره مرد کوه پر^{۱۱} نوف شد هوای پر گرد .

تلاتوف - آن بود که خویشتن را پلید دارد و جامدها از پلیدی پر هیز ندارد و هر دم را دل از او نفرت گیرد . شهید گفت :

۱ - «نج» : افکنده ای در بیخ . ۲ - «واو» در «ج» : نیست از «ا» و «نج» است . ۳ - «نج» :

کرف سیمه بسیم ، کزف بسینه سیم ، «ج» : فرو نشاند کرف سیم راهی . (متن از «ا» است) . ۴ - «ج» :

من هاذ . (متن از «ج» است ذیل افت کرف) . ۵ - «ج» نشاند . (متن از «ج» است ذیل لفت بالا) . ۶ - «نج» :

بر نشانم ؛ «ج» : بر نشانم (متن از «ج» است ذیل لفت بالا) . ۷ - کرف سیمه بسیم ، کزف بسینه سیم ، «ج» :

سیم زده ... ؛ «ا» : سیم سره . (متن از «نج» است و از «ج» ذیل لفت سرف و سرفه) . ۸ - «ج» :

مویز آب . (متن از «ا» است) . ۹ - «ج» : که ؛ «ا» : کو . (متن از استاد دهخدا است) .

۱۰ - «ا» سموریشان ۱۱ - «نج» : کوف بر (پر) .

زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار

نگرنگردی^۱ از گرد او که گرمابی^۲

زفت - بخیل باشد. عنصری گفت:

صعب چون بیم وتلخ^۳ چون غم جفت

تیره چون گور و تنگ چون دل زفت.

کلفت - منقار مرغان باشد. رودکی گفت:

از آن [؛] کوز^۴ ابری باز کردار کلفتش بسدهین و تنش ذرین.

آیفت - حاجت باشد که از کسی خواهی. دقیقی گفت:

نا سزارا مکن آیفت^۵ که آبت بشود

بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد.

کوف - هرغی باشد که اورا بوم گویند و چند گویند و کوچ^۶ گویند که در ویرانهها باشد. فرخی گفت:

چون در خذلان عصیان^۷ توای شه راه یافت

کاخها شد جای کوف و باغها^۸ شد جای خاد.

کالفته - آشفته باشد. لیبی گفت:

فرود آید ز پشتیش پور ملعون شده کالفته چون خرسی خشینه.

یافه و خله و ژاژ و لک - همه بیهوده بود و نیز گویند خله کردم و یافه کردم و کم^۹ کردم و هرزه کردم. رودکی گفت:

خواسته تاراج گشته سرنهاده بر زیان^{۱۰} لشکرت همواره یافه چون رمه رفته شبان.

۱ - «ج» : نگردی. (من اذ «ا» است). ۲ - «نج» : کهی گرماب؛ «ا» : که گرم آبی.

(من نیز روشن نیست). ۳ - «نج» : تلخ چون بیم و صعب. ۴ - «نج» : ازان؛ «ا» بیت و لفت و ندارد.

۵ - «نج» : نکنی آیفت : کنی .. ۶ - «نج» : کوخ. ۷ - «ج» : خذلان و عصیان. (من اذ استاد دهنداست). ۸ - «نج» : خانها. ۹ - «ج» : ژاژ لک. (من اذ

«نج» و «ا» است). ۱۰ - «ج» : کم. (من اذ «ا» است). ۱۱ - «ج» : سرنهاده

بر زبان؛ «ا» : سرنهاده بر زیان. (من اذ استاد دهنداست).

رافه - نباتیست مانند سیر کوهی و بویی ناخوش دارد. بوالعباس [عباسی گفت]:
ترسم که روز بگزند و ژاژ بر رسد
و زخانه آب رافه ^۱ نیارد مرا حکیم.

باب الکاف

ستاک - شاخ نوباشد که از درخت یرون آید. کسایی گفت:
آسمان خیمه زد از ییرم [و] ادبیات کبود
سبیخ آن خیمه ستاک و سمن و نسرینا.

تاک - درخت انگور باشد. عماره گفت:
یک قحف ^۲ خون بچه تاکم فرست از آنک

۱۰ هم بوی هشک دارد و هم گونه عقیق.

بشك ^۳ - نمی باشد که بامدادان برگیا و سبزی نشیند: بلعباس عباسی گفت:
ورکون باز ترا برگ همی خشک شود
بیم آنسست مرا بشک بخواهد زدنا.

چك - خط و قباله باشد. معزی گفت:
آن بزرگان گر شوندی زنده در ایام او

چك دهندي پيش او بربندگی و چاکري.

زنگ - روشنایی مهتاب باشد. عماره گفت:
نوروز و گل و نیید چون زنگ ما شاد و بسیزه ^۴ کرده آهنگ.
پاشنگ - خوشة آونگ باشد. و عسجدی گفت:

۱ - «نج»: زاده. ۲ - «ج»: یکی . . .؛ «ا»: . . . لخت. ۳ - «نج»: پشك.
۴ - «نج»: بنده. ۵ - «ج»: سبزه. (متن از «ا» است).

چومشک بویا لیکنش^۱ نافه بوده ز غرب^۲

چوشیر صافی پستانش^۳ بوده از پاشنگ.

گنگ^۴ - جزیره^۵ باشد. منجیگ گفت:

ای گوی کارام جود تو^۶ همی دریاکند

هر کجا آرام بخل سفلگان کردست گنگ^۷.

گنگ^۸ - رودیست بهندوستان: بوطاهر خسروانی گفت:

تا چون بهار گنگ شد از روی او^۹ جهان

دو چشم^{۱۰} خسروانی چون رود گنگ شد.

گنگ^{۱۱} - (دیگر) بتخانه ییست ترکستان: معزّی گفت:

از کف ترکی، دلارامی، که از دیدار اوست

حضرت صورتگران^{۱۲} چین و نقاشان^{۱۳} گنگ.

پوشک^{۱۴} - گربه باشد. منجیگ گفت:

بینی آن نانت و آن قلیه مصنوعت چونک پوشک بنشسته^{۱۵} بغضار^{۱۶} اندر.

خشوك^{۱۷} - حر امزاده بود. رود کی^{۱۸} گفت:

ایا بلايه^{۱۹} اگر کار کرد پنهان بود کنون تو ای باری خشوك پنهان کرد.

نیرنگ^{۲۰} - رنگ باشد که نگارگران زنند. فرخی گفت:

همه عالم زفتح تو نگاری گشتست

همچو آنکده بصد رنگ نو آین نیرنگ^{۲۱}.

۱ - «ج»: ... لکنش [؟]. (متن از استاد دهخداست): «نج»: چون ... لکش. ۲ - «نج»: ذغرن.

۳ - «نج»: بستانش. ۴ - «ج»: خربزه. (متن از «ا» است). ۵ - «ج»: ای گوی که

آرام جود بیو[ی]. (متن از «ا» است). ۶ - «ج»: هر کجا آرام بخل سفلگان که رست

گنگ. (متن از «ا» است). ۷ - «ج»: از بوي او. (متن از «ا» و «نج» است).

۸ - «نج»: دوروه. ۹ - «ج»: صورت گراز. (متن از «ا» است). ۱۰ - «ج»:

نقاشیان. (متن از «نج» و «ا» است). ۱۱ - «ج»: بنشست. (متن از «نج» است).

۱۲ - (حدس استاد دهخدا: صفار. عصار). ۱۳ - «ا»: منجیگ. ۱۴ - (بلايه = زن بدکار).

۱۵ - (استاد دهخدا نوشت: نیرنگ غلط و صحیح آن سیرنگ است به معنی سیمرغ).

هفتورنگ . بنات النعش باشد . فرخّی گفت :

تا بدین هفت فلک سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بدیدار ^۱ بُود هفتورنگ .

چنگ وشنگ ^۲ - چنگ، کلنگ باشدوشنگ درختی است بی برگ ^۳ چوبی سخت

دارد . منجیک گفت :

ای توچوشنگ که همچوشنگ کنی چنگ

وی توچو هومی که همچو هوم کنی سنگ ^۴ .

کرک ^۵ - مرغ باشد بر سر خایه . بوالعباس گفت :

من بخانه در ^۶ و آن عیسی عطار شما

هردو در یک جا نشستستیم چون ^۷ دومرغ کرک ^۸ .

چک . کسی باشد که بر سر دوبای نشسته باشد . حکاک گفت :

رای سوی گریختن دارد دزدکز دورتر نشست بچک .

چنگ لوک . کسی باشد که دستش شل بود و انگشتهاش خشک برآمده بود .

لبیبی گوید :

ای غوک چنگلوک چوپژمرده ^۹ برگ کوک

خواهی که چون چکوک پری سوی هوا .

چالاک . جای بلند و مرد چاپاک در کار و بزرگوار بود . عنصری گفت :

ای میرنوازنده و بخشندۀ و چالاک ای نام توبندهاده قدم بر سرافلاک .

چالاک . دزد مردکش ^{۱۰} بود . عنصری گفت :

۱ - (استاد دهندا : بدیدار) . ۲ - «نج» سنگ . ۳ - «چ» : برگی . (متن اذ ^{۱۱}) .

است) (ظاهراً اصل : بی برگ کی (= که) بوده است) . ۴ - «نج» : ای توچوشنگ که بشکنی سر سرچنگ (سرجنگ) ، ای توچویی (وی توچو چوبی) که همچو هوم ذشنگ ؛ «چ» : و تو... (متن اذ ^{۱۲} است) . ۵ - «چ» : کرگ . (متن اذ استاد دهندا است) . ۶ - «چ» : اندر . (متن اذ ^{۱۳} است) . ۷ - «چ» : «ا» : هردو یک جای نشینیم چو . (متن اذ استاد دهندا است) . ۸ - «چ» : ای «ا» است) . ۹ - «چ» : «ا» : ای خوک چنگلوک . (متن اذ ^{۱۴}) . ۱۰ - شاید مرد کشن .

گفت کاین مردمان بی باکند همه همواره دزد و چالاکند .
خاشاک - ریزهای کاه و چوب خرد گشته باشد . رود کی گفت :

گفت با خر گوش خانه خان من خیزو خاشاک ازو بیرون فگن .
کاواک - میان تهی باشد . لبیبی گفت :

جز عمود گران نیست روز و شب خورشش

شکفت نیست ازو گر شکمش کاواست .
کاک - بلغت هاوراء النهر مرد باشد . قریع الدهر گفت :

همه چون غول بیابان همه چون هار صلیب

همه بوهر^ه نجدی^۱ همه چون کاک^۲ غذنگ .
کاک غذنگ - ابله باشد .

کاک - (دیگر) مردمه چشم باشد و اورا کیک^۳ نیز گویند . بوالمثل گفت :

جهان همیشه بدوشاد و چشم روشن باد

کسی که دید نشایدش کنده باد [ش] کاک .

چاک - دریده بود . فردوسی گفت :

تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک

زبان گشته از تشنجی چاک چاک .

لاک ولک ولک - همه رنگی باشد سرخ که نقاشان بکار دارند . عنصری گفت :

همی گفت و پیچید برخشک خاک^۴ زخون دلش خاک هم رنگ لاک .

شرفاک - بانگ پی باشد . بوشکور گفت :

توانگر^۵ بنزدیک زن خفته بود زن از خواب شرفاک مردم شنود .

۱ - «ج» : بد زهره بخوی ؛ «نج» : همه چون هر بحری ؛ «نج» دیگر : «نج» هر بخوی . . .

تیره بخوی . (متن از استاد دهدزاده) . ۲ - «نج» : کاو . ۳ - «نج» : کاک . ۴ - «نج» :

. . . نتش خاک ؛ «نج» دیگر : بیشش بغلتید شامس بخاک . ۵ - «ج» : توئنگر . (متن از «نج» و «آ» است) .

نفوشاک مذهبیست از آن گیرگان . بوشکور گفت :

سخنگوی گشتی سلیمانت کرد نفوشاک بودی مسلمانت کرد .
ورگاک - مرغیست مردار خوار بزرگتر از باز و منقار راست دارد . و ابوالعباس گفت :
بجای مشک نبویند هیچکس سرگین

۵ بجای باز ندارند هیچ [کس] ورگاک .

خباک - حظیره گوسفند ، و آن مسجد و چهار دیوار سرگشاده بود . دقیقی گفت :
خدنگش بیشه بر شیران قفص کرد

کمندش دشت بر گوران خباک .

خباک - خناق بود . روdkی گفت :
بدو سه بوسه رها کن این دل از گرم و خباک

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاک .
گراک - مرغی است سیاه و سپید چند خطما فی و دم دراز دارد و بر کنار آب نشنید
و دم را بر زاند . دقیقی گفت :
چنان اندیشد او از دشمن خویش^۳ از کراک .

۱۰ هزاک^۰ - ابله و زبون باشد . دقیقی گفت :
که^۷ یاردادشت با او خویشن راست نباید بود مردم را هزاکا .

اژدهاک^۷ - نام ضحّاک است . بزبان پیشینگان . دقیقی گفت :
ایا شاهها که ملک تو قدیمی نیاكت برد بالک^۸ از اژدهاکا .

هباک - میان سر باشد . فردوسی گفت :

۱ - «نج» : ذکلکش . . . شد ؛ «نج» : خدنگش بیشه بر شیران کندتگت . (متن از «ا» است).
۲ - «ج» : چند . (متن از استاده خدا است) . ۳ - «نج» : خود . ۴ - «ج» : چو...؛ «نج» : ... باز
تیز دنдан . (متن از «نج» است) . ۵ - «نج» : هزاک . ۶ - «ج» : کی...؛ «نج» : بیا بدادشت دایم خویش را
راست . (متن از «ا» است و کی در «ج» صورت قدیم «که» باشد) . ۷ - «ج» : اذ هراکا . (متن از
«ا» است) . ۸ - «نج» : بنیاكت برده پاک .

یکی گرز زد ترک را بر هباک کز اسب اندر آمد هم آنگه بخاک.
غساک - گند و فرغند باشد. طیسان گفت:

از دهان توهی آید غساک پیر گشتی ریخت مویت^۱ از هباک.

هغاک - جایی باشد فروشده چون چاهی کوچک: رودکی گفت:
ابله و فرزانه را فرجام خاک جایگاه هر دو اندر یک هغاک.
بساک - تاجی باشد که از اسپرغم^۲ بندند. کسایی گفت:

چونک یکی تاج و بساک ملوک باز یکی کوفته آسیاست.
فغاک - بعیض و حر امزاده و قلتبان و ابله بود. منجیلک^۳ گفت:

آنکت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد^۴

ایرا^۵ لقب گران نبود بر دل فغاک.

هفلاتک - تهی دست بود و درویش. بوشکور گفت:
هرزه و هفلاتک بی نیاز از تو با تو برابر که راز بگشايد.

دفنوک - غاشیه بود و گروهی گویند جناغ بود. منجیلک گفت:

کون چود دفنوک پاره پاره شده چا کرت^۶ بر کتف نهد دفنوک.
بک^۷ - وزغ باشد. لیسی گفت:

ای همچوبک پلید و چنودیده ها برون

مانند آن کسی که کنی مر و را خبک^۸.

تاكی همی در آیی و گوشم همی دری^۹

حقا که کمتری و فراگن تری زبک^{۱۰}.

۱ - «ج»: موی رختت. (متن از «نج» است). ۲ - «ج»: اسپرهم. (متن از «آ» است).

۳ - «نج»: دقیقی. ۴ - «نج»: نفر کرد. ۵ - «نج» «ا»: ذیرا. ۶ - «نج»: چاکرش.

۷ - «نج» «ا»: بک^۸ - «ج»: که گند چشم خوبیش کو؛ «ا»: که مر او را کنی خبک.

(متن از «نج» است). ۹ - «ج» «ا»: گردم همی دوی. (متن از استاد دخدا است).

۱۰ - (این بیت در «ج» یک سطر پایین تر است و بنام خسروانی آمده یعنی شاهد دیگری برای

لغت بک یعنی ذیبائی دانسته شده است. ما از روی «ا» آنرا اصلاح کردیم).

بک - رعنایی بود و گردکسی بر گردیدن نیز بطعم گویند ولیکن از آن پیشین درست ترست . خسروانی گفت :

آن یکی بی هنر عزیز چراست
وین دگر خوار مانده زیر سمک .

این علامت نه آن هیبت^۲ بود
پس چه دعوی کن بدو وجه بک^۳ .

لک و بک - تک و پوی باشد . روکی گفت^۴ :

[لک - سخنان بیهوده و هرزه و هذیان . لیبی گفت] :

گفت ریمن مرد خام لک درای پیش آن فرتوت پیر^۵ ژاژ خای .

بالالک^۶ - جنسیست از پولاد گوهر دار . عنصری گفت :
چه چیزست آن رونده تیر خسرو^۷

چه چیزست آن بالالک^۸ تیغ بران .

یکی اnder دهان حق زبانست

یکی اnder دهان مرگ دندان .

مهک و مکیدن - مژیدن بود . کسایی گفت :

ویدون فروکشی بخوشی این^۹ می حرام

گویی که شیر هام ز مادر همی مکی .

۱ - «از» زاید می نماید . ۲ - نسخه «ا» : هستی . ۳ - (استاد دهخدا نوشت)

اند کلمه «بک» وا در شعر حدس می ذنم «بک» باشد بقرینه کلمه «دو» در همین مصراج) .

۴ - در «ج» شعر شاهد نیست . از «ا» ذیلا نقل میشود :

ای لک ار ناز خواهی و نعمت گرد در کاه او کنی لک و بک .

۵ - «ا» : مرد . ۶ - «نج» : بالالک . بالارک . ۷ - «نج» : تیرپران . ۸ - «ا» : آن .

۹ - «ج» : بی . (متن از «ا» است) .

۱ - کسی باکسی تُند و همی دراید گویند همی ژکد. کسایی گفت:
ای طبع ساز وار^۱ چه کردم ترا چه بود
با من همی نسازی و دایم همی ژکی.

۲ - تنبک^۲ - دریچه و قالب و مرکب [زرگر] و سیم گر بود. عنصری گفت:
۳ - تنبک^۳ را چوکز نهی بیشک^۴ ریخته کر بر آید از تنبک^۵.
خبک - گلوفسردن باشد. خسر وی گفت:

۴ - تا بمیری بلهو باش و نشاط تانگیرد ابر تو گرم^۶ خبک.
پوشک - بلغت هاوراء النهر گربه باشد. شهید گفت:

۵ - چند بر دارد این هریوه خروش نشود باده بر سماعش^۷ نوش.
۶ - راست گوبی که در گلوش کسی پوشکی را همی بمالد گوش.
۷ - پوپک و پوپش - هدهد بود. رود کی گفت:

۸ - پوپک دیدم بحوالی سرخس
بانگک بربرده به ابر اندران.
۹ - چادر کی دیدم رنگین بر و
رنگ بسی گونه بر آن چادران.
خنجک - خسک باشد. خسر وی گفت:

۱۰ - چرا این مردم دانا وزیرک سار^۸ و فرزانه
بتنیمار و عذاب اندر ابادولت بیپیکار^۹ است.

۱۱ - اگر گل کارد او صد بر گک ابا زیتون زبخت او
بر آن زیتون و آن گلبن بحاصل خنجک و خارست.

خنجک - درختیست که در کوه بود و آنرا بتازی حبّة الخضراء خواند.
معروفی گفت:

۱ - «ج»: ژک. (متن از «ا» است). ۲ - «نج»: سازگار. ۳ - «نج» «ا»: تنبک: (دوربرهان قاطع هردو صورت و با «پ» نیز هست). ۴ - «نج»: تنبک ارنند کسی بیشک. ۵ - «نج»: مرکه. ۶ - «نج» و «ج» در میان ۱۹۷۳ سروش. ۷ - «نج»: ساز. (متن از «ا» است). ۸ - «ج»: بیپیکار است. (متن از «ا» است).

یاد^۱ آور پدرت را که مدام گه پلنمش چدی^۲ و گه خنچک.
خنچک - خاری باشد که بتازی آنرا شیخ^۳ خوانند بومؤید گفت:
نباید بس عجب از بختم ار عود شود در دست من مانند خنچک^۴.
جژمک^۵ - مهره‌یی بود از آبگینه کبود و سپید و سیاه و آنرا چشم زدو جژمک گویند.

منجیک^۶ گوید:

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری^۷

چونک نبندند جژمکت^۸ بگلو بر.

تهک - تهی باشد از پوشش. و تهک گویند بر طریق اتباع. بوشکور گفت:
ای ز همه^۹ مردمی تهی و تهک مردم نزدیک^{۱۰} تو چرا باید.
باهاک و باهتکیدن - شکنجه کردن و زدن باشد. بوشعیب گفت:
دلمان چو آب بادی^{۱۱} تنمان^{۱۲} بهار بادی

از بیم چشم^{۱۳} حاسد کش کرده^{۱۴} باد باهاک

نشک^{۱۵} درختیست که بار نیارد^{۱۶}. رودکی گفت:

آنک نشک آفرید و سرو سهی آنک بید آفرید و نار و بهی.

یشک - چهار دندان پیشین بزرگ باشد از سیاع و مار. عنصری گفت:
[ما] بسازیم^{۱۷} دل بجستن جنگ در دم ازها و یشک نهنگ.

فیلک - تیر بد خشانی بود. فرخی^{۱۸} گفت:

- ۱ - «ج» : یادت . (متن از استاد دهدزاد است) . ۲ - «ج» : پلنگمش بدی و ؛ «نج» : بتنگش بدی ، بلنگش جدی . (متن از استاد دهدزاد است) ۳ - «نج» : شیخ (شیخ = دومنه) . ۴ - «نج» : خنچک . ۵ - «نج» : چرزک ، خرتک ، خرمک ، خورمک ؟ «ا» : خرمک : نسخه «ا» : خرمک . ۶ - «ج» : حقیری . (متن از «ا» و «نج» است) . ۷ - «نج» : چونک بستند خرمکت . ۸ - «ا» : هر . ۹ - «ا» : مردمان نزد . ۱۰ - «ج» : باید (متن از استاد دهدزاد است) . ۱۱ - «ج» : یامی . (متن از «نج» و «ا» است) . ۱۲ - «نج» : نسخه «ا» : تن چون . ۱۳ - «ج» : خشم . (متن از «ا» و «نج» است) . ۱۴ - «ج» : [کنده] . (متن از «ا» است) . ۱۵ - «ا» : درخت ناز باشد . ۱۶ - «ا» : بسازیم .

بکوه بر شد و اندر نهاله گه بنشست

فیلک پیش و بزه^۱ کرده نیم چرخ بچنگ^۲.

نسک - عدس باشد . هنجیک گفت :

آنکوز سنگ^۳ خارا آهن برون کشد

نسکی ذکف^۴ تونتواند برون کشید .

نسک - جزوی از اجزای کتاب گبرانست و همچون قرآن سورت هاست . خسر و آنی^۵ گفت :

چه مایه زاهد پرهیز گار صومعکی^۶

که نسک خوان شد بر عشقش و ایارده گوی .

خایسک - مطرقه باشد . منجیک گفت :

آنچاکه پتک باید خایسک بیهده دست

گوزست خواجه سنگین مغز^۷ آهنین سفال^۸.

اشک و سرشک - آب چشم باشد و قطر باران را شکاب بر گویندو قطر آب چشم را همچنین .
فرخی گفت :

من همانم که مراروی همی اشک شنخود

من همانم که مرادست همی جامه درید .

سرشک - اشک بود . فردوسی گفت :

بیارید پیران ز مژگان سرشک تن پیلسم در گذشت از بزشک^۹ .

عنصری گفت :

همه دیده پر خون و رخ پر سرشک سرشکش روان بر شکنفته^{۱۰} سرشک .

سرشک - درختی بود در بواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد . برگش

۴۰

۱ - «نج» : پیش فیلک وزه . ۲ - «ا» : کمان . ۳ - نج : ذکوه و . ۴ - «نج» :

خرسروی . ۵ - «ج» : صومعکی . (متن از «ا» است) و آنچا شاهد لغت ایارده «زاهد و پرهیز کار...» آمده است . ۶ - «نج» : سندان ... ، ... نفر . ۷ - (سفال = پوست
گوژ و پسته و...) . ۸ - «ا» : پزشک . ۹ - «ج» : شکفته . (متن تصحیح قیاسی است) .

چون گل ارغوان بود بر نگولو نش بینفشی زند چون گل خیری و گله اش سپید بود.
عنصری گفت:

رخ ز دیده نگاشته بسر شک وان سرشکش بر نگ تازه سرشک.
رشک حسد بود وغیرت . عنصری گفت :

۵ نشست وهمی راند بر گل سرشک از آن روز گار گذشته برشک.
تبک قز باشد که بجورب و کلاه بافند . رود کی گفت :
فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید

جامه خانه بتبک فاخته گون آب.

پتک - کدین بزرگ آهنگران باشد . فردوسی گفت :
۱۰ سر سرو ران زیر گرزگران چو سندان بد و پتک آهنگران.

نم تک - گهر باشد و گویند نم تک ز عور در باشد بتازی . قریع گفت :
گروهی آنک که ندانند باز سیم زرب

همه دروغ زن و خربطند و خیره سرنند .

نم تک و بسند نزدیک شان یکی باشد
۱۵ از آن که هر دو بگونه شبیه یکد گرند .

لک - بن لاک باشد ولکا باشد که باز پس مانده بود و در دسته های کارد بکار برند .
آغاجی گفت :

گوییم اندر نشناختند بلک هیچ نیایم همی ز خانه برون.

خنک - تازیش طوبی باشد :

۲۰ ۱ - «نج»؛ بز شک . ۲ - «ا»؛ بتیک؟ «نج»؛ بتیک، بتک . ۳ - «ج»؛ براو . (متن از «ا» است) .
۴ - «ا» در حاشیه احتمال داده : کوژ . ۵ - «ا»؛ گروهی اند که ...؛ «ج»؛ گروهی اند
که ندانند باز و سیم سرب ؛ «نج» ... اند ندانند باز سیم ذ سرب ؛ جماعتی که ندانند باز سیم
از سرب ، ... سیم باز از سرب . (متن از استاد دهخدا و «نج» است) . ۶ - «نج»؛ خربطع .
۷ - «ا»؛ هیچ نایم ...؛ «نج»؛ هیچ نارم شدن ؛ هیچ نایم برون ز خانه همی . ۸ - «ا»؛
گوییم در ...؛ «نج»؛ ... بکلک ؛ «نج» دیگر : گوییم در (اندر) .. نشانده اند ،

خنک آن کس را کوچاکر چاکرت بود

چاکرت از میر خراسان مهتر.

کیک - هر دمک چشم بود. رودکی گفت:

خشمش^۱ آمد وهم آنگه گفت ویک

خواست کورا بر کند از دیده کیک.

ویک - یعنی ویحک و چنان پندارم که هر دو تازی اند ولیکن ویک مستعملست.

رودکی گفت:

خشمش آمد وهم آنگه گفت ویک

خواست کورا بر کند از دیده کیک.

رودکی^۲ [گفت]:

ماده گفتا هیچ شرمت نیست و یک

چون سبکسواری نه بد دانی نه نیک.

کلک - قلم باشد. عسجدی گفت:

کلکش چومرغکیست دویده بر^۳ آب مشک

و ذ بهر خیر و شر^۴ زبانش دوشاخ و تر.

شلک - گلی باشد سیه فام گیر نده، چون [پای] بر ونه بجهد بر آید. رودکی گفت:

چوپیش آرند کردارت به محشر فروماني چوخر بمیان^۵ شلکا.

تلک - چیزی باشد گرد و سرخ و زرد نیز بود و ترش بود و آلوی کوهی گویندش.

بوالمؤید گفت:

صفراي هرا سود ندارد نلکا درد سر من کجا نشاند^۶ علکا.

سو گند خورم بهرج هستم هلکا کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا

۱ - «نج»: خشم. ۲ - «چ»: مسکور (کذا). اختصار حاشیه «ا»: بوشکور). (متن از «ا» است).

۳ - «چ»: دو دیده پر. (متن از استاد دهخداست).

۴ - «نج»: در جای، در عین.

۵ - «چ»: شناسد. (متن از «ا» است).

ملک — سپیدی بن ناخن باشد . احمد برمک گفت :

ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد

دردت کند ای دوست^۱ خطای خواهی کرد .

ملک — دانه ییست چون عاش واز عدس مه باشد ، گروهی کلوش خوانند . بوالمؤید

گفت :

بسا کسا که ندیم حریره^۲ و بره است

وبس کسیست که سیری نیابد [از] ملکی^۳ .

چکوک — تازیش قبره ، مرغکی باشد ، آواز لطیف کند . گروهی چکاوک و چکاو
کویندش . لبیبی گفت .

ای غوک^۴ چنگلوك چو پژمرده برگ^۵ کوک

خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا .

چوک — مرغیست که خویشن از درخت بیاویزد . بهرامی^۶ گفت :

آبی مگر^۷ چونم زغم عشق زردگشت

وز شاخ همچو چوک بیاویخت خویشن .

چنگلوك — آن بود که دست و پای کثر دارد . عنصری گفت :

بمردن بآب^۸ اندرون چنگلوك به از رستگاری^۹ بنیروی غوک .

غوک — بزرگ باشد . هنجهیک [گفت] :

چشم چون جامه غوک آب گرفته همه سال^{۱۰}

لرج چون هوزه خواجه حسن عیسی کثر .

خدوک — کسی بود که طیر شود^{۱۱} . عنصری^{۱۰} گفت :

۱ - «نج» : ای خواجه . ۲ - «نج» : جویره . ۳ - «نج» : نیاید ... ; ... ازمکش . (نیز

رجوع به صفحه ۷۷ سطر ۶ ذیل لغت فرشته شود) . ۴ - «نج» : کسایی . ۵ - «نج» : گوبی بهی .

۶ - «نج» : بدل . ۷ - «نج» : دستگاری . (لغت چنگلوك مکرار است . رجوع به ص ۸۹ شود) .

۸ - همه فو ؟ (از فراکن . نظر استاد دهخدا) . ۹ - (استاد دهخدا نوشتند : خدوک ، غم و

اندوه و اضطراب است و امروز هم در قراء اطراف قزوین معمول است و «با خدوک» کسی بود که

طیره شود نه خدوک) . ۱۰ - «نج» : عسبجی .

هِر که بر درگه^۱ ملوك بُود
از چنین کار با خدوك بُود.

کپوک - هرغیست آسمان^۲ گون چند باشه‌یی واز جنس خویش جفت‌ش نبود، گرد
مرغی دیگر همی پرد تا از و بچه آرد. منجیک گفت:
با این همه سخن که^۳ همی جفت خواستم

آمد فراخ هُرُز عبا پیچ با پیام^۴
خارش گرفته وبخوی اندر شده غمین^۵

همچون کپوک خسته‌یی جست^۶ کام کام.

تبوراک - دف باشد. حکیم غمناک گفت:
یاد نکنی چون همی آن روزگار پیشتر

تو تبوراکی بدست ومن یکی بر بط بچنگ.

سرجیک^۷ - سرهنگ بود. عنصری^۸ گفت:
ای بر سر خوبان جهان بر سر جیک

پیش دهنت ذر^۹ نماید خرجیک.

وخرجیک بیابانی است واز پیش گفتم^{۱۰}.

بلکنچاک - طرفه باشد. شهید گفت:

ای قامت تو بصورت کاونجاک^{۱۱} هستی تو بچشم هر کسی بلکنچاک.

کشک^{۱۲} - عکه^{۱۳} بود یعنی عقعق. محمودی گفت:

۱ - «نج»: برد که. ۲ - «ا»: چو...؛ «نج»: ... خفت. ۳ - «ا»: خهانجیت بام بام؛ «نج»: غبا بع..، مرده عیا نجیب بام بام، عیا نجفت... ۴ - «نج»: شده غمی؛ «ا»: غمی شده. ۵ - «ج»: خاسته...؛ «نج»: خسته و بی جفت،... بی خفت. (متن از «نج» است). ۶ - «نج»: سرجیک، سرجنگ، خرجیک. ۷ - «نج»: (فرالاوی). ۸ - (در «ا») (ص ۳۰۵) آمده: خرجیک بیابانیست معروف در راه خوارزم. اما در «ج» این لفت نیست و از اینروی احتمال افتادگی در کتاب میرود. ۹ - «نج»: ای صورت تو... کاویچک. ۱۰ - «ا»: «نج»: کسک (کشکرک). ۱۱ - «ج»: غلبه. (متن از مهندب الاسماء است بنقل از حاشیه «ا»).

هر گز نبود شکر بشوری چو نمک

نه گاه شیکر باشد چون باز کشک.

اسپیدرک^۲ - دستارچه بود. رودکی گفت:

ای قبله خوبان من ای طرفه ری^۳ لبدا بسپیدرک^۴ بکن پاک ازمی.

شفک - یعنی جلف و فرسوده ونا بکار شده باشد. رودکی گفت:

اندی که امیر ما باز آمد پیروز

مرگ^۵ از پس دیدنش روا باشد و شاید.

پنداشت همی حاسد کو باز نیاید

باز آمدتا هر شفکی ژاز نخاید.^۶

بارک - باریک بود. رودکی گفت:

خلخیان خواهی^۷ جماش چمش^۸ گرد سرین خواهی^۹ بارک میان.

گلفهشنک^{۱۰} - آن آب فسرده بود که از ناوдан آویخته بود و آب گلفهشنک نیز

گویند. فرالاوی گفت:

[آب] گلفهشنک^{۱۱} گشته از فسردن ای شگفت^{۱۲}

همچنان چون شوشة^{۱۳} سیمین نگون آویخته.

شارک - مرغیست کوچک و خوش آواز. زینتی گفت:

الاتا درایند طوطی و شارک^{۱۴} الا تا سرایند قمری و ساری.

شوشک - رباب چهار رود باشد. زینتی^{۱۵} گفت:

۱ - (شکر اسم اذ فعل شکریدن است، یعنی شکار). ۲ - «نج»: سپردرک : سپردرک.

۳ - «نج»: ای طرفه...، ای شهره ری. ۴ - «ج»: بسپیدرک : «نج»: ذ سپر درک ، لب را بسر دوک(مکن . (دژک : سر آستین و در قزوین هنوز معمول است. گویند دوز خود را بکبر یعنی سر آستین پیراهن را کاه پوشیدن قبا با پنجه نگهدار : بنا بر این لفظ سر دژک است).

۵ - «نج» : خلق. ۶ - «نج»: مرگی. ۷ - «نج» : بخاید. ۸ - («ج») [و] افزوده و زایدست). ۹ - «ج» : جمش؛ «نج» : چشم. (متن اذ «ا» است). ۱۰ - «ج»: گلفهشنک؛ «نج»: گلفهشنک. (متن اذ «ا» و «نج» است).

۱۱ - «ج» : شیشه؛ «نج» : شبشه . (متن اذ «ا» است).

۱۲ - «نج» : ای عجب. ۱۳ - «ج» : شیشه؛ «نج» : شبشه . (متن اذ استاد دخدا است).

۱۴ - «ج» : سارک . (متن اذ «ا» است) . ۱۵ - «نج» : فرخی .

گهی زباب زنی گاه بر بط و گهچنگ^۱

گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا.

ایژک - شرار آتش بود. شهید گفت:

چو زرساو ایژک زوچکان لیکن چو بنشستی

شدی همچون پشیزه زرساوه غیبه و جوشن^۲.

ترک - ترکستان بود. دقیقی گفت:

اکنون فگنده بینی از ترکتایمن یکچند گاه زیر بی آهوان سمن.

جاخشوک^۳ - داسگاله بود. شهید گفت:

ای خواجه با بزرگی واشغال چی^۴ ترا

برگیر جاخشوک و بر او^۵ می درو حشیش.

چکک - مرغیست. بوشکور گفت:

اگر بازی اندر چکک کم نگر و گر باشه ای سوی بطان مپر^۶.

فراستوک - خطاف بود: زرین کتاب گفت

ای قحبه چه یازی ز دف بدلوک^۷ مسرای چنین چون فراستوک.

تموک - تیریست که بابخاز همیباشد و اکنون به رجای میسازند پیکانش را بند گشای باشد، چنانک در تن آسان رود ولیکن بروون کشیدن از تن دشخوار باشد تا گوشت باز نگیرند بیرون نیاید. عمار^۸ گفت:

۱ - «ج» و «ا» : گهی ساع زمانی گاه بر بط و چنگ؛ «نج» : گهی ساع زنی گاه ...

(متن نیر از «نج» است). ۲ - «ج» : چو ذر ساوه چکان ایوک ازو لیکن چو بنشستی -

شدی زرساوه چون سیمین پشیزه غیبه و جوشن؛ «نج» ... و ا : ... پشیز و غیبه و جوشن.

(متن از استاد دهخداست). ۳ - «نج» : چاخشوک^۹ چخسوک. ۴ - «ج» : بزرگی اشغال نی؛ «ا» : بزرگی واشغال نی. (متن از استاد دهخداست). ۵ - «نج» : جاخشوک

و برو، بردار جاخشوک، ... و بدو؛ «ج» : ... و برو. (متن از استاد دهخداست). ۶ - این شعر

شاهد لغت چنو نیز هست. رجوع به چفو شود. ۷ - «ج» : بنایی زدف و دوک؛ «ا» :

بنایی بدب دوک (متن از استاد دهخداست). نسخه «ا» شعر را از عماره دانسته و چنین آورده است:

ای قحبه باد نیاری زدن بدلوک

سراینده شدی چون فراستوک

خواجه اورا بزد بتیر تموک.
پسر خواجه دست برد^۱ بکوک
برک - رو دیست^۲. خسروی گفت:
چون نمک خوش تبه شود چه آلاح
بساک و ستاک^۳ - تاک رز باشد. عماره گفت:
من بساک از ستاک^۴ بید کنم
قرانک - طراق بود. خسروی^۵ گفت:
وان شب تیره کان ستاره برفت
و آمد از آسمان بگوش^۶ تراک
ونجنک - شاه سفرهم^۷ بود. خسروی گفت:

زیر هامون^۸ بزلف و نجنکی.
پوک - پوده ییکه آتش در آن زندت ابر فروزد. منجیک^۹ گفت:
گر بر فکند گرم دم خویش بگوگرد
بی پوک ز گوگرد زبانه زند آتش.

تکوک - گاوی باشد سفالین یا زرین یا از چیز دیگر که بدان شراب خورند.
رودکی گفت:

خود بشادی روزگار نوبهار^{۱۰} می گسار اندر تکوک شاهوار.
قبوک^{۱۱} - طبقی باشد که بر مثال دفی بود چوین و بقالان دارند و گروهی بتکان^{۱۲}
خوانندش از مردم عامه طوس. منجیک گفت:

۱ - نسخه «۱» : کرده. ۲ - (استاد دهخدا نوشته اند : غلط غلط است : رود برک به عنی کرجی
رودخانه است). ۳ - «ج» : چون نم همچو دیه شد؛ «نج» : نم خود تبه شود. (متن از
استاد دهخداست با توجه به «نج»). ۴ - «نج» : (رود ... برک . ۵ - «نج» : استاک .
۶ - «نج» : از بساک . ۷ - «نج» : خسروانی ، امیر خسرو . ۸ - «نج» : صدای .
۹ - «ا» : شاه سفر غم . ۱۰ - «نج» : و نحنک ، و محنک ، و منجیک . ۱۱ - «نج» : در
گلستان بزلف . ۱۲ - «ا» : آغاجی . ۱۳ - «نج» : نوبهاری روزگار ، ... فرکار . ۱۴ -
«نج» : بتولک . ۱۵ - (این کلمه در برهان قاطع نیامده است).

من فراموش نکردم و نخواهم کردن ^۱

آن تیوک جو و آن ناوه ^۲ اشنان ترا.

کوک - کاهو بود و اورا بتازی خس خوانند. خسر وانی گفت:

خواب در چشم آورد گویند کوک و کوکار

با فراق روی او داروی ^۳ بیخوابی شود.

کابوک - جای مرغ خانگی بود و چیزی که چون زنیلی از هیان خانه بیاویزند آنرا نیز کابوک خوانند. بوشکور گفت:

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی و بیو کند ^۴ موی زرد

کابوک را نشایدو ^۵ شاخ آرزو کند وزشاخ سوی بام شود ^۶ باز گرد گرد.

سوک ^۷ - مصیبت بود. رود کی گفت:

بس‌آکه مست درین خانه بودم و شادان چنان‌که جاه من افرون بد از امیر و بیوک ^۸

کنون همانم و خانه همان و شعر همان هر انگویی کز چه شدست شادی سوک ^۹.

سوک - خار خوشة گندم و جو باشد و کوسه را نیز سوک ریش خوانند. شاکر بخاری گفت:

اندام دشمنان تو از تیر ناو کی هانند سوک خوشة جو باد ^{۱۰} آزده.

غالوک وژواله - هرجه آن چون مهره گرد کنی غالوک وژواله خوانند، و مهره گروهه

را غالوک خوانند. خسر وانی ^{۱۱} گفت:

کمان گروهه زرین شده محققی ^{۱۲} ماه ستاره جمله چو ^{۱۳} غالوکهای سیم اندود.

۱ - «چ»: نکرده است و نخواهم کرد؛ «نج»: نکرده است و نخواهم کرد. (متن نیز از «نج» است).

۲ - «نج»: بتوک تر ... ناوه؛ «ا»: ... ناوه. ۳ - «چ»: تا فراق روی او را روی؛

«ا»: تا ... ۴ - «نج»: موی شد آن، موی گاش زرد. ۵ - «چ»: نشاید. (متن از «ا» است).

(حدس استاد دهخدا: نباید نخواهد). ۶ - «نج»: سوی باغ. ۷ - «چ»: سوکه.

(متن از استاد دهخداست). ۸ - «چ»: امیر و ملوک؛ «ا»: صدور و ملوک. (متن از استاد دهخداست و بیوک بمعنی عروسی است).

۹ - «نج»: خوشة چون باد، خوشة بادام.

۱۰ - «نج»: عاره. ۱۱ - «چ»: محقق. (متن از «ا» و «نج» است). ۱۲ - «نج»: شده بچرخ

محلل. ۱۳ - «ا» «نج»: ... یکسره؛ «نج»: ستارگان همه.

آزفنداق^۱ - قوس قزح بود. اسدی مصنّف گوید در گرشاسف نامه:

کمان آزفنداق^۱ شد ژاله تیر^۲
گل غنچه ترک^۳ وزره آب گیر.

نوک^۴ - سر هر چه تیز باشد آن تیزی را نوک خوانند. بوشکور گفت:

چو دینار باید مرا یادرم^۴
فراز آورم من زنونک قلم.

پالیک^۵ - شم باشد یعنی پای افزار چرمین. رود کی گفت:

از خرو پالیک^۶ آنجای رسیدم که همی

موزه چینی میخواهم و اسب تازی.

کلیک^۷ - احول بود. مظفری گفت:

چون ببینم ترا زیم^۸ حسود
خویشن را کلیک سازم زود.

کلک^۹ - هم احول بود. بوالعباس گفت:

وز فروغش شب تاری شده مر نقش نگین^{۱۰}

ز سر کنکره^۹ بر خواند مرد کلکا^{۱۰}.

مجرگ^{۱۱} - بی کار و سخره باشد. رود کی گفت:

چون فراز آمد بدو آغاز مرگ^{۱۲} دیدنش بیکار گرداندو^{۱۳} مجرگ.

بوشکور گفت:

چنین گفت هارون مرا زوزهرگ^{۱۴} مفرمای هیچ آدمی را مجرگ.

سترگ^{۱۵} - لجوج باشد و بی آزم و تن. فردوسی گفت:

اگر زاد مردی نباشد^{۱۶} سترگ^{۱۷}.
ستوده بودند خرد و بزرگ

۱ - «نج» «ا» : آذ فنداك . ۲ - «نج» : کمانش ابر گربنده شد ژاله تیر. ۳ - «نج» «ا» :

پیکان . ۴ - «ا» : اگر ذ خواهی ذ من یادرم . ۵ - «ج» : بالیک . (متنا اذ «نج» و

«ا» است) . ۶ - «نج» : تو خواهم . ۷ - «نج» : ذ چشم . ۸ - «ج» : بشب تاری شد

نقش نگین ؛ «نج» : ذ فروغش بشب تاری شد نقش نگین . (متنا اذ استاد دهخداست) .

۹ - «ج» : بشب تاری . (متنا اذ «نج» و «ا» است) . ۱۰ - «نج» : مراورا ذلکا ، مرا در ذلکا ،

مردی ذلکا . ۱۱ - اصل بی «واو». (متنا اذ استاد دهخداست) . ۱۲ - «ا» : که واد مردی نبودن .

- بیوگ^۱** - عروس بود و بیوگانی عروسی . رودکی گفت :
- بس عزیزم^۲ بس گرامی شادباش اندرين خانه بسان نو بیوگ^۳ .
- اورنگ^۴ اورنگ^۵ تخت بود . فردوسی گفت :
- بدو گفت هی تو نخواهم جهان نه اورنگ و نه تاج و گرزگان .
- اورنگ^۶ زیبایی بود چون اورنگ . شهید گفت :
- ای از رخ تو یافته زیبایی اورنگ^۷ افروخته از طلعت تو هستند او رنگ .
- آزنگ^۸ - چین روی باشد . فرخی گفت :
- بزرگواری و کردار او وبخشش او زری پیران پیرون همی بردا آزنگ .
- تنگ^۹ - دره کوه باشد . منجیگ گفت :
- بزلف ، تنگ بیند بر آهی تنگی بدیده ، دیده بدد زجادوی محتال .
- تنگ^{۱۰} - خروار شکرباشد . فرخی گفت :
- درین [بلاد] فزون دارد از هزار کلات
- بهر یک اندر دینار تنگها بر تنگ^{۱۱} .
- کنارتگ^{۱۲} . صاحب طرفی باشد ، و هر زبان نیز خوانند . فردوسی گفت :
- ازین هر دو هر گز نگشته جدا کنارتگ بودی^{۱۳} و او^{۱۴} پادشا .
- دژ آهنگ^{۱۵} . بدخوی و بد جوی باشد ، و در پهلوی در وصف تیر و زوپین نیز بکار برند .
- عنصری گفت :
- بیک خدنگ دژ آهنگ جنگ داری^{۱۶} تنگ
- تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار .
- غره ماسنگ^{۱۷} . ^{۱۰} نان تنگ^{۱۸} بروغن در جوشانیده^{۱۹} بود . بوشکور گفت :
- ۱ - (بزعم استاد دهخدا : بیوک بکاف تازیست) . ۲ - «نج» : پس عزیزان . ۳ - ظاهرآ این کلمه مکرر است . ۴ - «ا» ، تافتہ زیبایی و اورنگ . ۵ - «نج» «ا» : بدوزد . ۶ - «ج» : تنگهای به تنگ . (متن از دیوان فخری است) . ۷ - «ا» : بودند . ۸ - نشخه «ا» : یا . ۹ - «نج» : کردی . ۱۰ - «ج» : غریبانستگ . (متن از سوری) ۱۱ - «ج» : تنگ . (متن از «ا» است) . ۱۲ - «نج» : خوسانیده . و ظاهرآ : خوسانیده به معنی خیسانیده و تر نهاده .

گرمن بمثل سنگم^۱ باتو غرها سنگم^۲ ورز آنک تو چون آبی، با خسته دلم ناری.
 شتالنگ و پیول. کعب پای بود. حکّاک گفت:
 گرفتم^۳ رگ او داج و گرفتمش^۴ بدوجنگ
 بیامد عزایل^۵ و نشست از بر من تنگ
 چنان منکر^۶ لفچی که برون آیداز رنگ^۷
 بیاوردش جانم بر زانو ز شتالنگ.
 غرنگ^۸. بانگ نرم گریه^۹ بود در گلو. منجیک گفت:
 کار من در هجر تو دائم نفیرست و فغان
 شغل من در عشق تودایم غریب است و غرنگ.
 ۱۰ غنگ^{۱۰}. چوب عصّاران باشد که ازو سنگها در آویزند جهت روغن. منجیک گفت:
 چند بوی چند ندیم الندم^{۱۱}
 رنگ^{۱۲}. بز کوهی باشد. فرخی گفت:
 ز سر ببر دشاخ وز تن بدر د پوست بصدیگاه ز بهر زه کمان^{۱۳} تو رنگ.
 رنگ^{۱۴}. (دیگر). اشترا ان بوند که از بهر بچه کردن دارند. فرخی گفت:
 کاروانی پیسرا کمداد جمله بارکش کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ.
 ۱۵ رنگ^{۱۵}. (دیگر) - حیلت و دستان باشد. فرخی گفت:
 و گر بجنگ نیاز آیدش بدان کوشد که گاه جستن از آنجاچ گونه سازد رنگ.
 معزی گفت:

- ۱ - «نج» : بادم . ۲ - «ج» : . . . غریاستگم^{۱۶}؛ «نج» : نزدیک تو چون ذهرست نوش
 و غریا سنگم . (متن نیز از «نج» است) . ۳ - (یعنی گرفتمرا) . ۴ - «ا» : فشدمش.
 ۲۰ (حدس استاد دهخدا : فشدش) . ۵ - «ج» : غرر ما بیل (۱)؛ نسخه «ا» : ملک الموت .
 (متن از «ا» است) . ۶ - «ج» : بنگر . (متن از «ا» است) . ۷ - (رنگ = شتر قوی که بهر تناج نگهدارند) .
 ۸ - «نج» : گربه . ۹ - «نج» : ندیم ندم . ۱۰ - «ا» : ... آرد دل اذ ؛ «نج» : کوش
 برون آرودل اذ . ۱۱ - «ا» : ذه کمان .

آمد آن ماه دو هفته با قبای هفت رنگ

زلف پر بند و شکنج و چشم پرنیرنگ و رنگ.

رنگ . (دیگر) - منفعت باشد. کیاحسینی قزوینی گفت :

از جان و روان خویش رنگت کردم مارا زلبان خویش رنگی نکنی.

معزّی گفت :

مگر چو پرده شرم از میانه بردارد مرا آز آن لب یاقوت رنگ باشد رنگ.

فرد رنگ - چوبی باشد که بدان جامه شویان جامه کوبند. واپس در نیز نهند از بهر

استواری و وقتی که جنگ افتاد در دست گیرند. خطیری گفت :

پای بیرون منه از پایگهٔ دعوی خویش تانیاری بدر کون فراخت فرد رنگ.

نیرنگ . حیلت باشد. فرخی گفت :

زهیچ گونه بدوجادوان حیلت ساز بکار برد ندانند حیلت و نیرنگ.

هنگ . زور و آهنگ کردنست. کسایی گفت :

ای زدوده سایه تو ز آینه فر هنگ زنگ^۷

بر خردسر هنگ و فخر عالم از فر هنگ و هنگ^۸.

ارت نگ . کتاب اشکال مانی است و اندر لغت دری بجای تاء ناه دیدم^۹ یعنی ارت نگ.

فرخی گفت :

هزار یک زان کاندر سر شت او هنرست نگار و نقش^{۱۰} همانا که نیست در ارت نگ.

باشنگ .^{۱۱} خیار باشد که از برای تخم اندر پالیز بگذارند و غاوشو^{۱۲} نیز گویند.

منجیگ گفت :

۱ - «نج» : جمش . ۲ - «ج» : مراد . (متن از «ا» است) . ۳ - «نج» : خسروانی ،

خسروی . ۴ - «ج» : پایگه و . (متن از «نج» و «ا» است) . ۵ - «نج» : خسروی .

۶ - «نج» : برو . ۷ - «ا» : ونگ . (متن از استاد دهدزادست) . ۸ - «ج» : فرهنگ

هنگ . (متن از «ا» است) . ۹ - «ا» : واندر لغت دری همین یک ناه ویده ام که آمده است.

۱۰ - «ا» : نگار خوب . ۱۱ - «نج» : پانگ . ۱۲ - «ا» : غاوشنی .

آن سگک ملعون برفت این سند^۱ را از خویشتن

تخصم را هانند باشنگ ایدرش^۲ بر جای ماند.

فنگ^۳ - جانوریست که چوب خورد برشبه زرو^۴ گاه با هم آید و رنگی سبز دارد. حکّاک گفت:

بماند ستم دلتنگ بخانه در چون فنگ^۵

ز سرما شده چون نیل سرو روی پر آژنگ.

سیرنگ^۶ - سی مرغ باشد. فرخی گفت:

[نارنگ^۷] - نارنج باشد. فرخی گفت:

همیشه تا زدرخت سمن نروید^۸ گل برون نیاید از شاخ نارون نارنگ.

۱۰ زراغنگ^۹ فزراغن - هر دوزمین ریمناک باشد و ریگناک. عسجدی گفت:

زمین^{۱۰} زراغنگ و راه^{۱۱} درازش همه سنگلاخ و همه شوره^{۱۲} یکسر.

زنگ - یعنی فوق شاکر بخاری^{۱۳} گفت:

مرا رفیقی پرسید کین غریبو ز چیست^{۱۴}

جواب دادم کز عزم نیست هیچ^{۱۵} زنگ.

۱۵ ۱ - (سند = حر امزاده) . ۲ - «نج» : اندرش . ۳ - «نج» : فنگ . ۴ - (ذرو =

ذالو) . ۵ - «ج» : اندر . (متن از «ا» است) ؛ «نج» : بماند همی دلتنگ بخانه ستم .

۶ - «ج» شاهد ندارد . و در فرنگی شموری شاهد لافت بیت ذیل است از فرخی :

همه عالم ذ فتوح تو نگارین گشته همچو آکنه بصدر نگت نگارین سیر نگ.

(از افادات استاد هنخدا).

۷ - «نج» : نیابد . ۸ - «نج» : زراغنگ . ۹ - «ج» : زمینی . (متن از «نج» و «ا» است) .

۱۰ - «ج» : راهی . (متن از «نج» و «ا» است) ۱۱ - «نج» : کوره . ۱۲ - «نج» :

سوژنی . ۱۳ - «نج» : مرا رفیق پرسید کین غریبو تو چیست . ۱۴ - «ج» : ... غرم ... «نج» :

کپن گریه نیست هست ؛ «ا» : کو غزو نیست هست .

شترنگ - شطرنج بود . نجّار گفت :

تا جراز بیست و چهارش نُبُو د خانه نرد

همچو دو سی و دو خانه ست نهادش^۱ شترنگ .

زرنگ - درختی کوهی بود که بار نیارد، سخت بود و آتش بروکم کار کند ، هیزم

را شاید . منجیک^۲ گفت :

چنان بگریم گر دوست بار^۳ من ندهد

که خاره خون شود اند رشخ و زرنگ زگال^۴ .

شنگ - گیایی تلخست چون^۵ زهر . روکی گفت :

همه بتغییر و بندست^۶ باز گشتن او

شنگ نوش آمیغست و روی زر^۷ اندود .

۱۰

وننگ - سر خوشة انگور بود که بدان آب همی خورد^۸ . فرخی گفت :

شاد باش و دو^۹ چشم دشمن تو سال و ماه از گریستان چو و ننگ .

شنگ - خرطوم پیل بود . بوشکور گفت :

تاكی کند او خوارم تاكی زنداو شنگم

فرسوده شوم آخر گر آهن و گر^{۱۰} سنگم .

۱۱

شنگ و هشنگ - شنگل و هنگل بود ، یعنی دزد راه زن . خطیری^{۱۱} گفت :

چه زنی طعنه که با هیزان هیزنند^{۱۲} همه

که تویی هیز و تویی مستخره و شنگ و هشنگ .

۱ - «ا» : اساس . ۲ - «نج» : بوشکور . ۳ - «نج» : چنان بنالم کر دوست داد ، ... یاد

۲۰

داد . ۴ - «نج» : زکال . ۵ - (کلمه مورد تردید استاد دهخداست) . ۶ - «ا» : و تکست .

۷ - «ج» : زرد اندود . (متن از «ا» است) . ۸ - (استاد دهخدا نوشته اند : بی شبهه

غلط او موافق است اکر و ننگ در حقیقت او رزو کرم چیزی باشد سر شاخه بریده آست که

عادتا تاچندروز او آن آبی صافی چکد نه دم یا چنبه انگور که بواسیله آن درخوشه آب رود) .

۹ - «نج» : ای دو . ۱۰ - «نج» : و آن . ۱۱ - «نج» : عنصری . ۱۲ - «ا» : حیزان

۲۵

حیزنند . ۱۳ - «ج» : که بوی هیز و بوی مستخره با شنگل شنگک ؟ «نج» : که تویی هیز

مستخره ... شنگل شنگک ؟ ... و با شنگان شنگک ... هچچون شنگان شنگک ؟ «ا» : که تویی

هیز و تویی مستخره با شنگان شنگک . (متن از استاد دهخداست) .

قریع الدهر گفت :

شعر بی دنگ و لیکن شعر ادنگ بر نگ^۱

همه چون دیو دوان^۲ و همه چون شنگ و مشنگ.

مذنگ و تزه - دندانه کلیدان باشد. قریع الدهر گفت :

همه آویخته ازدامن دعوی و دروغ

چون کفه از کس^۳ گاو و چو کلیدان^۴ زمدنگ^۵.

غدنگ - بی اندام وابله دیدار باشد. قریع الدهر گفت :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بومره نجدی^۶ همه چون کاک^۷ غدنگ.

منگ - قمار باشد. قریع الدهر گفت :

نشکینند^۸ ذلوس و نشکینند^۹ فحش نشکینند لاف و نشکینند^{۱۰} منگ.

پشنگ^{۱۱} آلت گلیگران^{۱۲} بود یعنی پیرم^{۱۳} بو حنیف^{۱۴} اسکاف گفت :

با دوات و قلم و شعرچه کارتست ترا

خیز و بردار تشن و دستره^{۱۵} و بیل و پشنگ.

لیولنگ و هلباک^{۱۶} و پنیر قن و هبولنگ - این جمله ترف را خوانند. غمناک راست و آن زر از تو باز خواهد^{۱۷} آنک تا اکنون ازو

چوغری^{۱۸} خوردی همی و طایفی^{۱۹} و لیولنگ.

۱ - «ج» : شعر بی دنگ و لیکن شعر ادنگ بر نگ. (متن او «ا» است) . ۲ - «ا» :

دول روان . ۳-«ا» : بهقان و دروغ ؛ شهوری : دعوی دروغ . ۴ - «نج» «ا» : کنه .

۵ - (کلیدان = قفل و آلت بست و کشاد در باخ . بر هان قاطع) . ۶ - (مذنگ = چفت چو بین دو یا کلان باید باشد و استاد دهخدا نوشته اند اکر جز این باشد . معنی شعر برای من مفهوم نخواهد بود) . ۷ - «ج» : چون ذهر نجوى . (متن از استاد دهخدا است) . ۸ - (کاک = مرد . و بنا بر این لغت «کاک غدنگ» در من ۹۰ س ۱۰ بمعنی مرد ابله است ناابله) .

۹ - «نج» . نشکیند . ۱۰ - «نج» : بیشنگ^{۲۰} ، پشنگ^{۲۱} . ۱۱ - «ا» : کلکران . ۱۲ - (ظاهرآ فنبه ؛ استاد دهخدا) . ۱۳ - (دستره = داس کوچک) . ۱۴ - «نج» : هلیاک ، هلناک ، هلناک . (در بر هان قاطع هلناک و هلناک آمده است) . ۱۵ - «نج» : وا (با) ستانه . ۱۶ - «ا» : جوغری (و دو حاشیه آورده که کلمه ظاهرآ نتفی است در جفرات بمعنی ماست یا نام جنسی است از نوع لپنیات) . ۱۷ - (حدس استاد دهخدا : طابق معرب تا به ، و طابقی ظاهرآ قسمی حلوای بوده است) .

غاوشنگ - آن چوب گاوران^۱ باشد که گاو بر آن راند. طیّان گفت:
هر د را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی بکف آوردش گزین.
شفترنگ - شفتالو بود. عسجدی گفت:
با سمعان چنگ باش از چا شتگه^۲ تا آن زمانک^۳

بر فلک پیدا شود پر وین چو سیمین شفترنگ^۴.

ترنگ - آوازه زه کمان باشد. عنصری گفت:
از دلو پشت میارز می بر آید^۵ صد تراک
کز زه عالی کمان خسر و آید یک ترنگ.

باد رنگ - ترنج باشد. منجیک گفت:

یاسمن^۶ آمد به مجلس با بنفسه دست سود

حمله کردند^۷ و شکسته شد سپاه بادرنگ.

آذرنگ - غمی و محنتی صعب^۸ باشد. بوشکور گفت:
ز فرزند بر جان و نت آذرنگ تو از هر^۹ او روز و شب چون نهنگ.

وهم بوشکور گفت:

با هن نگه کن که بر ید سنگ نرست آهن از سنگ بی آذرنگ.

گاورنگ - گرز فریدون بود یعنی گاو سر، همانا که بر شبه گاوی ساخته بود.

فردوسی گفت:

سیامد خروشان بدان دشت جنگ بچنگ اندرون گرزه گاورنگ.

نیملنگ - کمان دان^{۱۰} بود. فرخی گفت:

۱ - «ج»: گازران. (متن از استاد دهخداست. احتمال حاشیه «ا»: گاوران). ۲ - «نج»:
چاشتگاه. ۳ - «ج»: زمان. (متن از «ا» است). ۴ - «نج»: فلک پر وین پدید آید،
او فلک پر وین بروند آمد. ۵ - «نج»: رستم آید؛ «ج»: برگشاید. (متن از «ا» و «نج»
است). ۶ - «نج»: یاسمن. ۷ - «ا»: بردند؛ «نج»: چله... خله... ۸ - «ا»:
دمار و هلاک. ۹ - «نج»: بهر. ۱۰ - «ج»: کمان دار. (متن از «ا» و «نج» است).

بروز^۱ کار زاد خصم و روز نام و ننگ تو

فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو.

کنگ^۲ - امرد بزرگ قوى قالب بود. عسجدى گفت:

کنگی بلند بینی کنگی بزرگ پای

محکم سطیر ساقی زین گرد^۳ ساعدى.

مچاچنگ - کیری بود از ادیم دوخته که سعتریان ناسازگار بکار دارند و سعتریان سازگار خود بزنان مشغول باشند. بوعلام گفت:

مال رئیسان همه بسایل و ذایر و آن توبرکفشگر^۴ زبه رمچاچنگ.

با جنگ^۵ در کی خرد باشد که بیک چشم ازو بتوان نگرید. بوعلام گفت:

مال فراز آوری بکار نداری^۶ تا بپرند ازدر و دریچه^۷ و با جنگ.

۱۰

باب اللام

بال - گویند ببال، یعنی بروی و با فزونی بالا کن. عنصری گفت:

شاهها هزار سال بعزم اندرون بزی و انگه هزار سال بملک اندرون ببال.

بال (دیگر) - ساعد بود. کسایی گفت:

دل نرم کن با آتش و از باب زن متسر

کز تخم مرد مانع بر و نست پر^۸ و بال.

یال - گردن بود. عنصری گفت:

از رو سیده بتون قد صده زار درم زبنده بودن او چون کشید باید^۹ یال.

فتال - یعنی که از جای اندرا آهخت و از جای بکند. عماره گفت:

۱ - «ا»: بوقت. ۲ - «نج»: کنگ. ۳ - «ج»: کرد. (من از «ا» است). ۴ - «ج»: بکفشگر. (من از «نج» است). ۵ - «نج»: «ا»: با جنگ. ۶ - «ج»: نگاه [ندادی]. (من حدس استاد و هخداد است). ۷ - «ج»: در دریچه؛ «نج»: ازره دریچه. (من از «ا» است). ۸ - «ج»: کشیده...؛ «ا»: کشید شاپد. (من از «نج» است).

بادبر آمد بشاخ سیب^۱ شکفته^۲
بر سر میخواره بر گل بفتالید.

و شاهسوار گفت:

کهر فتال شداین دیده از جفای کسی
که بود نزد من اور اتمام ریز فتال.^۳

فال - قلم باشد و گویند آن چوب باریک بود که در میان قلم باشد. و فرخی گفت:

از لب جوی عدوی تو بر آمد ز نخست

زین سبب کاسته و زرد و نوان باشد نال.

نهال - درخت نونشانده بود. عنصری گفت:

فazon زانک دیگر درختان بسال.
بیک ماه بالا گرفت آن نهال

لال - ^۴ لعل باشد. عنصری گفت:

دولب چو نار کفیده دوبرگ سوسن^۵ سرخ

دو رخ چو نار شکفته^۶ دو برگ لاله لال.

زال - فرتوت^۷ پیر کهن گشته بود. زر همچنین.

و پدر رستم را زال زر از آن گفتند

که از مادر سپید موی زاد. و فرتوت خرف باشد. منجیگ گفت:

یا رب چرا نبر د مرگ ازما
این سال خورده زال و بن انبان را^۸.

هال - آرام^۹ بود. دقیقی گفت:

گمان مبر که مرا بی توجای هال بود
جز از تو دوست گرم^{۱۰} خون من حلال بود.

شال - گلیم کوچک بود. عنصری گفت:

زان مثُل کار من بگشت و بتافت
که کسی شال جست و دیبا یافت.

۱ - «نج»: بشاخ بید. ۲ - «ج»: شکفته. (متن از «آ» است). ۳ - «نج»: غمام ریز فتال،

غمام ابر ...، غمام ز ابر ... (بنابراین ضبط «نج» استاد دهندا نوشته) اند: شاید مصراع چنین

بوده است: که بود بر سر من او غمام مهر فتال). ۴ - «نج»: لآل. ۵ - «ج»: ... دو

لب چو سوسن. (متن از «نج» است). ۶ - شاید: زال فرتوت، بصورت ترکیب اضافی. ۷-«آ»: بن آسان. (بن انبان = آنکه بر تن گوشت ندارد از پیری یا علنی).

۸ - «آ»: آرامش. ۹ - (گرم ، مخفف گیرم).

غال - غلتیدن^۱ بود، یعنی گردیدن بود پهلو. عماره گفت:

آهومر^۲ جفت را بغالد بر خوید عاشق معشوق را بیاغ بغالید.

چال - مرغی باشد چند^۳ زاغی و گوشتش بطام گوشت بط باشد. شاه سار گفت: چو باز را بکند باز دار هخلب و پر^۴

بروز صید برو کبات راه گیرد و چال.

گوال - اندوختن بود. طیسان گفت:

بزرگان کنج سیم^۵ و زر گوالند تو از آزادگی^۶ مردم گوالی.

شهید گفت:

زمانه ازین هردوان بگذرد تو بگوال چیزی کزو نگذرد^۷.

کلال - میان سر بود. حکاک گفت:

یا زندم یا کندم ریش پاک^۸ بر کلال.

فیال - آغاز^۹ بود بلغت بلخ^{۱۰}. و زمین فیال آن بود که از نخست باز^{۱۱} بکارند.

بوشکور گفت:

هر این داستان کش بگفت^{۱۲} از فیال

ابر سیصد و سی و سه بود سال.

سگال - کسی که سازگاری همی کند باندیشه گویند که همی سگالد. فرخی گفت:

- ۱ - (نظر استاد دهخدا: غلتایدن). ۲ - «ج»: بر. (متن از «ا» است). ۳ - «ج»: چند. (متن از «ا» است). ۴ - «نج»: مغلب و چنگ. ۵ - «ج»: کنج و سیم. (متن از «ا» و «نج» است). ۶ - «نج»: ترا آزادگی. ۷ - «ج»: بگذرد. («ا» ضبط «ج» را در حاشیه آورده و نوشته است: متن تصویح قیاسی است و حال آنکه متن نیز همان ضبط است. متن ما از استاد دهخداست). ۸ - «نج»: یا ذمتش... یا کنمش... ۹ - ریش چاک. ۱۰ - «نج»: یا فنگ سنگی یکی؛ نسخه «ا»: ... سنگی یکی. ۱۱ - (نظر استاد دهخدا: بار).
- ۱۱ - (استاد دهخدا نوشته اند: غلط است و کلمه در شعر معنی ابتکاراً میدهد). ۱۲ - «ا»: اول بار. ۱۳ - «ج»: کس آن داستان کس نگفت؟ «نج»: پس...؛ «ا»: مر این... کس نگفت. (متن تلفیقی از «نج» است).

با قصای جهان از فرع^۱ تیغش هر روز
همی صلح سگالد دل هر جنگ سگالی.

کوتوال - دز دار بود. عنصری گفت:

آلتست^۲ آری و لیکن روزگارش زیر دست

قلعه است آری و لیکن آفتابش کوتوال.

پالاپال - چیزی بود که سخت پاینده بود تازیش سیان^۳ بود. دقیقی گفت:
بفر^۴ و هیبت شمشیر تو^۵ قرار گرفت

زمانه‌یی که پر آشوب بود پالاپال.

سفال - پوست گوز و پسته و فندق بود. و آنج بدین ماند همه سفال خواندن همچون
چیز‌ها که از گل سرشته بود چون سبود و کوزه و آنج بدین ماند. منجیگ
گفت:

آنجا که پتلک باید خایسک بیهدهست

گوزست خواجه سنگین مفر آهنین سفال.

شگال - جنسیست از روباه و بسگ ماند و سرخ گون باشد. و موی او نیز با موی
روباه بیامیزند. فرخی گفت:

کجا حمله او بود چه کوهی چه مصافی

کجا هیبت او بود چه شیری چه شگالی.

همال - همتا و همباز باشد. بوشکور گفت:

دل من پر آزار ازان بد سگال نبُد دست من چیره بر بد همال.

هامال - همال باشد. خسروی گفت:

۱ - «ج»: فروع. (من از «ا» است). ۲ - «ج»: آلیست؛ نسخه «ا»: میر تست.
(من از «ا» است. اما استوار نیست و در دیوان عنصری نیز بیت دیگر کوته است).

۳ - «ج»: پاینده [؛] بود ... سیال؛ «ا»: سخت پاینده [کذا]. (من از استاد دهخداست).

۴ - «نج»: او. ۵ - «نج» «ا»: بود و پالاپال. (من از «نج» است). (این شعر شاهد

لغت خاپسک نیز هست درص ۹۶).

این آتش واین باد و سیم آب و زپس^۱ خاک

هر چار موافق نه بیکجا و نه هامال.

پیحال - سرگین مرغ باشد و در همه مرغان بکار برند و تازیش ذرق باشد.

زینبی^۲ گفت:

چوباز دانا کو گیر داز حباری^۳ سر بگرد دنب نگردد بترسد از پیحال.

کو بال^۴ - لخت آهنین بود. تازیش عمود است. فردوسی گفت:

پای آورد^۵ زخم کو بال^۶ من نراند کسی نیزه بر یال من.

آحال - سقط و نابکار بود. فرخی گفت:

از بس گل مجھول که در باع بخندید

نزدیک همه کس گل معروف شد آحال.

کا الحال^۷ - آلات خانه باشد، چون فرش و اوانی، وسیار^۸ همین باشد. عنصری گفت:

زود برند و آزمودندش همه کا الحالها^۹ نمودندش.

کنجحال - نفل هر مغزی که از روغن جدا کرده باشند آنرا کنجحال و کنجاره گویند.

ابوالعباس گفت:

بس پند پندر قتم و این شعر بگفتم

از من بدل خرما بس باشد کنجحال^{۱۰}.

انگشتال - بیمار ناک بود. ابوالعباس گفت:

ز خان و مان و قرابت بغربت افتادم

بماندم اینجا بی ساز و برگ و انگشتال^{۱۱}.

۱ - «ج»: وین... وین...؛ «نج»: وین... وین... ود گر خاک. (متن از «آ» است) ۲۰ - «ج»: فیتنی - (متن از «آ» است) ۳۰ - «نج»: خبازی - (حباری = چرد). ۴ - «آ»: کو بال. ۵ - (نظر استاد دهخدا: آردش^{۱۲}). ۶ - «ج»: کاچال. (متن از «نج» و حدس اساد دهخدا است). ۷ - «ج»: سیار (متن ضبط «نج» است و «آ» در حاشیه). ۸ - «ج»: کاچالها؛ «نج»: کا الحالها، کا الحال. (رجوع به شماره ۶ شود). ۹ - «نج» زان پس پندر قتم... - ای ساقی مردا

فرما بس... ۱۰ - «نج»: ذخان و مال...، مراتب...، مان قرابت - بمانده...، بی برگ و ساز،... برگ که انگشتال.

۲۰

۲۵

نخچیروال - نخچیر انگیز باشد . فردوسی گفت :

با ممکنست این سخن برابر^۱
لطفیست این دد میانه عام .

نخچیر والان این ملک را
شاگرد باشد فزون ز بهرام .

نهاله - نخچیر گان رابر کوه جای ساخته بود که در آنجا بنشینند ، تا نخچیر او را

نشینند تا از آنجا بتیرش بزند ، آنجای را نهاله خوانند . فرخی گفت :

از پی خدمت تو تا^۲ تو ملک صید کنی

نهاله که تو راند نخچیر پلنگ .

تبخاله - اثر تب گرم باشد که از لب مردم بر جهد چون خرد آبله . خفاف گفت :

کاشکی سیمدی من آن تبمی تا چو تبخاله گرد آن لمی .

پیاله - قبح آبگینه باشد که بدان شراب خورند . کسایی گفت :

بیزارم از پیاله وز^۳ ارغوان ولله ما و خوش و ناله ، کنجه‌ی گرفته‌نهای .

ماله - لیف بود که بدو جولا هکان آهاردهند و بدسته کرده باشند ، گروهی سمه گویندش .

عماره گفت :

کونی دارد چو^۴ کون خواجهش لت لت

ریشی دارد چو ماله آلوده بیت .

ژاله - تگرگ باشد . منجیک گفت :

چون ژاله بسردی اندرون موصوف چوان[۵] غوره بعامی اندرون محکم .

ژاله - قطره‌یی باشد که از سردی صبح بر برگ نشیند . کسایی گفت :

یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله کرده بدو حوالغوا اس در دریا .

ژاله - خیگ باشد که باد بدو اند دمند و بر او آب عبره کنند . فرخی گفت :

۱ - «ج» : ناممکنست این سخن برخاص . (متن از استاد دهدشت) . ۲ - (شاید :

نخچیر والان . یا نخچیر گان صورتی از نخچیر بان است^۶) . ۳ - «ج» : با . (متن از «ا» است) .

۴ - «ج» : واژ . (متن از «ا» است) . ۵ - «نج» : چون .

چو آب سیلی گر^۱ ژاله بر گرفتی مرد

چو آب جویی گر^۱ پیل وار بر دی بار^۲.

زried کان سرايی چو ژاله بر سر آب

بدان کنار فرستاد ریدکی سه چهار.

سگاله - کوه سگ بود آنج دراز بود چون شافه بزرگ . عماره گفت :

یکی بدید بکو[ه] [او] فتاده هسوآکش

ربود تا برداش باز جای و باز کده .

یکی بگفت نه^۳ هسوآک خواجه گنده شدست

که این سگاله و^۴ کوه سگست خشک شده .

ویل - نفیر باشد ، و این لفظ تازیست و در مصیبت گویند . بوشکور گوید :

بداندیش دشمن شده ویل جوی که تا چون ربابید ازو جفت اوی .

بسمل - یعنی کشته و گویند : بسمل کن ، یعنی بکش . و این لفظ تازیست . خفاف گفت :

دوذ لفکانت بگیرم ، دل^۵ پر از غم خویش

چو هرغ بسمل کرده ازو در آویزم .

تاول - گاو جوانه بود . اور مزدی گفت :

چنان تو بینی تاول نکرده کار هکرز^۶

بچوب رام شود یوغ را نهد گردن .

بهل وبشلیدن - دوسانیدن^۷ بود . بوشکور گفت :

۱ - «ج» «ا» : از . (متن در مصراع اول اذ «نج» و در مصراع دوم از استاد دهخداست) .

۲ - «ج» : نیل در ربوی مار ؛ (متن اذ استاد دهخداست) . و بیت در «نج» چنین است :

چو آب سیویی کر ژاله بر گرفتی مرد چو آب جویی کر بیل در ربوی ماز (ماز) .

و در «ا» چنین : چه آب سیلی کن ... - چه آب جویی کر بیل در ربوی بار .

۳ - «ج» «ا» : که . (متن اذ استاد دهخداست) . ۴ - «ج» «ا» : سگاله کوه . (متن اذ استاد

دهخداست) . ۵ - «نج» : و دشمن پر از ویل جوی ... ؛ (حدس استاد دهخدا : ... ویل جو ...

ستاند ن تو چیز تو) . ۶ - «ج» : ذهل . (متن اذ «ا» است) . ۷ - «نج» : هر گز «ا» : بینی ...

۸ - (دوسانیدن = چسبانیدن ، ملخص ساختن . در آویختن) .

که بی داور این داوری نگسلد و بر بی گناه ایچ^۱ بد^۲ نشلد.
هیکل - بت خانه بود و این لفظ تازیست^۳. عنصری گفت:

چنان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه گر بشنوی.

تنبل - حیلت باشد و مکر. کسایی گفت:

ای آنک جز از شعر و غزل هیچ^۴ نخوانی.

هر گر نکنی سیر دل از تنبل و ترفند.

دنگل - ابله و بی اندام بود. ابوالعباس گفت:

گر دنگل آمدست پسر تاکی بر بندیش بر آخر هر مهتر.

مندل - خط عزیمتست که هم‌عزمان کشند. رود کی گفت:

پدید مندل او، نا پدید مندل اوی دگر نماید و دیگر بُوَّدسان سراب^۵

یل - مرد مبارز هنری باشد. فرخی گفت:

جایی که بر کشند^۶ مصاف از پس مصاف

و آهن سلب شوند یلان از پس یلان.

مکل - کرمیست سیاه در آب و آنرا بتازی علق خوانند. لیبی گفت:

غلبه^۷ فروش خواجه که مارا گرفت باد

بنگر که داروش ز چه فرمود اوستاد.

گفتاکه پنج پایک^۸ و غوک و مکل بکوب

در خایه هل تو چنگ خشیسار^۹ بامداد.

غال - سوراخ گوسفندان بود در کوه. عمازه گفت:

۱ - «ج» : هیچ ...؛ «نج»: بر بی کنه ایچ . (متن از «ا» و «نج» است). ۲ - «ا» : بر .

۳ - «ا» : بتخانه است بربان پهلوی . ۴ - «نج» : که هیکل به از . ۵ - «ج» : شمر غرل

شمر . (متن از نسخه «ا» است) . ۶ - «ج» : ندیده تنبل اوی و بدید مندل[ل] روی - ... نما ندو ...

بسان شراب ؛ «ا» : ندیده تنبل اوی و بدید مندل اوی - ... (متن مصراع اول از استاد دهخدا و دوم از «ا» است) . ۷ - «ج» «ا» : کشید . (متن از دیوان فرخی است) . ۸ - «ج» : عله .

(متن از «ا» است) . ۹ - «نج» : پنج بالک ؛ «ج» : پنج بالک (متن از «ا» است) .

۱۰ - «ا» : خشنسار .

کسی که غال شد اندر حسودی تو ملک

خدای خانه وی جای رحبه^۱ دادش غال.

چنگال^۲ - نشانه باشد چون سوراخی . عسجدی گفت :

چو^۳ دیلمان زره پوش شاه تر کانش^۴

بپیرو و زوپین بر پیل ساخته چنگال.

درست گویی شیران آهین چرمند

همی جهانند از پنجه آهین چنگال.

قال^۵ چون هزیمت شدنی بود ، گویند فلاں بگالید^۶ . عماره گفت :

خیز مکاسی بیار یار^۷ قدر را کات مکاگفت ازین سرای بگالید.

زیغال^۸ - قدر بود . روکی گفت :

شکفت^۹ لاله تو^{۱۰} زیغال^{۱۱} بشکفان^{۱۲} که همی

ز پیش^{۱۳} لاله بکف بر نهاده به زیغال.

غول - حرام زاده بود . روکی گفت :

ایستاده دید^{۱۴} آنجا دزد غول^{۱۵} روی زشت و چشمها همچو[ن] دغول^{۱۶}.

غنجال - میوه‌ی باشد ترش که آنرا حب^{۱۷} الملوك خوانند . بوالعباس گفت :

و دوش نامه رسیدم یکی ز خواجه نصیر

میان نامه همه ترف و غوره و غنجال.

۱ - «ج» : وخته . (منن از «ا» است) . (رحیمه = کشاد کی جای وساحت) . و بیت در «نج»

چنین است : (کسی که در دل او جای کرد خصمی تو - بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال) .

۲ - «ا» : چنگال ; «نج» : خنگال . (نظر استاد دهدخدا نیز خنگال است) . ۳ - «ج» : چه .

(منن از «ا» و «نج» است) . ۴ - «ج» : شاه و ترکانش . (منن از «نج» است) .

۵ - «ج» : کالید . (منن از «ا» است) . ۶ - «ج» : بکالید . (منن از «ا» است) .

۷ - «ا» : ای تومک آسا بیار باز . (منن نیز دوش نیست) . ۸ - «ج» : بکالید ؛ «نج» :

بکالفت . ۹ - «نج» : زیغال ، زیغال . ۱۰ - «نج» : شگفت . (منن از استاد دهدخدا است) .

۱۱ - «نج» : بدبور لاله تو . ۱۲ - «ا» : بشکفان . (منن از استاد دهدخدا است) .

۱۳ - «نج» : بدبور لاله . ۱۴ - «نج» : دیلمان . ۱۵ - «ج» «ا» : دغول . (منن از «نج» است) .

۱۶ - «ج» «ا» : دوغول . (منن از «نج» است) .

یل - چون بزیر آمدن بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود . رودکی گوید :

ذاسب یلی آمد آنکه نرم نرم تا برند اسپش هم آنکه گرم گرم .
خرچال - مرغیست . زینبی گفت :

همیشه در فرع از وی سپاهیان ملوک

چنان کجا بنواحی (۲) عقاب بر خرچال .

سوفال - یعنی سوفار تیر . زینبی گفت :
از آنک روی سپه باشد او بهر غزوی (۷)

همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال

چو پشت قنفذ گشته تنورهش از پیکان ۱۰

هزار میخ شده درخش از بسی سوفال .

کیغال (۱۰) - جماش (۱۱) بود ، آنک پنهانک دوست را بین [د] (۱۲) گویند کیغالگی کرد .
بوشکور گفت گفت :

بکیغالگی رفته از پنجهیر (۱۳) رسیده ازو مرغک گرهسیر .

بیدبن ساله - کهن سالمخورده بود . رودکی گفت : ۱۵

زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله

چنان مادر ابر سوک (۱۴) عروس سیزده ساله

۱ - «نچ» : یکی . ۲ - این بیت در «ا» بشاهد لغت اسپیل بمعنی دزد اسپ که جزا سپ دزدیدن کارش نبود نیز آمده است . با تغییر مختصر چنین :

اسپیل آمد آنکه گرم گرم تا برد مرا سب را او گرم گرم .

۳ - «چ» : زینبی . (من از «ا» است) . ۴ - «چ» : فرع . (من از «ا» است) . ۵ - (در فرهنگ سروی : دو) . ۶ - «چ» : سیه . (من از «ا» است) . ۷ - «چ» : عزوی . (من از «ا» است) .

۸ - «نچ» : قنه . ۹ - «چ» : تنورش ؛ «نچ» : درخش . (من از «ا» است) . ۱۰ - «نچ» :

کنفال ، کیغال . ۱۱ - «چ» : جماشی . (من از «ا» است) . ۱۲ - «چ» : بین [ن] [د] . اما این

تصحیح فائدی نماید . ۱۳ - «نچ» : پنجهیر . ۱۴ - «چ» : سوک . (من از استاد دخدا است) . ۲۰

و گشته زین پرند سبز شاخ بید بن ساله

چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله.^۱

بل - یعنی بهل . آغازی گفت :

بل تا جگرم خشک شود و آب نمایند

بر روی من آیست^۲ کزو دجله توان کرد .

داسگاله - دهره کوچک بود که تره و گیاه در ودن [را] بکار آید . ابو القاسم هر انی گفت :

ای تن^۳ ار تو کارد باشی گوشت فربه بُر همه

چون شوی چون داسگاله خود نبر^۴ جز بیاز^۵ .

پل - پاشنه پای باشد . معروفی گفت :

همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من

بعجای کفش و پلش دل کفیده بایستی .

خوهل - کثر باشد . بوشکور گفت :

پس ار^۶ زاز و خوهل آوری پیش من

همت خوهل پاسخ دهد پیر زن .

ویل - ظفر باشد . گویند بر فلان ویل یافته‌یم، یعنی پیروزشده‌یم . رودکی گفت :

لبت سیب بهشت و من محتاج یافتن را همی نییم^۷ ویل .

تویل - پیش پیشانی کاه از بالا سوی میان سربود ، و چکاد نیز همین باشد ، و بتازی

چون آنجاموی نروید اصلع خواندش . غواص گفت :

پشت خوهل و سر تویل و روی بر کردار قیر^۸

ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره .

هل - نیز باشد . عنصری گفت :

۱ - «ا» : بر ژاله . ۲ - «ج» : آست . (متن از «ا» است) . ۳ - «نج» : ای بت .

۴ - «ج» : بناز . (متن از «ا» است) . ۵ - «نج» : اذ . ۶ - «نج» : نیا بهم . ۷ - «ا» :

پشت خول ... نیل ؛ نسخه «ا» : پشت کوژ ... نیل .

بزرینه جام اندرون لعل مل
فروزنده چون لاله بر زرد گل.
چنگل - چنگ باشد از آن باز وبشه و شاهین و آنج بدين ماند . رودکی گفت :
پر کنده چنگ و چنگل ریخته خاک گشته ، باد خاکش^۱ بیخته .
دائل - علامتهاست که بر زمین فروزنده واژ بر او دام بگسترند تا نخچیر از دائل
فتر سد و بدام آهنگ کند و در دام افتد . بوشکور گفت :

جسته نیافتستم که چو بینم^۲ گویی زدام و داهم جستستم .
نخجل - شکنج^۳ باشد و گویند ناخن بر گرفتن باشد . آغاجی گفت :
نشان نخجل دارم ز دوست بر بازو

رواست باری ، گر دل ببرد موئس داد^۴ .
نفل - کنده‌یی باشد از برای گوسپندان و راهگذریان بکنند تا بشب بدان خانه
اندر شونند در دشت و دامن کوه . رودکی گفت :
گوسپندیم و جهان هست بکردار نفل
چون گه خواب بود سوی نفل باید شد^۵ .
نشپیل - آهن پاره‌یی باشد که بر سر هوی اسب بندند و بدان ماهی گیرند .
منجیک گفت :

ای ماهی سیمین مله^۶ بر زده نشپیل

دیریست بیاغ اندر بر زرین^۷ قندیل .
چشم آغیل^۸ - نگرستن بود بیک سوی چشم بخشم . حکاک گفت :
نرمک اورایکی سلام زدم^۹ کرد در من نگه بچشم آغیل^{۱۰} .
شوله - آن جای را خواند که گرهابه با نان سرگین خشک کنند . عماره گفت :
۱ - «۱» : باد و خاکش ; «۱» : بازو خاکش (متن از حافظ او بهی است . بنقل استاده‌مخداد) .
۲ - «۱» : کایدونم . (متن نیز استوار نیست) . ۳ - «۱» : نشکنج ؛ «نج» : اصفهانیان
نشکنج گویند ... ۴ - «نج» : باری ... ، ... که از ... ، ... موئس . ۵ - «نج» : ... شود سوی نقل
باید رفت . ۶ - «۱» : زرین و بهه ؛ نسخه «۱» : ای ماه سمن بوي . ۷ - «ج» : بر زیر . (متن از «۱»
است) . ۸ - «ج» : آغیل . (متن از «۱» است) . ۹ - «نج» : نرمک اورا سلام کردم وی ...
۱۰ - «نج» : کرد سویم ... ، کرده ذی من ... ، ... به نیم چشم ... ، ... بچشم خشم ...

بنیم گرده بروی برش بیست کنست^۱

بسد کلیچه سبال^۲ تو شوله روب نرفت^۳.

کله - گاورس‌های سیم وزر و ارزیز بود، مستعمل دارند که بدان زرینه و سیمینه
باز بندند. منجیگ گفت:

بر کله هجرانت کنون رانی کفشیر

بر کله داغش بر کفشیر^۴ نرانی^۵.

پیله - پیکانی بود پهن بشبه بیل در تیرنشانده و آن تیر را بیلکی گویند. فرخی گفت:
چنان‌چون سوزن ازوشی و آبروشن از تو زی
ز دوش پیل^۶ بگذاری^۷ آماج اندرون بیله.

پله - کنه ترازو بود. فرخی^۸ گفت:

ذبس بر سختن زرش بجای^۹ مادحان هzman

ز کپان بگسلد ناره^{۱۰} ز شاهین بگسلد پله.

پله - پایه نرده بان باشد. عسجدی گفت:

نه دام الا مدام سرخ پر^{۱۱} کرده صراحیها

نه تله بل که حجره خوش بساط او کنده تا^{۱۲} پله.

بخله^{۱۳} - پر پهن بود، تازیش فرخن است. عسجدی گفت:

در آویزم حمایل و اریکسان خویشن را زو^{۱۴}

بگردون گردن و بشتش کنم آغوش چون بخله.

۱ - «نج»: پنیم کرده بروی برش بست کنست، ... بروی برش بیش ... ۲ - «نج»: سبال ...

۳ - «ج» «دا»: برفت. (متن از «نج» است). ۴ - «نج»: کفستر. ۵ - «ج»: ندانی.

(متن از «آ» است) . ۶ - «ج»: ذ طوسی بیل «نج» «آ»: بطوسی...؛ «نج» دیگر: ذ توری ...

(متن از دیوان فرخی است) . ۷ - «نج»: بگذارد، بگذارو. ۸ - «آ»: دقیقی. ۹ - «ج»:

«آ»: بخان ... (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ - «ج»: ذ ناوه بگسلد کپان : (متن

او استاد دهخداست) . ۱۱ - «نج»: بر کرده : ۱۲ - «ج» «آ»: با : (متن از استاد

دهخداست) . ۱۳ - (رجله : نظر استاد دهخدا) ؛ «نج»: بخله . («آ» نداره) . ۱۴ - «ج»:

زد . (متن از استاد دهخداست) .

نخله^۱ - نعلین باشد . منجیلک گفت :

ازدر فضایل تو قلم^۲ گویی چون نخله^۱ کلیم^۳ پیمبر شد .

فله - شیری بود ستبر که وقت زادن از آبستن جدا شود و بعضی آنرا گور هاست خوانند . منوجهری گفت :

نو آین مطر بان^۴ داریم و بر بطای گوینده

مساعد ساقیان داریم وساعد های^۵ چون فله .

کایله^۶ - هاون چوین باشد . طیان مرغزی^۷ گفت :

خایگان تو چو کایله^۸ شدست رنگ اوچون گون پاتیله^۹ شدست .

تفشیله - گوشت و گندنا و گشته و لوز^{۱۰} مغز و خایه^{۱۱} و کزر و انگیین بدیک اند
کتند واژین همه خوردنی بزنند واورا تفشیله خوانند . منجیلک گفت :

غمri^{۱۲} ای نابکار چون غلبه روی چون نانک پخته تفشیله .

زله - پرنده ییست بگرمای صعب بانگ دارد ، بانگی تیز ، واچند^{۱۳} ناخنی باشد و جزد^{۱۴} نیز خوانندش . رودکی گفت :

بانگ زله کر خواهد کرد^{۱۵} گوش

وایچ ناساید بگرمای از خروش .

بر زند آواز دو نانک بدست

بانگ^{۱۶} دونانکش سه چند آو[۱۷] ای هست[۱۸].

۱ - «ج» «ا» : تخله . (متن از استاد دهخداست . و آن اشاره به قصه طور موسی است) .

۲ - «ج» «ا» : عدم . (متن از «ج» و رشیدی است . بنقل از حاشیه «ا») . ۳ - «ج» :

کلیم . (متن از «ا» است) . ۴ - «نج» : نو آین ساقیان . ۵ - «ج» : ساعرهای . (متن

از «ا» و «نج» است) . ۶ - «نج» : کایله . ۷ - «نج» : لطیفی . ۸ - «نج» : کون

توجون سر پاتیله ؛ «ا» : ... کون پاتیله . (استاد دهخدا نوشته اند شبیه خایه بهاون از عجایب

و بلاشک این استشهاد غلط است شاید کار یا کوینه باشد) . ۹ - «نج» : کوذ ، جوذ . ۱۰ - «ا» :

کوذ و مغز و خایه ؛ «ج» : لوق و مغز خایه . (متن از استاد دهخداست) . (کوذ مغز نیز تواند بود) .

۱۱ - «ج» : غمزی ؛ (دلدی ؛ استاد دهخدا) . (متن از «نج» است) . ۱۲ - «ج» : چند .

(متن از «ا» است) . ۱۳ - «نج» : چزد . ۱۴ - «ج» «ا» : کرد خواهد کرد . (متن از استاد دهخداست) . ۱۵ - «نج» : زانکه ، زانچه .

کله - کسی که با کسی سر بسری کند و با یکدیگر همی کوشد و گوید: کوش تا
کوش، گویند کله می کند . عسجدی گفت :
همی چشم همی کوش بدندان با زنخدانش
همی پیچد غلام از رنج و با او هی زنم کله .

۵ خله - آبی سطبر باشد که از بینی فرود آید . عسجدی گفت :
چو آید^۱ زوبرون حمدان بدان ماند سر خشن
که از بینی سقلابی فرود آید همی خله .

چله - چهل روز باشد که زن بشینند از بعد زادن تا بدان گه که پاک شود و بدان
چهل روز بگرمابه نشود و نماز نکند گویند بچله درست . عسجدی گفت :
بر افشارند خدو^۲ آلود چله (؟) در شکاف او

چو پستان مادران در کام بچه خرد در چله .

جله - نباتی بود که بر لب جوی روید و سماروغ همین بود ، و اندر باب غین شرح
این دو کلمه گفته شد . عسجدی گفت :

چو کودک سر فرود آرد^۳ به چه برجه بر سر حمدان

۱۰ چنان گردد که پندارم^۴ سماروغست یا جله .

غله - کرای سرای و کلبه و کاروان سرای باشد . عسجدی گفت :

فراز گبد سیمینش بشینیم^۵ بکام دل

زر و سیم گبدهرا بکام او دهم غله .

سیله و فسیله - هر دو رمه گوسپند^۶ و اسپ بود . فرخی گفت :

۱۵ بیاغ اندر کنون [مردم] نبرد مجلس از مجلس
براغ اندر^۷ کنون آهو نبرد سیله از سیله .

۱ - «نج» : آمد . ۲ - «نج» : خیو . ۳ - «نج» : بچه خرد جله . ۴ - «نج» : فرو دارد . ۵ - «نج» :

پنداری . ۶ - «ج» «ا» : بنشستم . (متن از استاد دهخداست) . ۷ - «نج» : فسیله و فسیله .

۸ - «نج» : بیاغ اندو .

خله - آلتیست که ملاحان دارند چون پارویی و بدان آب از برکشتن دور کنند تا کشتن آسان برود. عسجدی گفت:

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتنی شدی زان پس

خله اش دوبای^۱ و یلش دست و مرغایش^۲ کشتنی باز.

خله و یافه و هرزه - یکیست و آنج گم شود همین. عنصری گفت:

او مر آنرا در آن یله کردست مهر او را ز دل خله کردست.^۳

نخکله - گوز سخت بود. لیبی گفت:

ای بز^۴ فتی علم بگرد جهان برنگردم ز تو مگر بمری.

گرچه سختی چون نخکله مغزت جمله بیرون کنم بچاره گری^۵.

پیغله و پیغوله^۶ و کنج - یکی باشد. فردوسی گفت:

کنم هرج دارم بایشان یله ز گیتی گرفتم یکی پیغله.

یله - رها بود. فردوسی گفت:

گله کرد باید ز گیتی یله ترا چون نباشد ز گیتی گله.

خلم - آن آب سطبر بینی بود. عسجدی گفت:

همان کز سگی زاهدی دیده‌ی همی بینم از خیل و^۷ خلم و خدو.

سلیم - مدهون^۸ بود که کودکان بر آن خط آموزنند. فرالاوی گفت:

ای من رهی دست و خط و کلکت

از پوست رهی سلم کن که شاید.

۱ - «نج»: درمای ...؛ «ج»: دربای و بندش. (متن از «ا» است). ۲ - «نج»: مرغایش.

۳ - «نج»: ... کرده... کرده؛ (نسخه سپهسالار بنقل استاد دهخدا) :

او مرا ورا در آن زمان یله کرد مهر او را ز دل روان یله کرد.

۴ - «نج»: چو چاره گری . ۵ - «ا»: پیغله و پیغوله . ۶ - «ج» «ا»: خیل .

(خیل = لعب غلیظی که اذین بر آید. استاد دهخدا) . ۷ - (مدهون = پوست دباغت گرده).

پجول و ^۱ پژول - شتالنگ بود . بوعلی الیاس گفت :

نه اقعن سرونونه نقرس ^۲ دوپای نه اکفس ^۳ پجول و نه شم زآستر .

تانول ^۴ - زفر باشد . عسجدی ^۵ گفت :

من پیرم و فالج شده ام اینک بنگر ^۶

تanolم کثر ^۷ بینی و کفته شده دندان .

اسپغول - بذر قطونا بود . بهرامی گفت :

بروز کرد ^۸ نیارم بخانه هیچ مقام

از آنک خانهم پر ^۹ اسپغول ^{۱۰} جانورست .

مول - بازایستادن بود بدرنگ در ، یعنی درنگ کاری ^{۱۱} . گویند: ممول، یعنی درنگ

مکن، و معنی مولش درنگ بود . فردوسی گفت :

بمولیم تا نزد خسر و شویم بدرگاه او لشکر ^{۱۲} نوشویم .

فرغول - تأخیر بود بر مدافعت و مظل و کسان . رودکی گفت :

که فرغول پدید آید ^{۱۳} آن روز که بر تخته ترا تیره ^{۱۴} شود نام .

مرغول - جعد پیچیده بود یعنی هوی سر . رودکی گفت :

جوان چون پدید آن نگاریده روی

بسان دوزنجیر ^{۱۵} مرغول هوی .

ماکول - گلوبنده باشد . یعنی بسیار خو[ر]. علی قرمل گوید :

۱ - واو تصویح «ا» است در حاشیه . ۲ - اقس = آنکه سینه او برون و پشتی بدرون رفته باشد) . ۳ - «ج»: بقول (۱) . (متن از «ا» است) . ۴ - (اکفس = کج) . ۵ - (بعقیده استاد

دهخدا «تا» جزء کلمه نیست ، نول = پیرامون دهان) . ۶ - «ج»: فرخی . (متن از «نج» است) . ۷ - «ج»: نگر ؟ «نج» : من پیرم و پیدا شده فالج هم بر من . (متن از «ا» است) .

۸ - «نج» : کج . ۹ - «نج» : بهیچ کار . ۱۰ - «نج» «ا» : خانه پراز . ۱۱ - «نج» :

اسپخول . ۱۲ - «ج» : گنگش کاری . (متن اختصار حاشیه «نج» است) . ضبط «ا» در حاشیه : گند کاری .

۱۳ - «ا» : لشکری . ۱۴ - «ا» : بر تدارد ؟ نسخه «ا» بر تابد . ۱۵ - «ا» : تخته بر سیاه .

۱۶ - «ا» : پکردار زنجیر .

قلیه کردم زود و آوردمش پیش^۱

تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ.

بشکول - مرد قوی بود و حریص نیز گویند بر کار کردن . عنصری گفت :

هر چه تانی^۲ وزان فرو مولی نشمرند از تو آن^۳ [با بشکولی] .
 ۱۰ گول^۴ - جایی باشد که آبی تنک ایستاده بود . لیبی^۵ گفت :
 گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی^۶

یک کوزه آب ازو بزمان تیره گون شود^۷ .

آغال - لفظی است که در تند [کرد] ان کسی را بر کسی گویند . فرالاوی گفت :

من ز آغالشت نترسم هیچ ور بهن شیر را بر آغالی .

فعال - بر فشاندن زر و سیم و گل و هاننداین باشد . عماره گفت :

باد بر آمد بشاخ سیب^۸ شکفته برس هی خواره بر گل گل بفتالید .

۱۰ **مالامال** - پر ولب ریز باشد] . زینبی^۹ گفت :

تهی نکرده بدم جام می هنوز از می

که کرده بودم از خون دیده مالامال .

۱۵ **گوال** - اندوختن باشد . طیّان گفت :

بزرگان گنج و سیم و زر گوالند تو از آزادگی مردم گوالی .

تگل - نوخواب دیده و نوخط بود . طیّان گفت :

هر کجا ریدکی بُود تگلم هر کجا کالمی^{۱۰} بُود خصیم^{۱۱} .

۱ - «نج» : دوش آوردم ، پیش آوردم ، بپیش . و بیت را از عنصری دانسته . ۲ - «چ» : یابی

(متن از استاد دهدزاده) . ۳ - نسخه «۱» : بشمرند آن ذتو . ۴ - «۱» : کول؛ «نج». ۵ - کول،

کول . ۶ - «۱» : عنصری؛ «نج» : ابوشکور . ۷ - «نج» : کول تو ... همی . ۷ - «نج» :

بهمان تیره میشود . ۸ - «چ» : بید . (متن از حاشیه «۱» است) . ۹ - «چ» : زینبی .

(متن از «۱» است) . ۱۰ - (کالم = ذن شوی کرده یا طلاق گرفته) . ۱۱ - «چ» :

حظیه ام . (متن از «نج» و «۱» است) .

باب المیم

کام - دهان باشد. منجیک^۱ گفت:
رسیده آفت نشیل^۲ او بهر کامی
نهاده کشته آسیب او بهر هشهد.

معزّی گفت:

لفظ گوهر بار تو پر^۳ گوهرم کردست طبع
لفظ شگر بار تو پر^۴ شگرم کردست کام.

فام - گونه و رنگ باشد. کساپی گفت:

نادیده هیچ مشک همه ساله مشکبوی

۱۰ نا کرده هیچ لعل همه ساله لعل فام.

اندام - کاری پیوسته و ساخته باشد. رودکی گفت:

کیهان بعدل خواجه^۵ عدنانی عدنست و کار هاست^۶ بانداما.

معزّی گفت:

بی وصل تو دل در برم^۷ آرام نگیرد

۱۵ بی صحبت تو کار من اندام نگیرد.

شیم - ماهیی باشد سفید. معروفی گفت:

می بر آن^۸ ساعده از ساتگنی سایه فگند

گفتی از لا[له] پشیزستی بر ماهی شیم.

نرم^۹ - بخاری باشد بزمین نزدیک. بتازی ضباب خوانند. عنصری گفت:

۲۰ ۱ - «نج» : لطیفی . ۲ - (نشیل = قلاب و قلاب ماهیگیری) . ۳ - «ج» : برم .
(متن از «۱» است) . ۴ - «ج» : کیهان با آن خواجه ؟ «۱» : کیهان بخواجه . (متن از
استاد و هخداست و کیهان کنون، نیز تصحیح کرده اند) . ۵ - «ج» : عدنیست و کارها ؛ «۱» :
کارماست . (متن از استاد و هخداست و تأثیر ضبط «ج» و «۱») . ۶ - «ج» : بزم . (متن از «۱»
است) . ۷ - «ج» : [باده] برم . (متن از «۱» است) . ۸ - «نج» : نرم .

ذ میغ و نزم که بد روز روشن از هه تیر

چنان نمود که تاری شب ازمه آبان^۱.

بادرم - بیهوده باشد . عنصری گفت :

چون بایشان باز خورد آسیب شاه^۲ شهریار

جنگ ایشان عجز گشت و سحر^۳ ایشان بادرم.

دلام - حیلت و فریبندگی باشد . رود کی گفت :

شادمانه زن نشست و شاد کام .^۴
تا بخانه برد زنرا با دلام

اشتم^۵ - راست و قوی باشد^۶. رود کی گفت :

چونک زن را دید لغ^۷ کرد اشتم همچو آهن گشت و نداد ایچ خم .

پدرام - خرم باشد یا مجلسی یا خانه‌یی یا جایی که خرم بود آنرا پدرام خواند.

عنصری گفت :

چرابکرید، ایرانه^۸ غمگنست، غمام گریستنش چه باید که شد جهان پدرام.

بهرام - عریخ بود . عنصری گفت :

سخاوت تو ندارد درین جهان دریا سیاست توندارد بر آسمان بهرام .

فرجام - آخر بود . فردوسی گفت :

بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانیان بود

سو قام - اندک و کوچک بود . فرخی^۹ گفت :

آنچ کردست ذ آنج خواهد^{۱۰} کرد سختم^{۱۱} اندک نماید و سوتام.

فرزام - سزاوار بود . دقیقی گفت :

۱ - «نج» : ذ نزم و میغ که که تاویست آن مه تابان . ۲ - «نج» : خورد اسب سماه .

۳ - «نج» : شهر . ۴ - «نج» : بدلام . ۵ - «نج» : آشتم ، اشتم . ۶ - (اشتم بمعنی عادی خودست . استاد دهخدا) . ۷ - (لغ = لخت ، برهنه) . ۸ - «ج» : ایرانه ... ؟

۹ - «نج» : زار او ره ... ؟ «نج» : چرابکرید ایرانه عمنکنست عام . (من از استاد و دهخداست) .

۱۰ - «نج» : قطران . ۱۱ - «ج» : آنج ... ؟ «ا» : و آنجه ... ؟ «نج» : و انج خواهی (من از استاد دهخداست) .

۱۱ - «نج» : سخت .

۲۰

۳ - «نج» : شهر . ۴ - «نج» : بدلام . ۵ - «نج» : آشتم ، اشتم . ۶ - (اشتم بمعنی عادی خودست . استاد دهخدا) . ۷ - (لغ = لخت ، برهنه) . ۸ - «ج» : ایرانه ... ؟

۹ - «نج» : زار او ره ... ؟ «نج» : چرابکرید ایرانه عمنکنست عام . (من از استاد و دهخداست) .

۱۰ - «نج» : قطران . ۱۱ - «ج» : آنج ... ؟ «ا» : و آنجه ... ؟ «نج» : و انج خواهی (من از استاد دهخداست) .

۲۰

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش

کز نکورویان زشتی نبود فرزاماً.

رام - فرهانبر باشد یعنی آهو خته . فردوسی گفت :

برین گونه خواهد گذشت سن سپهر نخواهد شدن رام با من^۲ بهمراه .

اوستام - اعتماد باشد و کامل نیز گویند . بوشکور گفت :

به افزای خوانند او را بنام هم از نام و کردار وهم^۳ اوستام

ستام - ساخت اسب واسترذینی بود از زر یا از سیم و آنج بدين ماند و مرکب^۴ نیز

گویند بتازی . فرخی گفت :

در زمان سوی تو^۵ فرستادی رخش با زین خسروی و ستام .

سیام - کوهی است و گویند مقنع ماہی از آن کوه برآورد . رود کی گفت :

که اینت غلامست و آن پیشگار^۶ .

شجام - سرمای سخت بود . دقیقی گفت :

سپاهی که نوروز گرد آورید همه نیست کردش زناگه شجام^۷ .

کنام - شبگاه شیر و دد و دامرا کنام خوانند . فردوسی گفت :

بیند یکی روی دستان سام که بد پرورانیده اندر کنام .

کنام - چرانیدن اشتر باشد . گویند اشتر را بکنام، یعنی چرا بر . رود کی گفت :

چنانچه اشتر بی بد^۸ سوی کنام شده

زمکر روبه و زاغ وزگرگ بی خبرا .

چام چام^۹ - دره بی یا راهی که خم خم بود اورا چام چام خوانند، یعنی چم چم .

منجیگ گفت :

۱ - «نج» : کرنکو رویی ...، گر نکورویی ...، فرزامی . ۲ - (باکس؟ . نظر استاد و هخداد) .

۳ - «نج» : هم از کفت و گوی و هم از ، ... و کردار واژ .. ۴ - (استاد و هخداد در کلمه تردید دارند) .

۵ - «نج» : او . ۶ - «نج» : سیام و . ۷ - «نج» : که این چون غلامست و آن چون ردک .

۸ - «نج» : شجامش بیکدام فرو خوابنیه ، ... بناکه ... ۹ - «ا» : ابله . ۱۰ - «نج» : جام چام .

گفتا مرا چه چاره که ^۱ آرام نیستم

کفتم که زودخیز و همی گرد چام چام.

خرام - نوید دادن بود بهمانی چون ببرند گویند وقت خرام آمدست یعنی رفتن را
بدان مهمانی . فرخی گفت :

دولت اردا بملک داده نوید و آمده تازه روی خوش بخرام .

خرام - رفتنی باشد بتنعم و بناز ، ولنجه همین باشد ، ولیکن لنجه در هجو گویند .
فرخی گفت :

کاخ او پربتان جادو فش ^۲ باغ او پر فغان کبک خرام .

نقام - گردناک و تاریک وزشت نما باشد . دقیقی گفت :

بخیزد یکی گرد تند ^۳ از میان که روی اندر آن گرد گردد نقام .

پنام - تعویذ باشد یعنی چشم بد بازدارد . و پنامیدن ^۴ باز یافتن بود چون بازداشتی .
شهید گفت :

بتابنگارا از چشم بد بترس همی ^۵ چرا نداری با خود همیشه چشم پنام .

خامه - قلم باشد . خسر و افی گفت :

چنانک خامه ذ شنگرف بر کشد نقاش

کنون شود هر همه من بخون دیده خضاب .

خامه - تل ریگ بود که در بیابان باشد . عسجدی گفت :

تا هست خامه خامه بهر بادیه ز ریگ

وز باد غیبه غیبه برو نقش بی شمار ^{۱۰} .

چگامه - قصيدة شعر باشد . بوالمثل گفت :

۱ - «نج» : چه جان که به آرام . ۲ - «نج» : انوری . ۳ - «نج» : جادو و ش .

۴ - «ا» : تند گرد . ۵ - «نج» : نقام . (در بر هان فاطح هردو صورت هست) . ۶ - «نج» : بناهیدن . ۷ - «ج» : مکن . (متن از «نج» است) . ۸ - «نج» : چرا بخواهی با خویشتن تو . ۹ - «ج» : بهر ؛ «ا» : بهر . (متن از «نج» است) . ۱۰ - «نج» : پرنگار .

چو گردد آگه خواجهز کارنامه^۱ من بشهریار^۲ رساند سبک چگامه من .
گذرنامه - جواز باشد . شهید گفت :

همه دیانت و دین ورز^۳ و نیک رایی کن

که سوی خلد برین باشد گذرنامه .

لامه - هر چه بالای دستار بلام والف بندند، آنرا لامه گویند . هرواریدی گفت :
پیراهن لولوی برنگ لامه
و ان کفش دریده و بسر بر^۴ لامه .
تهم - بی همتا بود . و تهمتن رستم را بدان میخواندند که مثل او نبود برای تن و قد
وقامت . دقیقی گفت :

کرا تخت^۵ و شمشیر و دینار باشد و بالا و تن تهم و نسبت^۶ کیانی .
خم و بچکم - خانه تابستانی باشد و نشتگاه که در زیر زمین سازند چون غرد
و باد غرد . عنصری گفت :

هزاران بدو^۷ اندرون طاق و خم بیچکم درش نقش باغ ارم^۸ .
جم^۹ - چون خم بود . و خربشتهای ایوان را خم خواند . فردوسی^{۱۰} گفت :
سپه پهلوان بود با شاه جم^{۱۱} بجم^{۱۲} اندرون شاد و خرم بهم .
خم - چفته بود . عنصری گفت :
آن زلف سر افگنده بدان عارض خرم

از بهر چه چیزست^{۱۳} بدان توی و^{۱۴} بدان خم .

بغخم - بسیار بود . هنجیک گفت :
بدان ماند بنفسه بر لب جوی که در آتش نهی^{۱۵} گوگرد بغم .

۱ - «ج»: زحال نامه ؛ «نج»: زحال و نامه . (متن از «نج» است) . ۲ - «ج»: بشهر باز .
(متن از «نج» است) . ۳ - «نج»: دین جوی . ۴ - «ج»: وسیر (متن از «ا» است) .
۵ - «ج»: بخت . ۶ - (در تاریخ بیهقی) : پشت . ۷ - «ا»: بدش . ۸ - «ج»: هزاران نگار اندرویش و کم . (متن از «ا» است) . ۹ - «نج»: چم . ۱۰ - «نج»: عنصری . ۱۱ - «ج»: تا شاه خم . (متن از «نج» و «ا» است) . ۱۲ - «ا»: بغم .
۱۳ - «ا»: آراست . ۱۴ - «ج»: «ا»: بوی . (متن از استاد دهخدا است) . ۱۵ - «نج»: در آتش ذنی . (متن از «نج» است) .

بغخم - آن چادر بود که شکر چینان بچوبها برافراخته دارند تا نثار در هوا بربایند
بدان . عنصری گفت :

از گهر [گرد] کردن بفحنم^۱ نه شکر چید هیچکس نه درم .

آذرم - نمد زین باشد . عنصری گفت :

که تنگ و آذرم دارد و مرد بد سلب [است] .

پرسش باز فضولست و مرد و سواسا .

کرکم - قوس قزح باشد . بهرامی گفت :

فلک مر جامه یی را ماند ازرق^۲ مر [اور] اچون طرازی خوب کر کم .

دژم - پژمان و اندوه گن باشد و از غم فرو پژمرده . بوشکور گفت :

زبان آوزش گفت و تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر ما دژم .

کالم - ذنی بود که شوی کرده بود . منجیجیک گفت :

ای خنگی^۳ کالم شده بر دست براهمیم

مر خواجهت را خیز بريش^۴ اندر کم جوی .

شم - رمیدن بود . خفّاف گفت :

گر آهوی بتا^۵ [و] کنار مَنَّت حرم^۶

آرام گیر با من و از من چنین مشم .

خم - بوقی بود زرین و کوچک تیز آواز . فردوسی گفت :

سپهید بزد نای و روینه خُم خروش آمد از ناله گاو دم .

بچم^۷ - نظام باشد . گویند کارم بچم^۸ است ، یعنی بنظام . شاکر گفت :

- ۱ - «ج» : کرد به بفحنم ؛ «نج» : بسکه از گرد کردن بفحنم . (متن از «ا» و «نج» است و کلمه «فحنم» است به معنی چادر نثار چینان نه «بحنم» بمعنی بسیار) . ۲ - «ج» : که نیکث . (متن از «ا» است) . ۳ - «نج» : فلک بین جامه مانند ... و ... و جامه را ... ۴ - «نج» : طراز . ۵ - «ا» : چنگی (حدس استادوه گذاشتای) . ۶ - «ا» : خیز و بريش ؛ «نج» : خیر . مرسن . ۷ - (استاد دهخدا : بیا) . ۸ - «ج» : خرم ؛ «ا» : شمر . (متن از استاد دهخدا است) . ۹ - «ج» : نای . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۰ - «ج» : بخم . (متن از «نج» است) ؛ نج دیگر : بجم .

چرانه شکر کنم نعمت ترا شب و روز

که از^۱ تو اختر من سعد گشت و کار بچم^۲.

[چم - معنی ورونق باشد] . شهید گفت :

دعوی کنی که شاعر دهر مولیک^{*} نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت^۳ و نه چم.

فرم^۴ - دلتنگی بود ، گویند فلان فرم شده است یعنی دلتنگ . و منجیگ^۵ گفت :

رفت برون میر رسیده فرم پنج شده بوق^۶ و دریده علم.

کرشمه - ناز و دلال بود . رودکی گفت :

ناز اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کرشمه و ناز.

اندمه - یاد آوردن بودغم گذشته را چون شوق . رودکی^۷ گفت :

بهترین یاران و نزدیکان همه نزدشان دارم شریک^۸ انده.

خلاشمه - علتی بود که از تخمه آید میان گلو و میان بینی چون زکام

شهید گفت :

آن کسی را که دل بود نالان او علاج خلاشمہ نکند^۹.

فلخم - محلاج ند افان بود . حگاک گفت :

گر بخواهی بفلخمند^{۱۰} ترا پنبه همی

من بیایم که یکی فلخم^{۱۱} دارم کاری.

دخمه - گور خانه گیران باشد . عنصری گفت :

هر که را رهبری کlag کند

بی گمان دل بد خمه داغ کند:

۱ - «چ» : به ؟ «نج» : با . (متن از استاد دهخداست) . ۲ - «چ» : بضم . (متن از «نج») . ۳ - «نج» : بضم . (متن از استاد دهخداست) . ۴ - «نج» : نه لذت و نه حکمت . ۵ - «نج» : فرم ، افزم ، فرم ، فرمگین . ۶ - «نج» : خسروانی . ۷ - «نج» : شده کوس . ۸ - «نج» : کشافی . ۹ - «نج» و «ا» : نزد او دارم همیشه ؛ «نج» : ... همیشه . (متن نیز از «نج» ، اصلش) . ۱۰ - «نج» : داند ؛ «ا» : بکند . ۱۱ - «نج» : گر تو خواهی که ... ؟ «نج» : («نج» بمعنی خواهی) . (متن از «نج» است) .

۱۰ - «نج» : بمعنی خواهی . («نج» بمعنی خواهی) . (متن از «نج» است) . ۱۱ - «نج» : فلخم .

۱۰ - «نج» : بمعنی خواهی . («نج» بمعنی خواهی) . (متن از «نج» است) . ۱۱ - «نج» : فلخم .

۱۰ - «نج» : بمعنی خواهی . («نج» بمعنی خواهی) . (متن از «نج» است) . ۱۱ - «نج» : فلخم .

یشمه - پوست خام بود که نیاک بمالند و تر کان یرنداق گویندش . منجیک گفت :

چو خان نهاد نهاری^۱ فرو نهد پیشت

چوطبع خویش بخامی چو یشمه بی چربو .

غرم - میش کوهی بود . عنصری گفت :

تو^۲ شیری و شیران بکردار غرم برو تا رهانی دلم راز^۳ گرم .

غزم - صرّه انگور بود که شیره و تگس^۴ درمیانش بود . بهرامی گفت :

بر گونه سیاهی چشمشت غزم^۵ او هم بر مثال هر دمه^۶ چشم ازو تگس .

غزم - هیبت باشد . رودکی گفت :

شیرغزم آورد وجست از جای خویش و آمداین خرگوش را آنده^۷ پیش .

شم - چارق^۸ بود . منجیک گفت :

چندی مدیع گفتم و چندی^۹ عذاب دید

گر سیم نیست باری جفتی^{۱۰} شم فرست .

غم - اندوه بود . رودکی گفت :

گر در مداری گزند آرد بدین بفگن او را^{۱۱} گرم و^{۱۲} درویشی گزین .

بشم - سرهایی بود که با مداد بر کشته نشیند ، سپید ، چون آبی تنک^{۱۳} فسرده ، تازیش

صقیع است . فرالاوی گفت :

چون مورد بود سبز کهی موی من همه^{۱۴}

دردا که بر نشست بر آن مو سبز بشم^{۱۵} .

۱ - «چ» : نهادی . (متن از «ا» است) . ۲ - «نج» : چو . ۳ - «نج» : برون اردهانی و ... گرم . ۴ - «نج» : لکش ، تنک . ۵ - «ج» : غزم است چشم او . (متن از «ا» است) .

۶ - «ا» : مردمک . ۷ - «ج» : الفده . (متن از استاد دهخدا است) . ۸ - «نج» : خارج .

۹ - «ا» : چندیت مدح ... نسخه «ا» : چندیت مدح ... ; «نج» : صد بیت مدح گفتم و چندین .

۱۰ - «ا» . گرف انکه نیست سیمت جفتی ؛ «نج» : ... جفت . ۱۱ - «ج» : گرم . (متن از «ا») . «نج» است) . ۱۲ - «ج» : تنک . (متن از «ا» است) . ۱۳ - «نج» : چون وود ...

بوي من همه^{۱۶} چون مور ... ، کهن موی . ۱۴ - «نج» : موی نیز ، مورد سبز (شاید چنانکه ضبط

خبر «نج» است : مور دسبز ؟ یا : موی سبز . استاد دهخدا) .

دیهیم - کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و ملوک پیشین داشتندی. و گروهی تاج را دیهیم خوانند. رود کی گفت:

بیک گردش بشاهنشاهی آرد دهد دیهیم و تاج^۱ و گوشوارا.

استیم - آستین بود. خسروی گفت^۲:

خیز^۳ پیش آر ازان می خوشبوی زودبگشای خیگ راء استیم.

دژخیم - بد خوی بود و قتال را باستعارت دژخیم گفتند. فردوسی گفت:

بدژخیم فرمود کاین را بکوی ز دار اندر آویز و برتاب روی.

خیم - رندش شکنیه و رودگانی^۴ بود. کسایی گفت:

بکربه ده و بعکه^۵ سپر ز و خیم همه.

و گریتیم^۶ بذدد بزنش و توان کن.

خیم و پیخ و گیخ - رمص باشد شهید^۷ گفت:

دو جوی روان دردهاش ز خلم دو خرم زده بر دوچشم ز خیم.

خیم - جراحت بود. عنصری گفت:

بسی خیمها کرده بود او درست^۸ وزان خیمهای مرا چاره جست.

خیم - جوالی بود از پنجه کهن باقته. طیان گفت:

سبود^۹ و ساغر و آنین و غولین^{۱۰} حصیر و جای روب^{۱۱} و خیم و بالان.

باقدم^{۱۲} - آخر باشد. بوشکور گفت:

چه باید تکردن کنون بافدم

مکر

خانه

روبی

چو

زو به

بدم

- «آ»: طوق. ۲ - «نج»: میر خسرو. ۳ - «آ»: خیزو. ۴ - «نج»: بگشاد چنگک را.

۵ - «آ»: وودگان. ۶ - «ج»: ... بغلبه؛ «آ»: بکربه ده دل و غله. (متن تصحیحی است بر اساس تصحیح غلبه به عکه از استاد دهخداست). ۷ - «آ» ذیم. ۸ - «نج»: منجیلک. ۹ - «آ»:

بسی هیمه ها ...؛ «نج»: بسی (خمهای)، پسی خسمهای. بود او نخست. ۱۰ - «ج»: مزل.

خیمهای و را باز جست؛ «آ»: ... و را... «نج»: مرا ین خسمهای (خیمهای) مرا چاره چست. (متن تصحیحی بر اساس ضبط «آ» و «نج» است).

۱۱ - «نج»: سبوي. ۱۲ - «نج»: غولینش.

۱۳ - «نج»: خاکروب. ۱۴ - (اصل کلمه افدم است برون کنند و از لغات پهلوی است. باید «باقدم». ظاهرآ بضرورت شعری جزء کلمه شده است و باقدم بصورت باقدم در آمده و مجموع

لغت واحد بحساب آمده است. از حاشیه نسخه «ج» استاد دهخدا).

ستیم . آن آب بود که در ریش و ^۱ جراحت بود . او ل خون بود بعد ریم گردد ، ستیم خوانندش . رودکی گفت :

گفت فردا نشتر آرم پیش تو^۲
خود بیا هنجم ستیم از ریش تو .
تیم - کار و انسرای بود . لیبیی گفت :
از شمار تو کس طرفه به مهرست هنوز

وز شمار دگران چون در تیم دو درست .

آسیمه - متھیم و مدهوش باشد . فردوسی گفت :

چنان لشکر گشن و چندان سوار سر آسیمه گشتند ازان کارزار .

کدو نیمه - قینیه بود . رودکی ^۳ گفت :

لعل می راز سرخ خُم بر کش در کدو نیمه کن پیش من آر .

کوم - سبزه بی بود که از کنار حوض و جوی بروید . بهرامی گفت :

آن حوض و آب روشن و آن کوم ^۴ گرد او

روشن کند دلت چو بیینی هر آینه .

باب النون

۱۵ نوان - جنبیدن ^۵ باشد چون جهودان . معزی گفت :

نوان و سست تنم تا مدیح گوی تو ام

مدیح گوی تو هر گز مباد سست و نوان .

سان - رسم و مانند ^۶ باشد . بوعلی سینمیجور ^۷ گفت :

۱ - «ج»: ویش (مشن تصحیح قیاسیست) . ۲ - «ج»: فردا بین او را ؛ «نج»: فرد او بنشم ، فردا

بنیشم ، گفت دائم نشتر ؟ «ا»: فردا بکشم او را . (من از استاده خداست با نوجه به «نج») .

۳ - «نج»: خاقانی . ۴ - «نج»: کوم . ۵ - «ا»: نوان جنبیدن بود بر خود مانند

جهودان روز شنبه . ۶ - «ا»: نهاد . ۷ - «نج»: سینمیجور .

این جهان بر کسی نخواهد ماند

تعزی [گفت]:

ز فرّ ما فروردین جهان چون خلد رضوان شد

همه حالش دگر گون شده هم رسمش دگر سان شد.

یازان - آهنگ [کنان] باشد. شهره آفاق گفت:

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم^۱ که همه خوبی سوی تو شده^۲ یازان.

بالان - دهلیز بود. عنصری گفت:

بپیروزی در افگندست بنیان.

یکی را روضه خلdest بالان.

فلک مر قلعه و مر باع او را

یکی راسد^۳ یا جو جست دیوار

ژکان - کسی باشد که با خویشن ددمه^۴ کند از دلتگی. فردوسی گفت:

که بر درد و سختی نگردد زکان.

هشیوار و از تخمه^۵ گیو گان

سامان - اندازه باشد. کسایی گفت.

چنین نبود جهان با بهاد^۶ و سامان بود.

بوقت^۷ دولت سامانیان و بلعمیان

تعزی گفت:

گمرهانی که کشیدند سر از طاعت او

۱۵

سر تیغش همه رابی سرو[بی] سامان کرد.

چیلان^۸ - سنجد گرگانی باشد. رو دکی گفت:

سنجد چیلان^۹ بدو نیمه شده نقطه سرمه بر او یک رده^{۱۰}

برزین - آتش گاهی است بگنبد و بس^{۱۱} بنیشاپور. بوشکور گفت:

۱ - «نج»: از آن یازانم. ۲ - «چ»: ... شد سوی وخت...؛ «نج»: خویی سوی تو

هی یازانست. (متن از استاد دهخداست و چنین نیز حدس زده اند ... باشد سوی تو یازان).

۳ - «چ»: دمه. (متن از «ا» است). ۴ - «ج»: برفت؛ «نج»: بعهد. (متن از «ا» است).

۵ - «چ»: ... چنین تابها...؛ «نج»: نیودجهان ...، با بهادو با سامان. (متن از «ا» است).

۶ - «ا»: چیلان. ۷ - «نج»: کیلان؛ «ا»: چیلان. ۸ - «چ»: سرمه بد و یک یک زده؛ «ا»:

«نقطه سرمه بر او یک یک زده. (متن از استاد دهخداست) ۹ - «ا»: آتشگاه کپران باشد؛ «نج»: بکننه...؛ و پس؟ (متن نیز روشن نیست).

۲۵

بگه رفتن کان ترکمن اندر زین شد دلمن زان زین آتشکده بربزین شد .
کوین - کدین گازران باشد . حکیم غمناک گفت :
وانگهی فرزند گازر گازری سازد ز تو
شوید و ^۱ کوبدتر ادرزیر کوین زرنگ .

۹ کانون - آتش دان باشد . همور است :

بسان بشکده شد باع و راغ کانون گشت

در آن ز نور تصاویر و اندر این ^۲ از نار .

خدا یگان پادشاه بزرگ بود ، و خدیو خداوند بود ، چنانک گویی کشور خدیو .
و گیهان خدیو خدایرا شاید گفت . ^۳ رودکی گفت :

خوبان همه سپاهند ^۴ او شان خدا یگانست

مر نیک بختیم را بر روی او نشانست .

روان - جان بود و قومی گفتند محل جان بود . بوشکور گفت :

جان را دو ^۵ گفت هر کس و زی من یکیست جان

ور جان گستیت باز چه برابر نهد روان .

۱۰ جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان .

ستان - پیشتر باز خفته را ستان خوانند . رودکی گفت :

بادکن زیرت اندر و تن شوی تو برو خوار خوابنیده ستان .

او غوان - درخت گلست که سرخ بار آورد و بتازی آن گل را ارجوان گویند .
مظفری گفت :

چون غراب است این جهان بر من از آن زلف غراب

ارغوان بارست چشم زان رخ چون ارغوان ^۶ .

۱ - «ج» : سر بدو . (متن از «ا» است) . ۲ - «ج» : آن : (متن از «ا» است) . ۳ - (یعنی

ظاهرآ : کشور خدای و گیهان خدای نیز شاید گفت) . ۴ - «ج» : سپاهند . (متن از «ا»

است) . ۵ - «ج» «ا» : سه . (متن از استاد دهخدا است) . ۶ - «ج» : ارغوان آن رخ تو زلف

تو چون ذاغ بران . (متن از «ا» است) .

بیر بیان - پوشیدنی است از سلب ، جنگیان کیان داشتندی و گفتمدی جبرئیل آورده
از بهشت . فردوسی گفت :

نهشت از بر اژدهای زیان . تهمتن پوشید بیر بیان

دوستگان - معشوقه بود . فرخی گفت :

کسی را چو من دوستگانی ^۱ چه باید که دل شاد دارد بهر دوستگانی ^۲ .
کاه کشان - مجرّه فلك را گویند . عنصری گفت :

تیره بر چرخ راه کاه کشان همچو گیسوی زنگیان بنشان .

کیان - خیمه کُرد [و] عرب بود و وناق ^۳ کردان . بوشکور گفت :

همه باز بسته بدین آسمان ^۴ که بر برده ^۵ بینی بسان ^۶ کیان .

سان ^۷ - سنگی نرم بود که کارد و تیغها بدان تیز کشند . دقیقی گفت :
خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد

هر یخ [نوک] نیزه ت بر سان ^۸ زنده می ^۹ .

روز بانان - درگاه نشینان باشند که نوبتی و دربان باشند . فردوسی گفت :
شبانگه بدرگاه بردش کشان ^{۱۰} بر روز بانان مردم ^{۱۱} کشان .

ورفان ^{۱۲} - شفیع بود . مسعودی غزنوی گفت :

دادم بده و گرنه کنم جان خویشن مرح امیر و نزد تو آرم ^{۱۳} بورفان ^{۱۴} .

لیان ^{۱۵} - فروغ آینه بود و تیغ و چیزهای روشن . فرخی گفت :

گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ^{۱۶}

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان ^{۱۷} .

۱ - «نج» : دوستگامی . ۲ - «نج» : که داشاد کردد بهر [بر] دوستگانی . ۳ - «ا» : رسماً .

۴ - «ا» «ج» : که بر برده . (متن از استاد دهداد است) . ۵ - «ج» : شان . (متن از «ا» است) .

۶ - «نج» : نوک خشت تو بر ...؛ نوک نیزه تو سان کند هی ؛ «ا» : نوک نیزه تو سان ...

۷ - «ج» «ا» : دوان . (متن از شاهنامه است) . ۸ - «ج» : ورقان (متن از «نج» و «ا» است . ورقان نیز تواند بود) .

۹ - «نج» و فر هنگ سروری : لپان لپان؛ «نج» : تپان، تبان، توان .

۱۰ - «نج» نسخه «ا» : لپان .. ۱۱ - «نج» و فر هنگ سروری : لپان لپان؛ «نج» : تپان، تبان، توان .

۱۲ - «ج» : توان توان . (متن از «ا» و «نج» و دیوان فرخی است) .

بهرمان - یاقوت سرخ گرانمایه بود . بهرامی گفت :

چو پیر و زه گشتنست غمکش دل من^۱ ز هجران آن دو لب بهرمانی^۲ .

بهرمان (دیگر) - حریر رنگ رنگ بود . فرخی گفت :

گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی

لباس کودکان شیر خواره بهرمان باشد.

ماکیان - مرغ خانگی باشد جفت خروه . عماره گفت :

تو نزد همه کس چو ماکیانی^۳ اکنون تن خود را خروه کردی .

ژیان - سیاع در نده جنگی را ژیان خوانند^۴ . فرخی گفت :

بر زم ریزد ، ریزد چه چیز ؟ خون عدو بصدید گیرد ، گیرد چه چیز ؟ شیر ژیان .

پرنیان - حریر چینی باشد که نقشها و چرخها دارد . فرخی گفت :

چون پرند بیدگون^۵ بر روی پوشید هر غزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار .

پهلوان - سپهبد لشکر باشد بر تمام . فردوسی گفت :

کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نهان نهان .

مرزبان - صاحب طرف باشد ، و مرز سرحد است . فردوسی راست :

یکی هر د فرزاده کاردان بر آن مردم مرز بر^۶ مرزبان .

میزبان - میهمان دار باشد و میزد ، جای میهمانی باشد . فرخی گفت :

از پی آن تا دهی بر نانت دنдан مزدهمان^۷

میزبانی دوست داری ، شاد باش ای میزبان .

فرغان - گدایان^۸ باشند . قریع الدّهرا گفت :

^۱ - «ج» : دلم . (متن اذ«ا» است) . ۲ - «ج» : ز هجران دو لب بهرامی ؛ «نج» : ز هجران دو

لب بهرمانی . (متن اذ«ا» است) . ۳ - «ا» : ژیان ، خشم آلود بود چون شیر و دد و دام و

آنچه بدین مانند . ۴ - د بواس فرخی ؛ «نج» : نیلگون . ۵ - (نظر استاد دهدزا بد) . ۶ - «ج» : بر

نام رنдан مردمان ؛ «نج» : ذهنان مردمان . (متن اذ استاد دهدزا است) . ۷ - «نج» : گدایان .

- آنک این شعر نر^۱ گان گفتست
شایگان . کاری باشد که فرمایند بی هزد . شهید گفت :
- اگر بگروی تو بروز حساب
مفرمای درویش را شایگان .
- شمان - بانگ گریه دمادم در گلوباشد . عنصری گفت :
- زان ملک را نظام وازین عهدرا بقا زان دوستان بفخر^۲ وازین دشمنان شمان .
- ایوان - صفحه^۳ بود بطاق . فرخی گفت :
- همی بصورت ایوان نو^۴ پدید آید
مه نو و غرض آن^۵ تاکنی ازو^۶ ایوان .
- فرزان - حکمتست . فرزانه حکیم و عالم . بهرامی گفت :
- مخالفان تو بی فر^۷ هاند^۸ و بی فرنگ^۹ معادیان تو نا فرخند و نافرزان^{۱۰} .
- بوکان^{۱۱} - زهدان بود . تازیش رحم است . کسایی گفت :
- وزین همه که بگفتم نصیب روز بزرگ
غددود و^{۱۲} زهره و سرگین و خون بوکان^{۱۳} کن .
- کیوان - زحل بود . بوشکور گفت :
- بلند کیوان با اورمزد و با بهرام زماه برتر و خورشید و تیر باناهید^{۱۴} .
- یکران - لونیست میان زرد و بور از رنگ ستور ، و هر ستور که بدین رنگ باشد
یکران خوانشداش . عنصری گفت :
- مباز را سر و تن پیش خسرو
چو بگراید عنان خنگ^{۱۵} یکران
- یکی خوی گردد اندرزیز خوده^{۱۶}
-
- ۱ - «نج» : تفخر . ۲ - «ا» و (دیوان فرخی) : تو . ۳ - «نج» : غرضی ؛ «ج» : غرض .
(متن از «ا» است) . ۴ - «ا» : تا ازوکنی . ۵ - «ج» : (تو بی فر هند...) ؛ «نج» : بی
بهراهاند ، تو... بی فر هند . (متن از «ا» است) . ۶ - «نج» : معادنان ... موافقان تو با
فر هند [فر هند] و با فرزان . ۷ - «ج» : برکان ؛ «نج» : برکام . (متن از «ا» و «نج» است) .
۸ - «او» از «نج» و «ا» است . ۹ - «نج» «ج» : برکان . (متن از «ا» است) .
۱۰ - «ج» : زماه برتر و خورشید و تیر و باناهید . (متن از «ا» است) . ۱۱ - «ج» ... عنان و
خنگ ؛ «نج» : جو بکرند ... ۱۲ - «ج» : خرد . (متن از «ا» است) . ۱۳ - «ج» :
کرده . (متن از «ا» است) .

پریشان - بیاد بر داده بود . فرخی گفت :

مگر که نارکفیده است چشم^۱ دشمن تو

کزو مدام پریشان شدست دانه نار .

ستودان - گورستان گبران باشد، یا خانه‌یی که مرد گان در آنجا نهند . رودکی گفت :

مرده نشود زنده مرده بستودان شد^۲

آین جهان چونین تا گردون گردان شد .

پژمان - اندوه‌گین باشد . عنصری گفت :

اندرین خانه بوده‌ام مهمان کرده ام شاد ازو دل پژمان .

ارمان واروند - انباع است . ارمان رنجگی بود واروند تجربت . فردوسی گفت :

بارمان و ارونده مرد هنر فراز آورد گنج وزر^۳ و گهر .

موجان^۴ - نرگس شکفته و چشم نیکوان را خوانند . فرخی گفت :

خوی گرفته لاله سیرابش از تف نبید

خیره گشته نرگس موجانش^۵ از خواب و خمار .

نوژان^۶ رود با بانگ و سهم بود . منجیگ گفت :

ما ابرفتیم و شده نوژان^۷ کچلان پس ما

بسیگفتی توکش سلب از انفاس^۸ است .

ومگان^۹ - موی زهار باشد . ورنبه نیز گویند . منجیگ گفت :

رویت بزیریشک اندر نا پیدا چون کیر مرد غرچه بر مگان در^{۱۰} .

۱- «ج» : جسم . (متن از «ا» است) . ۲- «ا» : مرده نشود زنده زنده بستودان شد ; «ج» : ...

زنده و زنده ... (متن حدس استاد دهخداست و مرد او نشود زنده زنده بستودان شد) نیز حدس زده‌اند) . ۳- «ا» : گنج زر . ۴- «ا» «نج» : موژان . ۵- «نج» «ا» : خواب خمار .

۶- «نج» : فوژان . ۷- «ج» : نوژان و کچلان ؛ «ا» : نوژان کچلان ؛ «نج» : ... بسر کچلان ، بتونوژان و کچلان ، شده نوژان و کچلان . (متن از استاد دهخداست) . ۸- «ج» :

انفاس . (متن از «نج» و «ا» است) . ۹- «ا» : رمکان . ۱۰- «نج» : رویش بزیر

ویش چنان گشته نا پدید - چون کیر مرد غرچه بر مگان نهان شده ؛ «ج» : رویک بزیرشک

اندر ... - ... (متن از استاد دهخداست) .

تریان - چپیسنی باشد^۱ بر مثال طبقی از بیدبافته . رشیدی^۲ گفت :

بیرون شد پیرزن سوی^۳ سبزه و آورد پزند^۴ چیده بر تریان .

خفتان - قبا باشد به معنی وقزاگند نیز کنند جنگ را . خسروانی گفت :

که حله رومی بسته و گهی چینی

گه کزین خفتان و گاه زرین جوش .

گرزمان - پارسیان گویند عرشست و شعراء گویند آسمان است . دقیقی گفت :

مه و خورشید با برجیس و بهرام^۵

زحل با تیر و زهره بر گرزمان .

همه حکمی بفرمان تو راند^۶

۱۰ که ایزد مر ترا دادست فرمان .

Roxshan - درفشان بود . خسروی گفت :

آینه گونست همه رخشنان^۷ جز نرسد دست بدنشان^۸ .

توبان - شلواری بود تنه^۹ و چابک ، کشتنی گیران دارند^{۱۰} . هنجیک گفت :

یارم^{۱۱} خبر آمد^{۱۲} که یکی توبان کردست

۱۵ مرخمن شب را ز دیقی نکو [و] پاک .

درفشان و رخshan و درخshan - همه یکی باشد . فردوسی گفت :

درخshan کنم رای تاریک تو سواری فرستم بنزدیک تو

۱ - «ا» : طبقی ؛ «نج» : حیسی (چپین = سبد ظاهرآ . حاشیه «ا») . ۲ - «ا» : اسماعیل رشیدی . ۳ - «ج» : بسوی... ؛ «نج» : بسوی تره (نره) . (متن از «ا» است) . ۴ - «ج» :

اووند بزند ؛ «نج» : آورد ... اووند نژند ، آورده . (متن از «ا» است) . ۵ - «ج» :

«ا» : که . (متن از استاد دهنداست) . ۶ - «ج» : آسمان ؛ «نج» : بهرام و برجیس . (متن از «ا» و «نج» است) . ۷ - «نج» : تودادند . ۸ - «ا» : «ج» : رخshan (بتخفیف) . (متن از «نج» است) . ۹ - (ظاهرآ کلمه مجرفست : بداما نشان ؛ بهابدا نشان ؛ یا شبیه باین چیزی باید باشد) . ۱۰ - (استاد دهندا نوشتند : شعر شاهد برای مطلق شلوار است) . ۱۱ - «ج» :

بازم . (متن از «ا» است) . ۱۲ - «ا» : آورد .

بخسان^۱ - فراز هم ترنجیده بود از غم یا از درد . رود کی گفت :
ازو بی اندھی بگزین و شادی با تن آسانی
بتمار جهان دل را چرا باید که بخسانی .

معروفی گفت :

کم بیش بوعدهها نبخسانی .
ای تُرک بحرمت مسلمانی °

فوگان - فقاع باشد . لیبی گفت :
می بارد از دهانت خدو ایدون گویی که سر^۲ گشادند فوگان را .
پایان - کرانه و آخر بود . فردوسی گفت :

سخن نیز نشیند و نامه نخواند هرا پیش تختش پایان نشاند .
انیسان^۳ - پیارسی مخالف بود . بوشکور گفت :

من آنگاه سوکند انیسان خورم کزین شهر من رخت بر تر برم .
هر جان - بسد باشد و تازیان گویند لؤلؤ باشد . فرخی گفت :
تا مورد سبز باشد چون ذه^۴ مرد تالله سرخ باشد چون مر جان .
بر روشنان^۵ - آهت باشد . دقیقی گفت :
شفیع باش بر شه هرا برین ذلت

چو مصطفی^۶ دادار بر روشنان را .

سر پایان - عمامه باشد . دقیقی گفت :
گر او رفتی بجای حیدر گرد^۷
بر زم شام گردان عمر و عنتر .
نه ذ آهن درع بایستی نه دلدل^۸ نه سر پایانش بایستی نه مغفر .
دستاران - شاگردانه^۹ باشد گروهی نود[ا] ران خوانند . عسجدی گفت :

۱ - «نج» : بخسان . ۲ - «ج» : بر . (متن اذ «ا» است) . ۳ - (ظاهرآ صحیح ابهان و لغت بهلوی است) . ۴ - «نج» : بروشنان . ۵ - «ج» «ا» : گر او ذفتی بجای حیدری گرد . (متن اذ «نج» است) . ۶ - «نج» : جوشن . ۷ - (شادمانه ؛ استاد دهخدا) . (در بر هان قاطع : مژه کانی ، بیعانه ، شاگردانه) .

بستی قصب اندر سر، ای دوست بمشتی زر^۱

سه بوسه بد همارا، ای دوست^۲ بدمستاران.

پروانه - پرنده بی باشد که بشب گرد چراغ گردد و خویشتن را بسوزاند.
بوشکور گفت:

۵ پیاموز تا بد نباشدت روز چو پروانه هر خویشتن را هسوز.

فرزانه - حکیم و فیلسوف را خوانند. بوشکور گفت:

چرا این مردم دانا وزیر کسار و^۳ فرزانه

زنان تامول باشدشان^۴ دو درشان هست یک خانه.

پیمانه - تازیش مکیال است. کسایی گفت:

۱۰ آنج بخوار ترا داده اند با تو پیمانه بماند و^۵ قفیز.

فانه - چوبکی بود که اندر شکاف چوب نهند تا زود شکافته گرددیا زیر ستونی در نهند
تا بلند تر باشد. کسایی گفت:

طبایع گر بتن استن، ستون را هم بپرسد بن^۶

نگردد هر گز آن فانی کش از طاعت زنی فانه^۷.

۱۵ کاشانه - تبستان^۸ بود یعنی تابه خانه. کسایی گفت:

عالیم بهشت گشته عنبر سرشت گشته

کاشانه زشت گشته صحراء چو روی حورا.

لانه - بی کار و کاهل باشد. کسایی گفت:

۱ - «نج» ای دوست بسته بی بر. ۲ - «نج»: یک بوسه ...، امروز بدمستاران.

۳ - «ج»: ذیرک باز؛ «نج»: ... یا فرزانه. (من از^۹ ا) است. ۴ - «ج» «ا» ژنانشان
مولما باشد. (من از استاد دهخدا است. و کلمه خانه را فانه، بمعنی چوبکی که در شکاف چوب نهند تا

زود بشکافد یا زیر ستونی در نهند تا بلند تر باشد، نیز تصحیح کرده اند). ۵ - «ج»: ... نماند و؛
«ا»: نه پیمانه بماند و. (من از استاد دهخدا است. و «با تو نه پیمانه بجا نه قفیز» نیز تصحیح
کرده اند). ۶ - «ا» «ج»: گرستون تن ...؛ «نج»: بن ستون راهم بپرسیدن؛... بپرسیدن.

۷ - «ج»: طاقت ...؛ «نج»: ... نهی فانه. (من از^۹ «نج» و
من از استاد دهخدا است). ۸ - «ج»: شبستان. (من از استاد دهخدا است).

کنون جویی همی توبت^۱ که گشته سست و بی طاقت
ترادیدم بیرنایی فسار آهخته ولانه .
لوسانه - چاپلوسی کردن بود . کسایی گفت :
اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاک اندر^۲
صیاد از دور ، ناک دانه برهنه کرد لوسانه^۳ .

برانه^۴ - شهری است . عنصری گفت :

سپه کشیده^۵ چه از تازی و چه از بلغار

چه از برانه^۶ چه از او زگند و از فاراب .

هروانه - بیمارستان بود و پیش پارسیان جای باد افراه بود^۷ . فردوسی گفت :
بفرمود کاین را به روانه گه
پهناه و بوز نینه و بوز نینه - همه یکی باشند . کسایی^۸ گفت :

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند
که رخسارم پر از چینست چون رخسار پهناه .

پهناه - کلیچه نان سپید باشد یعنی نان به . حکاک^۹ گفت :

چو بنهد آن تل سوسن ز^{۱۰} پیش من چنان بودم

که پیش گرسنه بنمی شرید چرب و پهناه .

کمانه - کاریز کن باشد و کومش^{۱۱} همین بود . و مردم را کمانه خوانند .
دقیقی گفت :

چنانک چشمہ پدید آورد کمانه ز سنگ^{۱۲}

دل تو از کف تو کان زر پدید آرد^{۱۳} .

۱- «ج» «دا» : حیلت . (من از استاد دهدادست) . ۲- «نج» : کرده کلی پوشیده بخاک اندر

لیر (کبیر) ... و پوشیده ... ، ... جام کرده ... ۳- «ج» «ا» : ... یاک ... ؛ «نج» : صبا او

دور یکدیگر بر گروه بلوسانه . (من از نیز «نج» است) . ۴- «ا» : برانه . ۵- «ا» : کشید .

۶- (استاد دهداد تو شهاند : جای بادا فراه وقتی بود که لغت را «هروانه که» ضبط میکرد نه هروانه

تنها) . ۷- «نج» : ابو شکور . ۸- حاشیه «ا» : ابو شکور . ۹- «ج» : یکی [ی] سوسن . (من «ا» است) .

۱۰- «نج» : کوهش . ۱۱- «نج» : و سنگ . ۱۲- «نج» : کف تو از دل کان ز پدیده آورد .

آسمانه — سقف خانه باشد . فرخی گفت :

وز دزم روی ابر پنداری کا سمان آسمانه ییست خدنگ .

مالکانه — هفت مغز بود حلوایی خشکست . ابوالعباس گفت :

کار من خوب کرد بی صلتی هر که او طمع مالکانه کند .

۵

نکانه ^۳ — عصیب باشد . طیان گفت :

من شاعری سلیم با کودکان دحیم ^۴

زیرا که جعل ایشان دوغست بانکانه .

پالکانه — در مشبه کوچک را گویند اگر آهنین بود ، و اگر چوین باشد پنجره .
رودکی ^۵ گفت :

۱۰

بهشت آین سرایی را بپرداخت ز هر گونه درو تمثالها ساخت .

زعود و چندن ^۶ او را آستانه درش سیمین و زرین پالکانه .

قرانه — دویستی بود . فرخی گفت :

از ^۷ دلاویزی ^۸ و تری چون ^۹ غزلهای شهید

وز غم انجامی ^{۱۰} و خوشی چون ترانه بوطلب .

۱۵

کوفشانه — جولاوه بود . شاکر بخاری گفت :

نفرین کنم ز درد فعال ^{۱۲} زمانه را

کو داد کبر و ^{۱۳} مرتبت این کوفشانه را .

آنرا که بامکوک ^{۱۴} و کلابه بود شمار

بر بط کجا شناسد و چنگ و چفانه را .

۲۰

۱ - «نج» : بی حیلته ، بی وصلت . ۲ - «نج» : آنکه بی طمع مالکانه دهد . ۳ - «نج» : اکانه ؛

«ج» ^{۱۵} : لکانه . (متن از استاد دهخداست و ناقانق مغرب آنست) . ۴ - «ا» : حلیم ...

سلیم ... ; «نج» : رحم بالودگان ... ; «نج» دیگر : سلیم ... ۵ - «نج» : جعل بایشان ... و

مالکانه ؛ «ج» : ... و بمالکانه ؛ «ا» : ... بمالکانه . (متن از استاد دهخدا است) . ۶ - «نج» :

بوالمثل . ۷ - «نج» : صندل . ۸ - «ج» : ذ . (متن از ^{۱۶} دیوان فرخی است) . ۹ - (در

دیوان فرخی : از دلارامی) . ۱۰ - «ج» : چو . (متن از «ا» و دیوان فرخی است) . ۱۱ - (در

دیوان فرخی : و ز دلاویزی) . ۱۲ - «نج» : فرد و فغان ... ذ درد و بلا... ، این ذما نهرا .

۲۵

۱۳ - «ا» : کوکبرداد . ۱۴ - «ج» : مکوی ؟ «نج» : حکوک . (متن از استاد دهخداست) .

چمانه - کدوی سیکی باشد. کسایی گفت:

[چهانه - نام پرده ییست از موسیقی . کسایی ۳ گفت] :

زاده‌می ساز و شغل خویش همی بر^۴

چند برى شغل نای و شغل چغانه.

خسته‌انه - پشمینه‌یی بود پلاه وریان^۶ دارند، موی ازو آویخته . معروفی گفت :
نگر زسنگ چه مایه بهست گوهر سرخ

ز خستوانه چه مایه بهشت شوشتري.

آشیانه - لانه مرغ و آن مار و هوش باشد . لیبیبی گفت :
از مار کینورتر ، ناساز گار تر چه ؟

گفتار چربش آرد بیرون از آشیانه.

زاولانه - بندی آهینه بودو یک پاره که بر پای زنداییان نهند و جعد و هوی مرغول را نیز همین خوانند. رودکی گفت:

زلفینک او بر نهاده دارد
بر گردن هاروت زاوانه .

لاؤه ولاهانی - چاپلوسی ولا به گری بود در پذیرفتن و بجایی اوردن . فرخی گفت:
نامه هانی با نامه تو ژاژست شعر خوارزمی با شعر تولمانی .

ساخت آنگه یکی بیو گانی^۸ هم با آین و رسم یونانی . بیو گانی^۸ - عروسی بود و بیو گ^۹ را عروس^۹ خوانند. عنصری گفت :

برای لفظ بعدی یعنی لفت چنانه کوآه آمده است، با تبدیل کلمه چنانه به چنانه، برای همین کلمه یعنی لفظ نشانه شاهد است. (ج) شاهد ندارد و دو «ا» شاهدی که

۴- «آ» «ج» : بز . (من از استاد دهخداست) . ۵ - «ج» «آ» : بزی . (من از استاد دهخداست) . ۶- نسخه دا : بلادویان . (پله و ران؛ استاد دهخدا) . ۷ - «نج» : کینور تر ...

چیزست از کفتار خوش بهتر که او
ماردا آرد برون او آشیان چیزیست :

۸ - (کلامه را استاد دمودا بکاف تازی دانسته اند) . ۹ - (شاید : و بیوک عروس را) .

شیانی - در میست ده هفت بودنی آنگه که بود^۱. فرخی گفت:

گر از خاک واز گل زدنی شیانی.
باندازه لشکر او نبودی

گرزن - نیم تاجی باشد از دیبا بافته و جواهر درو نشاخته. و گویند تاجی بزرگ
بودی که بسلسله از ایوان در آویختندی ملکان نخست داشتندی یوسف عروضی گفت:

او میر نیکوان جهانست و نیکوبی
تاجست سال^۲ و ماه مر اورا و گرزنست.

برزن - محلت باشد. رودکی گفت:

آمد این نوبهار توبه شکن
پرنیان گشت باغ و برزن و کوی.

گلخن - تون باشد. عسجدی گفت:

گفتم همی چه گویی ای هیز^۳ گلخنی

گفتا که چه شنیدی ای پیر عسجدی.

کیاخن - آهسته و بدرنگ رفتن باشد. رودکی گفت:

درنگ آر ای سپهر چرخ وارا^۴ کیاخن تر^۵ باید کرد کارا^۶.

نشیمن و پرواژ - جای^۷ و مقام گاه بود. فرخی گفت:

حور بهشتی سرای هن^۸ بپشتست باز سپیدی کنار هن^۹ نشیمن.

گردبندن - گردن بند بود. رودکی گفت:

بزرگان جهان چون گردبندن توچون یاقوت سرخ اندر میانه.

ریخن - شکم نرم شده باشد یعنی رینده. معروفی گفت:

یکی آلوده کس باشد^{۱۰} که شهری را بیلاید

چواز گاوان یکی باشد که گوازرا کند ریخن.

فرشگن - پلید و پلشت باشد. رودکی گفت:

۱- «ا» : در می بوده بخراسان ده هفت. ۲- «نج» : و سال. ۳- «ج» : «ا» : پیر . (متن از

«نج» است). ۴- «نج» : سحر حرخ ولدا. ۵- «ج» : گرد کارا؛ «نج» : گرد گارا

(از گرد کاشتن ؛) . (متن از «ا» است). ۶- «نج» : برواز جای؛ «ج» : بروار جای . (متن

تصحیح قیاسیست). ۷- «نج» : آلوده باشد.

- گفت دینی را که این دینار بود کاین فزاکن موش را پروارد^۱ بود .
غن - تیر عصّاران بود . رودکی گفت :
هر گلی پژمُرده^۲ گردد زو نه دیر هرگ بفسارد همه را زیر غن .
فلاخن - قلماسنگ^۳ باشد . رودکی گفت :
گر کس بوی کزی توام بفگندی خویشن اندر نهاد می بفلاخن .
خرمن - قبّه غله و گل و خاک بود . عسجدی گفت :
وز پرده^۴ چو سر برون زند گویی
چون^۵ ماه بر آسمان زند خرمن .
زلیفن - تهدّد^۶ باشد و یم دادن کسی را بگفتار و باشارت . عنصری^۷ گفت :
از لب تو مرمرا هزار امیدست وز سرزلفت هرا هزار زلیفن^۸ .
چندن - صندل باشد . عسجدی گفت :
بفروز و بسوز پیش خویش امشب
چندانک توان ذعود و [۱] ز چندن .
روین^۹ - روغناس^{۱۰} باشد . عسجدی گفت :
آنجا که حسام او نماید روی از خون عدو شود گیاروین^{۱۱} .
توسن - نافرهخته^{۱۲} بود یعنی نا آموخته . هنچیک گفت :
بسی تکلف یشم ترا بظرف^{۱۳} همی
لطیف حیزی خربا تو توسن است و حرون^{۱۴} .
دن - آنک همی دود بنشاط ، گویند همی دند و دنائست . کسایی گفت :
- ۱ - «نج» : برواز . ۲ - «ج» : بزمده . (متن از «۱» است) . ۳ - «ج» : فلاسنگ .
(متن از «۱» است) . ۴ - «ج» : ابر . (متن از «۱» است) . ۵ - (این کلمه یا کلمه «کویی» در آن مصروع اول ظاهرآ مصحف مینماید) . ۶ - «ا» : تهدید . ۷ - «نج» : فرخی .
۸ - «نج» : از لب لعل تو هزاران امید ۹ - «ج» : روناس . (متن از «۱» است) (روغناس =
روین . (متن از «۱» است) . ۱۰ - «ج» : نای روین . (متن از «۱» است) (روغناس =
روناس) . ۱۱ - «نج» : فرهته . ۱۲ - «ج» : بس بکلف ... بظرف ; «نج» : ... تکلف . (متن از «۱» است) . ۱۳ - «ج» : حیزی خرماتوسن و اسپ حرون ؟ «نج» : ... خرون (متن از «۱» است) .

بارِ ولایت بنه از گاو^۱ خویش نیز بدین شغل میاز و هدن .
نهنبن^۲ - سر دیگ و کوزها و تنور بود . کسایی گفت :

بگشای رازِ عشق و نهفته مدار عشق

از می چه فایده است بزیر نهنبنا .

وارن - بندگاه زیر بازو بود . آغاجی گفت :
زمانی دست کرده جفتِ رخسار زمانی جفتِ زانو کرده وارن .
لادن - جنسی است از معجون بر مثال دوشاب و گونه عنبر دارد سیاه . فرخی گفت :
تا زر^۳ نباشد بقدر سرم^۴ بشبه لادن .

میهن - خان و مان و جای زاد بود عنصری گفت :
بدل گفت اگر جنگ جویی کنم بیکار او سرخ رویی کنم .
بگرید هرا^۵ دوده و میهنم که با سر نیینند^۶ خسته تنم .
بلکن - منجنیق باشد ، یعنی پیل وار افگن . ابوالمثل گفت :
سر وست و کوه سیمین جز یات میاش سوزن

حصنست^۷ جان عاشق و آن غمزگانش بلکن .

زراغن - زمین سخت باشد . بهرامی گفت :
زمینی زراغن^۸ بسختی چوسنگ نه آرام گاه و نه آب و گیا .
ریمن - مگار بود و کینور . عنصری گفت :
که حسد هست دشمنی^۹ ریمن کیست کوئیست دشمن دشمن .

۱ - «ج» «ا» : گاه ؛ «نج» : از گاء . (متن از استاد دهخدا است) . ۲ - «نج» : فهمن .

۳ - «ج» : از می که فایده که ... ؛ «ا» : ... که بزیر نهنبن است . (متن از استاد دهخدا است) .

۴ - «ج» : سربه . (متن از «ا» است) . ۵ - (بمود ؛ استاد دهخدا) . ۶ - «ا» : بگریند مر ؟

«ج» : بگیرد مرا . (متن از نسخه دا) است) . ۷ - «نج» «ا» : که بس ریینند .

۸ - «ج» «ا» : حسنست . ؛ «ا» : خسته است . (متن از «نج است) . ۹ - «نج» : و ف عمر

کانش ؛ «ج» «ا» : و زغمزگانش . (متن از «نج» است) . ۱۰ - «نج» : زمین زراغن ، زمین

زراغن . ۱۱ - «نج» : دشمن .

فرغن و فرگن - جوی^۱ بود. خسروانی^۲ گفت:
دو فر کنست روان از دو دیده بر دو رخم

رخم ز رفتن فرگن بجملگی فرغن^۳.

پرن - پرورین بود. فرخی^۴ گفت:

چو دو پیکر نباشد ناهید تا چو خورشید نباشد نیم پرن.

زغن - مرغ گوشت ربای بود. رودکی^۵ گفت:

جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو صعوه مرگ بر سان زغن.

شمون - بت پرست باشد. رودکی^۶ گفت:

این جهان چون بتست و ما شمنیم^۷. بت پرستی گرفته ایم همه
گشن - آنبوه بود. بوشکور^۸ گفت:

سوی دود با کاروانی^۹ گشن زهابی^{۱۰} بدرو اندر ون سمه گن.

لژن ولجن - آغشته بود بگل^{۱۱}. عصیجدى^{۱۲} گفت:

کردم تهی دو دیده برو هن چنانک رسنم(?)

تا شد ز اشکم آن^{۱۳} ز می خشک چون لژن.

لگن - چون تشتی بود سیمین یا رویین و آنج بدین ماند. فرخی^{۱۴} گفت:

ماهی بکش در کش چو سیمین ستون

جامی بکف بر نه چو ذرین لگن.

بابزن - آهنی بود دراز که مرغ بدان بریان کنند^{۱۵} و گوشت نیز وغیراینها. فرخی^{۱۶} گفت:
تو شاده اه و آذک بتو شاده اه نیست

چون مرغ بر کشیده بتقسیده باز.

۲۰

۱- «آ»: کاریز آب. ۲- «چ»: و فرخی . (متن از «نج» و «چ» است ذیل لغت فر کند. چه

شعر شاهد لغت فر کند نیز هست. با تبدیل کلمه «فرغن» به فر کند). ۳- «نج»: بجملگی

فر غند؛ «نج» دیگر: بجملگی فر کند؛ «چ» ذیل لغت فر کند: فر کند جملگی... ۴- «نج»:

ایم وشnim . ۵- «نج»: کاروان . ۶- «نج»: ذهاب ، ذهابی . ۷-(گل سیاه و لای بن تا

لا بها. بر هان قاطع). ۸- «نج»: تازاشک من شد آن . ۹- «چ»: تشت آهنین بود که گوشت

بر و بریان کنند (متن از «آ» است).

۲۵

نارون - درختی باشد سخت و بیشتر راست بالا و چوب او از سختی که^۱ بود بیشتر بحسب افزار لادگران^۲ کند . فرخی گفت :

تا نبُوَد بار سپیدار^۳ سیب تا نبُوَد نار بر نارون .

چمن - راه ساخته بود در میان دو صفحه درختان . کسایی گفت :

سروبنان^۴ کنده و گلشن خراب لالهستان خشک و شکسته^۵ چمن .

بادخن^۶ - منظره‌ی^۷ باشد که در راه‌گذر باد بود . کسایی گفت :

عمر چگونه جهد از دست خلق باد چگونه جهد از بادخن^۸ .

کرگدن - جانوریست بر صورت بز ولیکن سرویی بر پیشانی دارد چون ستون ، بُخش سطبر و سرش تیز و بزور پیل را بر گیرد و این در هندوستان باشد .

فرخی گفت :

بنیزه کرگدن را بر کند شاخ بزو بین بشکند سیمرغ را پر .

ازکهن - کاهل و بیکار باشد . شاکر گفت :

بدل بودن جلدی و شاطری^۹ ایمه ببوسه دادن جان پدر بس ازکهنه .

هرزغن^{۱۰} - گورستان بود . عنصری گفت :

هر که را راهبر^{۱۱} زغن باشد منزل او بمرزغن^{۱۲} باشد .

اهرمن - دیو باشد . عنصری گفت :

بس نپاید^{۱۳} تا بروشن روی وموی تیره گون

مانوی را حجّت آهرمن و^{۱۴} یزدان کند .

غرن^{۱۵} - بانگ و دمده کریستان بود در گلو بوالعباس عباسی گفت :

۱ - اصل : کی (رسم الخط قديم) . ۲ - «نج» : بیشتر بحسب افراط لادگران . ۳ - «ج» :

بار سپیدرا ؛ «نج» : باد سپید را . (متن از «ا» است) . ۴ - «نج» : سروبن ، سروبنان .

۵ - «نج» : شکفتة . ۶ - «نج» : بادخان ؛ «ا» «ج» : بادخون . (متن از استاد دهخداست و هر دو وجه در برهان قاطع آمده است) . ۷ - «نج» : منظره . ۸ - «نج» : مردی و شاطر . ۹ - «نج» : مرغزن (واضح مینماید) . ۱۰ - «نج» : رهبرش . ۱۱ - «ج» «ا» :

نمایشند ؛ نسخه «ا» : نیارايد . (متن از استاد دهخداست) . ۱۲ - «ج» : اهرمن یزدان . (متن از «ا» است) . ۱۳ - «نج» : غزن .

۰۲

۰۲

دو دستم بستسی چو پرده^۱ پیاز
دو پایم معطل دو دیده غرن.^۲
ابناخون^۳ - حصار باشد . به راهی گفت :
ز سوی هند گشادی هزار شهرستان^۴
ز سوی سند گرفتی هزار اباخون .

۵ انبودن - انبوشش^۵ باشد . رود کی گفت :
بودن در خاک باشد با فدم^۶ همچنان کز خاک بود انبودن .
فستر ون^۷ - نسرین باشد . رود کی گفت :
از گیسوی او نسیمک^۸ مشک آید وز زلفک او نسیمک^۹ نستر ون .
گوزن - گاو کوهی بود . دقیقی گفت :
۱۰ شیر گوزن و غرم را نشکرد^{۱۰} چوناک تو اعدات را^{۱۱} بشکری .
بهمنجننه - رسم عجمست چون دو روز از ماه بهمن گذشته بودی بهمنجننه کردنی
و این عیدی بودی و طعام پختنی و بهمن سرخ و بهمن زرد بر سر کاسه ها
بر افسانه اندی . فرخی گفت :
فرخش باد و خداوندش فرخنده کناد

۱۵ عید فرخنده^{۱۲} بهمنجننه و بهمن ماه .
امنه - توده هیزم شکافته بود . ابوالعباس گفت :
هیزم خواهم همی دو امنه ز جودت
جو^{۱۳} دوجریب^{۱۴} خم سیکی چون خون .

- ۱ - «ج» «ا» : بوده . (متن از استاد دهدزادست) . ۲ - (استاد دهدزادنا نوشتند : این بیت
کجا شاهد این معنی است؟). ۳ - «نج» «ا» : اباخون . (در بر هان قاطع هر دو صورت هست)
۴ - «ج» : هزار تر کستان . (هزار شهر و کلات؟، استاد دهدزادنا) . (متن از «نج» است)
۵ - «نج» : انبوش ، انبوش ، انبوش ؛ «ا» آفرینش . (نظر استاد دهدزاد : بوش ،
بوشن؟) . ۶ - «ج» «ا» : یافته ؛ «نج» : یافته ، عاقبت . (متن نیز از «نج» است)
۷ - «نج» : نستردن . ۸ - «ج» : نسیم . (متن از «نج» است) . ۹ - «ج» : بشکرد . (متن از «ا»
است) . ۱۰ - «ج» : چوناک اعدای ترا . (متن از «ا» است) . ؟ «نج» : تو اعدای .
۱۱ - «ج» : بهمنجننه و . (متن از دیوان فرخی است) ۱۲ - «ج» : چون[ن] . (متن از استاد دهدزادست)
۱۳ - «نج» : ... حریب . (حریب ، و ذنی است . منتهی الارب) .

کیسنه — ریسمان بر دوک پیچیده بود بر هشاك خایه و دو پچه^۱ همین باشد . عنصری گفت :

سر که یابد^۲ گسته کیسنه را دور باشد بتاوه گرسنه را .

شهنه^۳ — بانگ اسب بود و شیر که از نشاط کنند . دقیقی گفت :

میدانست خوابگاهست^۴ خون عدوت آب^۵

تیغ اسپر غم و شنه اسبان سماع خوش .

پنهنه — چون کفچه‌یی^۶ باشد که غازیان بروگوی بازنده ، و بتازی طبطاب خوانندش .

فرخی گفت :

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب

تیغ زند نیک و پنهنه بازد و چوگان .

تفنه — پردۀ عنکبوت باشد که گرد خویش بتند . شهید گفت :

عشق او عنکبوت را ماند بتقیدست تفنه گرد دلم .

Roxane — راهی بود بدیواری در خانه . بوشکور گفت :

دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم و نه کلیدستم .

چنبه^۷ — چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند واژ پس در نیز نهند استواری را .

لبیمی گفت :

دو چیزش برکن و دو بشکن^۸ مندیش ز غلغله و غربنه^۹ .

دنداش بگاز و دیده بانگشت پهلو بد بوس و سر بچنبه .

لشنه — مردم^{۱۰} فربه تن بزرگ باشد . عماره گفت :

چراکه خواجه بخیل و زنش جوانمردست .

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لبیه .

۱ - «نج» : دو ینچه . (حدس حاشیه «ا» : دو کچه) . ۲ - «ج» «ا» ، باید (متن از استاد دهخداست) . ۳ - «نج» : شیه . ۴ - «ج» : حریگاهست [و] «ا» : حریگاهست . (متن از استاد دهخداست) . ۵ - «ج» : عداوت ؛ «نج» : عدوة است . (متن از «ا» است) . ۶ - «نج» : لفجه . ۷ - «نج» : خنبه . ۸ - «نج» : بشکن و دو برکن . ۹ - «نج» : ذنبه .

۱۰ - «ج» «ا» : مرد . (متن تصحیح استاد دهخداست) .

غرنبه - تشنیع و باانگ کردن بود بخشم . لبیبی گفت :
دو چیزش^۱ بشکن و دو برکن هندیش ذ غلغل و غربه .

ربنبه - موی زهار باشد . لبیبی^۲ گفت :

دانم که چو این هجتا بخوانی تو ریش کنی و زنت رنبه^۳ .

خنبه - چهار دیواری که^۴ بکنند بر مثال چرخشتی و اندر آن غله کنند . رودکی گفت :

خم و خنبه پر ، زانده دل تهی زعفران و نرگس و بید و بهی .

همایون - خجسته باشد . عنصری گفت .

جشن سده آیین جهاندار فریدون بر شاه جهاندار فریدون

آهون - نقاب باشد . دقیقی گفت :

حور بجهشتی گرش بییند بی شک حفره کند تازمین بیارد آهون^۵ .

برهون - دایره پر گار بود . دقیقی گفت :

آنچ بعلم تو اندرست گر آنرا گرد ضمیر اندر آوریش چو برهون .

رون - بهر^۷ باشد . عنصری گفت :

بچشم^۸ اندرم دید^۹ از رون تست

بچشم^{۱۰} اندرم جنبش از سون^{۱۱} تست .

قرگون^{۱۲} - دوال فترا ک باشد . هنجیک گفت :

تا بدر پادشاه عادل رفند بسته بترگون^{۱۳} درون فضول و خطارا^{۱۴} .

فرارون - کواکب . بیابانیان فریرون^{۱۵} گویند ، از^{۱۶} آنک رفتشان باز پس بود آنرا

۱ - «نج» : دو چیزش (چنه) . ۲ - «نج» : بجهشتی . ۳ - «نج» : آنگاه که من هجات گویم -

بس دیش کنی چو رنبه ذن . ۴ - «نج» : ... خنبه . (در «ج» که نیست . تصحیح قیاسیست) .

۵ - «واو» از «ا» است . ۶ - «ا» : حفره زند تا زمین بسازد . ۷ - «ج» : بهره (متن از «ا» است) .

۸ - «ج» : دیده . (متن از استاد دهخدا است) . ۹ - «ج» : بچشم . (متن از «ا» است) .

۱۰ - «ج» «ا» : بون . (متن از استاد دهخدا است . سون = جهت ، طرف و سوی ؟

نیز تصحیح کرده اند . و آن معنی برای و بهر است) . ۱۲ - «نج» : برگون . ۱۳ - «نج» :

سبرگون . ۱۴ - «ج» : فضول خطرا را . (متن از «نج» و «ا» است) . ۱۵ - «ج» : فریرون .

(متن از «ا» است) . ۱۶ - «ج» : ز . (متن تصحیح قیاسی است) .

فرارون گویند آنج بر صلاح بود و آنج بر صلاح نبود^۱ آنرا فریرون گویند.

دقیقی گفت:

حسودت در بد از بهرام فیروز نظر زی تو ز بر جیس فرارون.
فیروز - مفسد بود. خسر وانی گفت:

همت تیز و بلند تو بدان جای رسید
که بژی گشت مرا را فلك فیروزنا.

گرستون - کپان بزرگ باشد. زرین کتاب گفت:
خواهی بشمارش ده، خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین زن، خواهی بکرستون.

برهایون^۲ - گاو فریدون را نام برمایون بود. دقیقی گفت:

مهرگان آمده جشن ملک افریدونا آن کجا گاو نکو بودش برمایونا.

وارون - نحس باشد. لبیعی گفت:

ندانم بخت را با من چه کینست بکه^۳ نالم بکه^۴ زین بخت وارون.

هیون - شتر بزرگ بود. دقیقی گفت:

چگونه یابند^۵ اعدا[ی تو] قرار کنون

زمانه چون شتری شد هیون واشان خار^۶.

ربون[و] ارمون - پیش مزد باشد. رودکی^۷ گفت:

ای خریدار من ترا بد و چیز: بتن و جان، وهر داده ربون.

بوون - بُن باشد. دقیقی گفت:

موح کریمی^۸ بر آمداز لب دریا ریگ همه لاله گشت از سرتابون.

۱ - (بر صلاح بود، یعنی سعد بود؛ بر صلاح نبود، یعنی نحس بود. استاد دهخدا). ۲ - «ج»: با.. (متن از «ا» و «نج» است). ۳ - (تری ؟ تزی ؟ استاد دهخدا). ۴ - «نج»: بشاهی

ذن و خواهی . ۵ - «ا»: برمایون ؛ «نج»: بزمایون . ۶ - «نج»: بکو. ۷ - «ج»: بکی: (متن از «ا» است). ۸ - «ج»: یابد . (متن از «ا» است). ۹ - «ج»: هیون ایشان خاد؛ نسخه «ا»: ...

انسان خوار. (متن تصحیح قیاسی «ا» است). ۱۰ - «نج»: دقیقی . ۱۱ - (۱) (استاد دهخدا). ۲۵

یکسون^۱ - یکسان بود . بو شعیب گفت :

تویی آراسته بی آسایش^۲
چه بکرباس و چه بخز^۳ یکسون^۱ .

سخون - سخن باشد . دقیقی گفت :

نرسم کان و هم تیز خیزت روزی

و هم همه هندوان بسوذ بسخون .

یگونه^۴ - یکسان بود . کسایی گفت :

راست بامردگان یگونه^۴ شدیم .
نوز نامرده، ای^۵ شگفتی کار

درونه - کمان ند^۶ افان باشد . کسایی گفت :

بنفسه زار بپوشید روزگار بیرف
درونه گشت چنار وزریر^۷ شدشنگرف^۷ .

نمونه - نشت بود . کسایی گفت :

خوب گر سوی ما نگه^۸ نکند
گومکن، شو، که همان نمونه شدیم .

باشگونه - مقلوب بود . شهید گفت :

ای کار تو زکار زمانه نمونه تر
او باشگونه و توازو باشگونه تر .

شادگونه - مضر به^۹ باشد . عسجدی گفت :

همان که بودی از [این] پیش شادگونه من

کنون شدست دواج تو ای بدولی^{۱۰} فاش .

کایین - مهر زنان باشد . خسروی گفت :

رطل کایینش گیر و باده جهاز^{۱۱} .

۱ - «ج» : یکون . (متن از «ا» است) . ۲ - «ج» : تویی آراش آداسته ؛ «نج» : تو

بیاراسته بآراش . (متن از «ا» است) . ۳ - «نج» : چه بدیما (باخز) . ۴ - «نج» : یکون ؛

«ج»؛ یکونه . (متن از «ا» و «نج» است) (حدس استاد دهدزا) . ۵ - «ج» «ا» : تو ز نامرده ؛

«نج» : ز نامرده ای ، مزده کان . (متن از استاد دهدزا است) . دوفرنگی شعوری بشاهدشت نون آمده :

نون نامرده ای ... از افاد استاد دهدزا) . ۶ - «ج» «ا» : زویره . (متن از استاد دهدزا است) .

۷ - (مجاز آینی بی برگشید چنار و شنگرف سرخ؛ زرد شد . استاد دهدزا) . ۸ - «نج» : گرسوی لمکنه ؛

«ج» : خوب گر شوی تمنه(؟) . (متن از «ا» است) . ۹ - «ج» : کوبکن؛ (کونکو : استاد دهدزا) .

(متن از «ا» و «نج» است) . ۱۰ - (مضرب به اسم مفعول از تصریب؛ معنی تمنه زدن یعنی کوک زدن است .

استاد دهدزا) . ۱۱ - «نج» : بدونی . ۱۲ - «ج» «ا» : باده بیار . (متن از استاد دهدزا است)

میتین^۱ - کلنده‌چاه کنان بود. عسجدی گفت:

کسی که او کند^۲ از کان^۳ که^۴ به میتین سیم مکن بر و بر بخشایش و هباش رحیم.

بلندین - پیرامن در باشد. شاکر بخاری گفت:

بود افراسته درهای سیمین جواهره‌نشانده بر بلندین^۵.

کوین - چیزی است چون کفه^۶ ترازو از گیا باfte و بزرگ آس کرده^۷ درو کنند و درو تنگ بیز^۸ کنند تا روغن ازو بچکد. خجسته گفت:

باز گشای ای نگار چشم بعیرت تات نکوبد فلک بگونه^۹ کوین.

هین - یکی را گویند بشتاب و یکی دیگر سیل را گویند. دقیقی گفت:

از کوهسار دوش بر نگ هی هین آمدای نگار، می آور^{۱۰} هین.

چپین - سله باشد که از بید بافنده چون طبقی. فردوسی گفت:

بچین در افگند ناگه سرش همان^{۱۱} نان کشکین پیش از درش.

رخبین - چیزی بود ترش چون کشک واژدوغ ترش بغاایت کنند، آنرا قروت^{۱۲} گویند و مصل^{۱۳} گویند. عماره گفت:

یمنیت همی بینم چون خانه^{۱۴} کردان آراسته همواره بشیر از و^{۱۵} بر^{۱۶} خین.

غولین - دو دستی نیز گویند، سبویی^{۱۷} بود سفر از عماره گفت:

غولی و فرهشته دو غولین بدوابرو پنهان شده اندر پس اطراف دوغولین.

خشین^{۱۸} - بازی بود که رنگش هیان کبود و سیاه و سبز و سپید باشد، یعنی خشینه رنگ. فرخی گفت:

تا نیاهیزد با زاغ سیه باز سپید تانیاهیزد^{۱۹} با باز خشین کبک دری.

۱- «نج»: بمن، منین. ۲- «ج»: «ا»: افکند. (متن از «نج» است). ۳- «نج»: کان و که (از کان که: استاده‌خدا).

۴- «نج»: جواهر بر نشانه^{۲۰} بلندین. ۵- «ج»: آسکر(؛)؛ «ا»؛ آرد کرده. (متن از استاد دهخدا است).

۶- «ا»: و در تنگ تیر عصاران گذارند؛ «ج»: و در و تنگ تیر... (متن از «نج» است). ۷- «ا»: بکوبه. ۸- «ج»: آورد. (متن از «ا» است).

۹- «ج»: همه. (متن از «ا» است). ۱۰- (قره‌قروت: استاده‌خدا). ۱۱- (مصل، بالفتح، ترف، آب که از پنیر بیرون ترا بند. متنه‌ی الارب). ۱۲- (شیر از = شیر ماست شده آب بیرون رفته. لور).

۱۳- «نج»: بستونی. ۱۴- «نج»: خشتی. ۱۵- «نج»: نیاهیزند.

نو آیین - نو پدید آمده باشد . و تازیش بدیع بود . عماره گفت :
شاخت همه آتش زرین و همه شاخ پر زر کشیدست و فرا خست و نو آیین .

آیین - رسم بود . عنصری گفت :

آیین عجم رسم جهاندار فریدون بر شاه جهاندار فری باد ^۱ همایون .
آین - چیزی بود چون نیم خنپی ^۲ کوچک و بزرگتر نیز باشد . و سرا [و] فراخ
باشد و درین ولایت آنرا نهره خوانند و دو دسته و یک دسته بود و سفالین
واندرو دوغ زنند و بجنبانتند تا کره از دوغ جدا کنند . طیسان گفت :

سبود و ساغر و آین و غولین حصیر وجای روب و خیم و پلان .

خرامین ^۳ - علف باشد . بهرامی گفت :

بماندم اینجا بیچاره راه گم کرده نه آب با من یک شربه نه ^۴ خرامینا .

باشتین ^۵ - بارها بود که ازمیان درخت ببرند . منجیک گفت :

پیش گرفته سبد ^۶ باشتین هر یک همچون در تیم ^۷ حکیم .

شوخگین و شوخگن ^۸ - هر دو پلید و چرگن باشد . منجیک گفت :
جاف جافت و شوخگین و سترگ زنده مگذار دول ^۹ را ز نهار .

غلبکین ^{۱۰} - دری باشد که از چوب بافته باشد پنجه کردار که از بیرون در همه
چیزی از خانه بیینند و در سرای روستاییان و در روزها بیشتر چنان باشد .
بوشکور گفت :

زستن و مردن یکیست مرا غلبکین ^{۱۰} در چه بازیاچه فراز ^{۱۱} .

دستینه - توقيع باشد . منجیک گفت :

۱ - واواز «ا» است . ۲ - «نج» : خنبی . ۳ - «نج» : خراهن . ۴ - «ج» : شربت و «نج» :

شربت و نه خرمینا . (من از «ا» است) . ۵ - «نج» : باستین ، یاشنین . یاشن . ۶ - «نج» : سبر .

۷ - «نج» : در تیم . ۸ - «ج» : ... شوغگن (من از «ا» است) . ۹ - (دول = سفله و بی حیا) .

۱۰ - «نج» : غلبکن ، غلپکن . ۱۱ - در «ا» دو بیت پیش ازین شعر آمده است که نقل میشود و بیت
اول آن دو «نج» نیز هست :

اگر از من تو بدنداری باز
بیکی (نکنی : «نج») بی تیاز رو زنیاز
نه ذ آتش دهی بحشر جواز .

که^۱ کند کار بر آن خط ، تو بر او پاک ببری^۲

در کس زنت سزد آن خط و آن دستینه .

خشینه^۳ رنگی بود میان کبود و سیاه و پیش از این گفتم^۴ . کسایی گفت :

کوهسار خشینه را ببهار^۵ که^۶ فرستد لباس حورالعین .

شنگینه^۷ - چوبی باشد که از پس در افکنند تا در قوی باشد . لیبی گفت :

شندگینه بر مدار تو از چاکر^۸ تا راست ماند^۹ او چو ترازو .

غوشنه^{۱۰} گیاهیست که بخورند و دست نیز بدان شویند و رنگش سپید و سیاه بود .

یوسف عروضی گفت :

آن روی او بسان یک آغوش غوش^{۱۱} خشک

وان موی او بسان یک آغوش غوشنه .

کاینه - چشم بود گویند کاینه بدودار یعنی چشم ازو بر مگردن . شهید گفت :

موی سپید و روی سیاه و رخ بچین

بر زینت طرف^{۱۲} شده و گشته کاینه^{۱۰} .

هر آینه^{۱۳} تازیش علی حال بود . عسجدی گفت :

گر^{۱۴} شوم بودتی^{۱۵} بغلامی بنزد خویش

با ریش شوم تر^{۱۶} بیر ما هر آینه .

آفین - نیم خمی بود کوچک . طیبان گفت :

۱- «ج» «ا»: کی . (متن از «نج» است) . ۲- «ج» «ا»: تورو؛ «نج» : توای مردک خر .

(متن از استاد دهخدا است) . ۳- (بلفت خشین بشگردید) . ۴- «نج» : پس ازین . ۵- «ج»: کی .

(متن از «ا» است) . ۶- «ج» «ا»: بر مدار از چاکر . (متن از استاد دهخدا است) . ۷- «ج» «ا»:

باشد . (متن از استاد دهخدا است) . ۸- «نج»: نگرچویک ...؛ بین چویک ...؛ غوس . ۹- «ج»

۱۰- «نج»: صدف . (متن از «نج» است) . ۱۱- (گشته کاینه) = چشم چپ . استاد دهخدا .

۱۲- «ج»: بود[م]ای؛ «ا»: بودبی . (متن از استاد دهخدا است) . ۱۳- «ج»: تو . (متن از «ا» است) .

دو غم ای دوست در آنین تو [می] خواهم ریخت
تا کشم^۱ روغن از آن دوغ، همی جنبانم.

سنی [وسینی]^۲ - تشت خوان بود. خسروی^۳ گفت:
تو چه پنداریا که هن ملیخم که بترسم زبانگ س[یانی] و طاس.
و سنی^۴ - مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را وسنی و بنانج خوانند.
عنهجدی^۵ گفت:

دوستانم همه ماننده وسنی شده اند
همه زآست که با من نه درم ماند و نه زر.

هر آینه^۶ - علی حال بود واژ پیش گفتهم. دقیقی^۷ گفت:
همه سرآرد بار، آن سنان نیزه او^۸
هر آینه که همه^۹ خون خورد سرآرد بار.

باب الوار

مینو^{۱۰} - بهشت بود. رودکی^{۱۱} گفت:
گر خوری^{۱۲} از خوردن افزایید رنج
وردهی^{۱۳} مینو فراز آردت و گنج.
با هو - دستوار باشد از چوب سطبر که در دست دارند بر اهها، و آنرا شبانان نیز
دارند. رودکی^{۱۴} گفت:
از رخت و کیان^{۱۵} خود^{۱۶} هن رفتم و پر دختم
چون^{۱۷} کرد^{۱۸} بماندستم تنها هن و این با هو.
خستو - مقر باشد. فرخی^{۱۹} گفت:

۱- «ج» (۱) : کنم. (متن اذ استاد دهداد است). ۲- «نچ» : خسروانی. ۳- (لغت مکرر شده است بصفحه ۱۶۵ سطر ۱۴ بیکرید). ۴- «ا» : همی. ۵- «ج» : ارجورشی. (متن اذ «ا» است). ۶- «ج» : وردمنی. (متن اذ «ا» است). ۷- «ج» : آن دفت کنان. (متن اذ «ا» است). ۸- «ا» «ج» : خوبش. (متن اذ سخه «ا» است). ۹- «ج» «ا» : کرد. (متن اذ استاد دهداد است).

بر فضل او^{گوا} گذراند دل
پرستو - تازیش خطّاف بود. رودکی گفت:

چرام مر کر گس دو صد سال و یحک^۱
نماند فزو نترز سالی پرستو

پینو - دوغ ترش خشک کرده بود. گروهی کشک خوانند. طیان گفت:

شعر ژا از دهان من شکرست شعر نیک از دهان تو پینو.

پالو - بتازی ثؤلول بود. شاکر بخاری گفت:

ای عشق زمن دور که بر من^۲ همه رنجی

همچون ذ بر چشم یکی دی حکم پالو.

گرنجو - سودایی باشد و نقلی که در خواب بر مردم افتد و تازیش کابوس است.

فرالاوی گفت:

زنا گه بار^۳ پیری بر من افتاد چو بر خفته فتد ناگه گرنجو.

بختو و تندور و وعد - همه یکی باشد^۴. رودکی گفت:

عاجز شود از اشک و غریو من^۵ ابر بهار گاهی^۶ با بختو.

تنندو[و]تنند[۷] - عنکبوت بود. آغاجی گفت:

ز باریکی و سستی هر دو پایم تو گویی پای من پای تنندو[سات]^۸.

خیزدو - تازیش خنفسا بود. لبیبی گفت:

آن روی وریش پر گه و پر بلغم و خدو^۹

همچون خز دویی که شود زیر پای پخچ.

کشتتو - نباتیست. محلب^{۱۰} خوانندش. در یمن و فرغانه روید. شهید گفت:

۱-«نج»: و بحل. ۲-«ج»: برد[ی] (متن از «ا» است). ۳-«ج»:[با]ز (متن از «نج» و «ا» است).

۴-«ا»: بختو، تند بود تازی وعد گویند. ۵-«نج»: اشک دوچشم و غریو. ۶-«ج» «ا»: هر ابر بهار

گاه. (متن از «نج» است)؛ «نج» دیگر: بختور دومطیر، بخنوور مطیر. ۷- (پای یا نار تندوست؛

استاد دهداد)؛ «نج»: تومیکوبی مگر پای... بیشکی پایی... تندوست. ۸- «نج» ریش یعنی...،

دیش بد...، که برآذ بلغم و خیوست. ۹- «ج»: کشتتو. (متن از «ا» و «نج» است). ۱۰-(محلب =

نوعی از بوی خوش. و «حلبیه» = دشت اشنان. حاشیه «ا» بنقل از مهندب الاسماء).

تا کی دوم^۱ از گرد در تو اندر^۲ تو نمیبینم چر بو .
ایمن بزی اکون که بشستم دست از تو با شنان و کنشنو^۳ .
خیرو - خیری باشد . فرخی گفت :

تا خوید نباشد بر نگ لاله خاکشو^۴ - دانه‌یی باشد سیه رنگ که با کافوردارند ، گروهی چشم زده^۵ خوانندش و سیه دانه باشد . منجیات گفت :

چشم بیشترم تو گر روزی بیا شوبذر درد نوک خارش خاکشو^۶ باد ای دریده چشم و کون .

تفو - خدو انداختن بود . بوشکور گفت :

بنشگرده بپرید زن را^۷ گلو تفو بر چنان^۸ ناشکیبا تفو .

چفو - نوعی بود از بوم . بوشکور گفت :

اگر بازی اندر چفو^۹ کم نگر و گر باشه‌یی سوی بطان مپر .

غاؤشو - تخم خیار بود و گویند خیار کهن باشد که از بهر [تخم نگاه دارند] . لیبی گفت :

زرد و دراز تر شده از غاؤشوی^{۱۰} خام

نه سبز چون خیار و نه شیرین چو خربزه .

بیاستو - دهان دره بود و پارسیان هاک^{۱۱} خوانند . معروفی گفت :

بیا ستو نبُوَد خلق را مگر بدھان

ترا بکون بُود ، ای کون بسان در[واز]ه .

۱ - «ج»: او.م. (متن اذ «ا» است) . ۲ - «ج» : که اندر . (متن اذ «ا» است) . ۳ - «نج» : بصل بون و کنستو؛ «ج»:... کنستو (مین اذ «ا» و «نج» است) . ۴ - «ج»: جاکشو . (متن اذ «ا» و «نج» است) . (دو بر هان قاطع هردو صورت هست) . ۵ - (در بر هان قاطع: چشمی) . ۶ - «نج» : ویرا . ۷ - «نج» : چینی . ۸ - «نج» : چکل . ۹ - «ج» : سرد و دراز و زود شده چون؛ «نج» : ... بهر شده ... بر شده . (متن اذ «ا» است) . ۱۰ - (خام :: استاد دهخدا) . ۱۱ - (حدس حاشیه «ا»: هاک ظ: فاز).

خشو^۱ - مادرزن بود . فر خی گفت :

بند سگال تو و مخالف تو خشوی جنگجوی با آداماد .

بادرو^۴ - ترهی بود بر گنجه چون شاهسفر غم و زودباندک بادی بیژ مرد . حکاک گفت :
گر بدر در کونت موی هریک چون بادر وست

به خواههم^۷ از تو خدو که درمانش خدوست^۸ .

چکاو - مرغیست چند گنجشکی و بر سر خوچی دارد و بانگی زند خوش و تازیش
قشیره است . فردوسی گفت :

چنین گفت با گیو جنگی تراو که توجون عقاوی و من چون چکاو .

بوو^۹ - ابر و بود . فردوسی گفت :
که^{۱۰} دارد گه کینه پایاب اوی ندیدی برو های پرتاپ اوی .

پساو^۹ - پساو ید نست . فردوسی گفت :
بجانم که آزش همان نیز هست ز هر سو بیارای و پیساو^{۱۰} دست .

چاو^{۱۱} - لابه و زاری کردن باشد . بوشعیب هروی گفت :
ای عاشق مهجور^{۱۲} ز کام دل خود دور

۱۵ هی نال و همی چاود که معذوری معذور .

چاو - گنجشک که از اشکرده بگریزد یا کسی بچه اش برگیرد او بانگ همی از درد
واز بیم [کند] آن آواز را چاوخوانند ، گویند همی چاود . رود کی گفت :
مرغ دیدی که بچه زو ببرند چاو چاوان درست چون است .

کاو - در معنی شخودن بود . عنصری گفت :

۲۰ بکاوید کلاشرا سر بسر که داند که چه یافت زر و گهر

۱- (ظاهرآ : خسر ؛ استاد دهخدا). ۲- «نج» : خسو . ۳- «چ» : را . (متن از «نج» است) .

۴- «نج» : بادر وچ . ۵- «چ» : بردر ... چو (متن از «ا» است) . ۶- «ا» : خواههم . ۷- بزعم استاد دهخدا بیت چنین باید باشد :

موی در کون تو هریک چون بادر وست بی خدویش ده که موی در آن بجای خدوست

۸- «چ» : کی . (متن از «ا» است) . ۹- «ا» : بساو . ۱۰- «ا» : بیساو . ۱۱- «ا» : مهجورو .

گاو^۱ - مبارز بود چون دلیر و با قدر بلند و تمام باشد اورا کاوخوانند . و گومبارز بود . فردوسی گفت :

اگر چه گوی سرو بالا بود
جوانی کند پیر کانا بود .

خو^۲ - خوازه بود که از بهر نگارگر و گلگیر بزنند تا بر آن جای ایستد . خسروانی گفت :

بینی^۳ آن نقاش و آن رخسار اوی
از بر خو همچو بر گردون^۴ قمر .

خو - گیاهی باشد نابکار که اندر میان کشتها روید و آن را از زمین برکنند هر جا که کشت باشد تا زور غله و رستنی کم نکند . فردوسی گفت :

گرايدوناک رستم بود پیش رو
نمائد برین بوم و بر خار و خو .

خو - گیاهی باشد که بدرخت در پیچید و آنرا بتازی لبلاب خوانند . بوالمثل گفت :

چنان [چون] خو که در پیچید بگلین

پیچم هن بر آن سیمین صنوبر .

فرخو - پیراستن تاک رز بود . لبیبی گفت :

گر نیست ستور چه باشد
خری بمزد گیر و همی رو^۵ .
هر کشت را خود افکن نیرو^۶ .
رزرا بدست خود کن فرخو .

هنو - جنبش جهود وار بود بر جای . بوشکور گفت :

تو از من کنون داستانی شنو
بدین داستان بیشتر زین منو .

گو - کشنه بی باشد چون چاهی کوچک . کسایی گفت :

چگونه سازم با او چگونه حرب کنم

ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه گوم .

فهو - فریفته و غر^۷ بود . کسایی گفت :

۱-(کاو) باین معنی در «ا» نیست و ظاهرآ کلمه «کاو» است . ۲- «ج»: خوخره . (من تصحیح قیاسیست) .

۳- «نج»: نیبی . ۴- «ج»: گردون بر . (من اذ «نج» است) . ۵- «ج» «ا»: دو .

۶- «ج»: خدوکن بیرو ؟ «ا»: خواهگن بیرو . (من اذ استاد دهخداست . عدن الارض ، نیروداد زمین دا بسر کین . منتهی الارب) .

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع

سزد که او نکند طمع پیر دند فنو.

غرو - نی باشد تازیش قصب است . کسايی گفت :

غريب نا يدش از من غرييو گر شب و روز

بناله رعد غريوانم و بصورت غرو .

پرو - پروين باشد . کسايی گفت :

سزد که پروين بارد دوچشم من شب و روز

كنون كزین دو شب هن شعاع برزد پرو .

خدييو - نام ايذست و شاهان را نيز خوانند از هلوك کشور ، خدييو عجم و خدييو هند و خدييو ترك و آنج بدين ماند . فردوسی گفت :

سياماك بدست خود وrai ديو تبه گشت و ماند انج من بي خدييو .

تيو - تاب بود . تازیش طاقتست . عنصری گفت :

يکي ههره بازست گيتى كه ديو ندارد بترفند او هيج تيو .

غرييو - بانگ باشد . عنصری گفت :

تیز شد عشق و در دلش پیچید جز غرييو و غرنگ نپسیچید .

نيو - مرد دلير و مردانه بود . فردوسی گفت :

چوطوس و چو گودرز گشوادو گيو چو گر گين و فرهاد و بهرام نيو .

نوباوه - ميء و رستني نو بود که فراز رسد تازیش باکوره بود . فر خي گفت :

همچو نوباوه برنهد بر چشم نامه او خليفه بغداد .

۱- (استاد دهخدا نوشته اند: بگمان من این شعر از همان قصيدة کسايی است که دو شعر دیگر آن بقا فیه «غرو» و «پرو» در همین صفحه هست و کلمه «دنفنو» هم یامنایی که برای آن کروهاند غلط است و اصل آن «پر دندان کرو» بوده رجوع به «کروه» و رجوع به «کروه» در شعوری و شعر اینطور ضبط شود: سزد که او نکند طمع پر دندان کرو؛ (در ۱) این بیت بصورت تصحیح کرده فوق منتهی شاهد برای لغت کرو آمده است) ؛ «چچ»: پر دندان ... ۲- «چ»: کو - (من از «ا» است). ۳- «چ»: خری زاد. (من از «ا» است). ۴- واواز «ا» است. ۵- (بسیجیه. استاد دهخدا). ۶- «چ»: بر نهم، «نج»: بر هم نهم، می نهاد بر. (من از «ا» است).

زر ساوه - زر سرخ خرد باشد چو گاورسه . فر خی گفت :
باد را کیمیای زر که^۱ داد
که ازو زر ساوه گشت گیا.

ناوه - تشتی^۲ باشد چو بین . خجسته گفت :
بر گیر کلند^۳ و تبر و تیشه و ناوه

تا ناوه کشی خار زنی گرد^۴ بیابان .

گروه - دندان تهی و فرسوده بود . رود کی گفت :
باز چون بر گرفت پرده^۵ ز روی کروه دندان پشت چو گانست .

کالیو^۶ [ه] - آسیمه و سرگشته بود . بو سعید خطیری^۷ گفت :
چون شدم نیم مست و کالیو^۸ باطل آن وقت نزد^۹ من حق بود .

تریوه^{۱۰} - راهی بود پشته پشته . شهید گفت :
بر که و الا ، چو چه ؟ همچو[ن]^{۱۱} عقاب اندر هوا

بر گریوه راه چون چه ؟ همچو بر صحر اشممال^{۱۲} .

خروه - خروس باشد . عنصری گفت :
شب از حمله روز گرددستوه شود پر زاغش چو پر خروه .

پیوه - باز جستن بود تا معلوم شود و هر داش پژوه یعنی هر دانشمند .
دقیقی گفت :

ای امیر شاهزاده خسرو داش پژوه

نا پژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود .

نستوه - آن بود که در جدال روی بر نگرداند و کوشنده بود . رود کی گفت :
ایا^{۱۳} خورشیدسالاران^{۱۴} گیتی سوار زم ساز و گرد نستوه .

۱ - «ج» : کی . (متن از «ا» است) . ۲ - «ج» : تیشه ؛ «ا» : پشته ای . (متن از استاد دهخدا است
با توجه به بر هان قاطع ذیل لغت ناوه) . ۳ - «نج» : کنند . ۴ - «ا» : دست . ۵ - «نج» :
منجیک . ۶ - «ج» : نیمه مست کالیوه (متن از «نج» است) . ۷ - «نج» : آن روز پیش . ۸ - «نج» :
ترونه ، تریوه . ۹ - «نج» : بر گریوه راه چون چه چون ؟ «ا» : بر که و بالا چو جه ... ۱۰ - «ج» : بر گریوه ...
بر صحر از تریوه ؛ «ا» : جه ... (متن از «ا» و «نج» است) . ۱۱ - «ج» : ابا . (متن از «نج» است) .

باب الْهَاءُ

گاه - وقت بود و گاه دیگر جای بود و گاه دیگر مسند بود. فردوسی گفت :

بدو گفت بنگر بدین تخت و گاه پرستنده چندین بزرین کلاه.

گاه - چاهک^۱ سیم پلا بود. فرخی گفت :

شہان^۲ بخدمت او از عوارپاکشوند بدان مثال که سیم نبهره اندر گاه.

پاد فرآه - عقوبت باشد. دقیقی گفت :

بعجای هر بهی پاداش نیکی بعجای هر بدی پادا فراهی.

دژ [آ] گاه و دژند - یعنی تند شده. بوشکور گفت :

ز چیز^۳ کسان دست کوته کنی دژ آگاه رابر، خوش^۴ آگه کنی.

ستایش [گاه] - مخلص شعر باشد یعنی جای آفرین. عنصری گفت :

بنام و کنیت آراسته باد^۵ ستایش گاهِ شعر و خطبه تاحشر.

راه شاه - گذری فراخ باشد که از آنجا برآها و جایها بسیار توان شد و گویند.

سیاح باشد و جاده باشد. رودکی گفت :

براه اندر همی [شد] راهشاهی رسید او تا بنزد پادشاهی.

کسایی گفت :

براه شاه نیاز^۶ اندرون سفر مسگال

که مرد کوفته گردد بدان ره اندر ساخت.^۷

و آن راهشاه که رودکی گفته است غریب است در لغتها و نیکوست، یعنی مردی که

برآها شدن پیشنه او بود و بدین کار شا [ه] بود چنانک نوشتم از گفتار

رودکی . والسلام^۸.

زواه - طعام بود که برای زندانیان سازند گویند که این طعام زواه فلاں زندانیست.

عنصری گفت:

برد با خویشتن بجمله براه.
بندیان داشت بی پناه و زواه^۱

آ بشتن گاه - خلاخانه بود. قریع الدهر گفت:

نه گلستان بشناسند عییر از سر گین^۲ نه همی باز شناسند عییر از سر گین^۳

پیشگاه - طففسه بود که پیش خانه باز افگنند از فرش^۴. معروفی گفت:

همه کبر و لافی بدست تهی
بنان کسان زنده ای سال و ماه

بدیدم من آن خانه محتشم
نه نخدیدم آنجا و نه پیشگاه

یکی زین دیدم فگنده درو
نمد پاره تر کمانی سیاه.

۱۰ ۱۵ - پرستار بود. فرخی گفت:

خنک آن میر که درخانه تو بار خدای

پسرو و دختر آن هیر بود بند و داه.

۱۵ (دیگر) - بمعنی ده باشد از شمار. رودکی گفت:

همه گرد آمدند در دو و داه.
هفت سالار کاندرین فکند

۱۵ ۲۰ گراه - گرای باشد. دقیقی گفت:

آنک گردون را بدیوان برنهاد و کاربست

وان کجا بودش خجسته هر آهرمن گراه.

واگر کسی بکسی ماند گویند فلاں همی گراهد یعنی همی ماند. رودکی گفت:

ای دریع آن حرنگام سخا حاتم فش

ای دریع آن گو هنگام و غاسام گراه.

روان خواه - گدایان دریوزه بوند. بوشکور گفت:

پدر گفت یکی روان خواه بود بکویی فروشچنان کم شنود

۱ - در «ا» ذیل لغت ذوار: بی ذوار و پناه. (وظاهر اصلاحی لغت ذوار است). ۲ - «نج»: ذعنیر سر گین.

۳ - «ا»: پیشگاه مردم محترم را گویند که صدر مجلس باشند. ۴ - «نج»: ونی.

۵ - «نج»: کو.

همی در بدر خشک نان باز جست
مر اورا همان پیشه بود از نخست.

فره - زیادت بود . رود کی گفت :
کاشک آن گوید که گویم ^۱ هیچ نه
بر یکی بر چند نفزايد ^۲ فره .
فره - پلید بود . رود کی گفت :

وین فره [پیر] ز بهرتوم راخوار گرفت

برهاناد ازو ایزد جبار هرا .

شکه - حشمته باشد . عنصری گفت :

پادشاهی که با شکه باشد
حرزم او ^۳ چون بلند ^۴ که باشد .

فریه - لعنت بود . لبیسی گفت :

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خمیث

۱۰

آفریده شده از فریه و سردی و سنه ^۵ .

مسکه - روغن ناگداخته بود . تازیش ز بد بود . منجیک گفت :

بالا چون سر [۶] نو رسیده بهاری کوهی لرزان میان ساق و میان بر .

صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم خه ^۷ که جزار مسکه خور ندادت ^۸ مادر .

گرته - خاری بود ، اشتراخ و خواندنش . عبدالله عارضی گفت :

۱۵

راه بر دنش را قیاسی نیست و رچه اندر میان ^۹ گرته و خار .

~~~~~

۱ - «ج»: گوید که گوید؛ «ا»: که باشد بیش نه . (متن از استاد دهخداست) . ۲ - «ج» «ا»: بفراید . (متن از استاد دهخداست) . ۳ - «ج» «ا»: خرم؛ «نج»: علم او . (متن از استاد دهخداست) . ۴ - «ج»: سنه . (متن از «ا» است . (سنه = نفرین . اما استاد دهخدا در لغت و شاهد آن تردید داردند) . ۵ - «ج» . که . (متن از «ا» است) . ۶ - «ا»: ذه . ۷ - «ج»: مسکک نژادت؛ «ا»: ... خود ... (متن از استاد دهخداست) .

۲۰

## باب الیاء

گرای - گراییدن بود چون همیل و یازیدن . دقیقی گفت :

تیز هُش<sup>۱</sup> تا نیازماید بخت بچین جایگاه نگراید .

گزای - گزند کردن بود، گویند دل گزای . دقیقی گفت :

کیست کش وصل تو ندارد سود کیست کش فرق ت تو نگزاید .<sup>۰</sup>

دیو پای - عنکبوت بود . معروفی گفت :

زبالا فزو نست ریشش رشی تینیده درو خانه صد دیو پای .

غوشای - خوشة جو و گندم بود و گویند که سرگین چهارپایان بود که از صحراء بر چینید . طیان گفت :

یکی زرا همی زر<sup>۲</sup> بر ندارد و سیم یکی ز دشت بهیمه<sup>۳</sup> همی چند غوشای .<sup>۰</sup>

بالوا یه<sup>۴</sup> - مرغیست چند گنجشکی سیاه و سپید بر زمین نشیند و بر تواند خاستن<sup>۵</sup>

کوتاه پای بر درخت نشینند یا بر دیوار که پایه اش پهن بود . عنصری گفت :

آب و آتش بهم نیامیزد بالوا یه ز خاک بگریزد .

بالایه - نابکار و فسادی باشد . کسایی گفت :

کس بسگ اندر فکن که<sup>۶</sup> کیر کسایی

دوست ندارد<sup>۷</sup> کس زنان بالایه .

ما یه - چون سرمهایه بود و بنیاد مال که بد و سود کنند . و بجای قیمت نیز بکار برند .

رود کی گفت :

بجای هر گرانمایه فرو مایه نشانیده

نه مانیدست ساوی اوی و کره اوی مانیده<sup>۸</sup>.

۱ - «نج» : تیرهش . ۲ - «ج» : «نج» : بسمه ، بقیمت ، بتجهه . ( متن از استاد دهخداست ) . ( بهیمه = برای هیمگی ) . ۳ - «نج» : بالواهه . ۴ - ( دنباله عبارت آشته می نماید ) . ۵ - «نج» : بلاوه ، بلاوه ، بلاوه . ۶ - «ج» : «نج» : دل بکس اندر شکن ؛

«نج» : دل بکش از صحبتم که . ۷ - «نج» : نیز نگاید . ۸ - ( معنی مصراج روشن نیست ) .

کی - بزرگترین ملکان را کی خوانند، و این از کیوان گرفتند سوی<sup>۱</sup> بلندی.

دقیقی گفت:

کی کردار بر اورنگ<sup>۲</sup> بزرگی پنشین  
می گردان که جهان یاوه و گردانستا.

ژی - آبکیر بود. رودکی گفت:

ای آنک من از عشق تو اندر جگر خویش  
آتشکده دارم صد<sup>۳</sup> و بر هر هزار صد زی<sup>۴</sup>.

ستی - آهنی بود ساخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد. بوشکور گفت:

می ستد باید بدین گه کاین<sup>۵</sup> ز می همچون ستی

آب چون مهتاب وبر ماہی چو زندان گشته ژی.

هموراست:

زمین چون ستی بینی و آب<sup>۶</sup> رود بگیرد فراز و نیاید<sup>۷</sup> فرود.

خوی - ترگ<sup>۸</sup> باشد. دقیقی گفت:

سیاووشست پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر.

شبیوی - اسپرغمیست چون خیری و گلای داردزرد و گروهی گویند بتازی که هنثور است. فرخی گفت:

خاری که بمن در خلادان در سفر هند به چون بحضور در کف من دسته شبیوی.

تگاپوی - تگ و پوی باشد. بوشکور گفت:

تگاپوی مردم بسود و زیان بتا و مگر<sup>۹</sup> هر سویی تازیان.

تبنگوی - نان دان باشد که از بید بافته باشند چند<sup>۱۰</sup> خمی بزرگ و سرش تا بن

۱ - (سوی = برای) . ۲ - «ج»: سد. (متن از «ا» است). ۳ - «ج»: هزار زی. (متن از «نج» است).

۴ - «ج» «ا»: می ستدتا بدانگه کین. (متن از استاده خداد است. حدس دیگر استاد چنین است:

می ستان در تابدان کاکنوں ذمین شد چون ستی) . ۵ - «ج»: ... نیارد؟ «ا»: ...

نیاید؟ «نج»: بگرددقرار و ...؛ در لغت نامه دهخدا: ... نیازد. (متن نیز از «نج» است) .

۶ - (دو لغت نامه دهخدا: مدو) . ۷ - «ج»: جند. (متن تصمیح قیاسیست) .

راست باشد. کسایی گفت:

بجوش گردن و بالان<sup>(۱)</sup> وزیره باکن ازوی

نمک بسای و گذر<sup>(۲)</sup> بر تبنگوی نان کن.

تبنگوی - صندوق باشد. رود کی گفت:

وزدرخت اندر گواهی خواهد ادواری تو بدانگاه از درخت اندر بگوی:

کان تبنگوی اندر دینار بود آن ستد زایدر که ناهشیار بود.

کاسموی - سبیل گراز باشد که کفشهگران دارند<sup>(۳)</sup>. فرخی گفت:

چو کاسموی گیاهان او برهنه ذ برگ

چو شــانــاخ بید درختان او تهی از بار.

شاهبوی - عیبر باشد. رود کی گفت:

بی قیمتست شگر از آن دو لبان اوی

کاسد شد از دو زلفش بازار شــاهــبوــی.

دار بوی - عود باشد. رود کی گفت:

تا صبر رانباشد شیرینی شکر

تایید بوی نــدــهــدــبرــســانــدارــبوــی.<sup>(۴)</sup>

پوی - رفتی باشد نه بشتاپ و نه بنرم. عنصری گفت:

و گر چو گرگ نــپــوــیدــســمــنــدــشــ ازــگــرــ گــانــجــ

کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور.

خــیــ گــ بــودــ. بــوــشــکــورــ گــفتــ:

هــیــ خــورــمــ تــاــ چــوــ نــارــ بشــکــافــ

بــیــنــیــ یــعــنــیــ نــیــکــوــ. هــنــوــچــهــرــیــ گــفتــ:

بــیــنــیــ آــنــ تــرــکــیــ کــهــ چــونــ اوــبــرــ زــنــدــ بــرــ چــنــگــ چــنــگــ

از دل ابدال بــکــرــیــزــدــ بــصــدــ فــرــســنــگــ ســنــگــ.

۱ - «ج»: گذر؛ «نج»: کندو. (متن اذ استاد دهخدا است). ۲ - «ا»: موى خوك بود که

کفشهگران بر رشته بندند. ۳ - «نج»: تایید را نباشد بوئی چو دار بوی. ۴ - «نج»:

بیاماس. ۵ - «ج»: کی. (متن اذ «ا» است).



بوشريف گفت :

بینی آن رود<sup>۱</sup> و آن بدیع سرود  
کمی - کمین باشد . خسروی گفت :

ای سرا پای معدن خرمی  
ماردی - سرخ بود . دقیقی گفت :  
خروشان و کفک افگنان و سلیحش<sup>۲</sup>

همه ماردی گشته و خنگش اشتر .  
هدی - یعنی هده . رودکی گفت :

آنچ بارنج<sup>۳</sup> یافتیش و بذل  
خیری<sup>۴</sup> - رواق بود . مشفقی بلخی گفت :

روزیش خطر کرد و نانش بشکستم  
 بشکست هرا دست و بر ون کرد زخیری .

وشی<sup>۵</sup> - سرخ بود خسروی گفت :  
روی وشی وارکن بوشی ساغر<sup>۶</sup>  
سنجدبوي - گلیست . عیاضی<sup>۷</sup> گفت :

دادش اندر باغ<sup>۸</sup> سنجدبوي [بوي]  
ماری - کشته بود . عسجدی گفت :

اگر ماری و گزدهی بود طبعش بصراحش چون مار کردند ماری .

پریسای - یعنی پری افسای در وصف گفت<sup>۹</sup> . لبیبی گفت :

- ۱ - «ج» «ا» : روز . (متن از استاد دهخداست) .
- ۲ - «نج» : جمش تو بر دلم ذیاده .
- ۳ - «نج» : و سلاحش .
- ۴ - «برنج» : برنج .
- ۵ - «نج» «ا» : مدیش .
- ۶ - «نج» : حیری ،
- ۷ - «نج» : وشنی . (وشنی = سرخ . وشی اول در مصراج اول و مصراج دوم به عنی نوعی دیبات است) .
- ۸ - «ج» «ا» : بوشی ؛ «نج» : بوشی ... وسی ساغر . (متن تصحیح قیاسیست) .
- ۹ - «نج» : کن که جمله .
- ۱۰ - «نج» : سراج الدین راجی .
- ۱۱ - «نج» : دادت اندر داد .
- ۱۲ - «نج» : چون غیر بود .
- ۱۳ - «ا» : گویند .

گهی چو هرد پری سای گونه گونه صور

همی نماید زیز نکینه لبلاب<sup>۱</sup>.

هری<sup>۲</sup> - خصومت بود و همکر . حکیم غمناک گفت :

یکسر[ه] میره<sup>۳</sup> همه بادست ودم یکدلله میره<sup>۴</sup> همه همکر و هریست.

متواری - تازیست یعنی نهان گشته . فرخی گفت :

دوش متواریک بوقت سحر اندر آمد بخیمه<sup>۵</sup> آن دلبر.

زاهری - بوی خوش<sup>۶</sup> باشد . عماره گفت :

تا پدید آمد امسال خط غالیه بوی

غالیه خیره شد و زاهری و عنبر خوار.

تو تکی<sup>۷</sup> - درمی بودست از پیش چون کثر کی<sup>۸</sup> و فوجی<sup>۹</sup> . عماره گفت :

به ابر رحمت ماند همیشه کف<sup>۱۰</sup> امیر چگونه ابر کجاتو تکیش بارانست.

ساتگنی - قدحی باشد بزرگ . عماره گفت :

چون می خورم بساتگنی یاد او خورم وزیاد او تباشد خالی هرا ضمیر.

افدی - خاصه باشد<sup>۱۱</sup> . عماره گفت :

گرخوار شدم سوی بت خویش روای<sup>۱۲</sup> باد

اندی که بر مهتر خود<sup>۱۳</sup> خوار نیم خوار.

سپر جی - خرمی باشد . عماره گفت :

۱ - «نج» : همی نماید ازین بند آنگینه نباید . ۲ - (آیا عربی نیست مماله مراء ؛ استاد دهخدا) . ۳ - («میره» دو فارسی یعنی خواجه . در عربی یعنی کینه و خصومت) . ۴ - «ج»

زیجیه . (متن از «ا» و «نج» است) . ۵ - (ظاهرآ : قسمی بوی خوش . استاد دهخدا) .

۶ - «نج» : ظاهری عنبر ، خوار شد ، تیره شد ؛ «ج» : ... خواه (متن از «ا» است) .

۷ - «نج» : توبکی ، تو تکی . ۸ - (قرآن کشکی مقابل امین السلطانی . استاد دهخدا) .

۹ - «ج» : قنجی . (متن از «ا» است) . ۱۰ - «نج» : دست . ۱۱ - (استاد دهخدا)

کلمه را بمعنی الحمد لله و شکر الله دانسته اند . در بر همان قاطع بمعنی بوکه و امید نیز آمده است) .

۱۲ - «ج» : بداباد ؛ «نج» : براباد . (متن از «نج» و «ا» است) . ۱۳ - «ج» : ما

(متن از «ا» است) .

با ما سمرقند کن آیین سپرجی<sup>۱</sup>

رامشگر خوب آور با نغمه<sup>۲</sup> چون قند.

یک بسی - یعنی یکبارگی . بوشکور گفت :

بغیلی<sup>۳</sup> [مکن] جاودان یک بسی بدین آرزو چون منم خود رسی .

پایان

۱ - <نج> : سپرخی . ۲ - <نج> : نعمت . ۳ - <نج> : بخنگی ، بخنگی .

## فهرست اعلام اشخاص و اماکن و کتابها

- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>به بوشکور شود.</p> <p>ابو محمد (میر) - ۶ ح</p> <p>احمد برمک - ۹۹</p> <p>احمد جامی - ۱۲ ح</p> <p>ارتنگ (ارتنگ) - ۱۰۸</p> <p>ازم - ۱۳۵</p> <p>اروند (= دجله) - ۳۶</p> <p>اروند (کوه) - ۳۶</p> <p>اسدی طوسی - ۱۰۵، ۷۰</p> <p>ازدهاک - ۹۱</p> <p>استا (ستا) (= استا) - ۵</p> <p>اسماعیل رشیدی - ۱۴۷ ح. ورجوع به رشیدی شود.</p> <p>اشنانی جویباری - ۴۴</p> <p>افریدون - ۱۶۱ ورجوع به فریدون شود.</p> <p>اقبال - ۷۹ ح</p> <p>انوری - ۱۳۴ ح</p> <p>اورمزدی - ۱۱۹، ۶۸، ۱۳۵</p> <p>او زگند - ۱۵۰</p> | <p>آذر برزین - ۴۴ ورجوع به برزین شود.</p> <p>آغاجی - ۹۷، ۶۰، ۵۲، ۴۰، ۳۲، ۱۹، ۱۲</p> <p>۱۶۷، ۱۵۵، ۱۲۳ ح ۱۰۳</p> <p>ابخاز - ۱۰۲</p> <p>ابراهیم (ع) - ۵</p> <p>ابستا - ۳۸، ۵ ورجوع به استا شود.</p> <p>ابلیس - ۴۳</p> <p>ابو احمد محمد (میر) - ۶</p> <p>ابوالعباس عباسی - ۹۱، ۸۲، ۶۶، ۳۹، ۲۲</p> <p>۱۱۷، ۱۲۰، ۱۵۱، ۱۵۸ ورجوع به بلعباس و بوالعباس شود.</p> <p>ابوالعلاء ششتري - ۸</p> <p>ابوالقاسم مهرانی - ۱۲۳</p> <p>ابوالمثل - ۱۵۵ ورجوع به بوالمثل شود.</p> <p>ابوالمنظر جمیح - ۴۵</p> <p>ابو سلیک گرگانی - ۱۸ ح</p> <p>ابوشکور - ۲۴ ح ۱۴۰ ح ۱۵۰ ح ورجوع</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                          |     |                                       |
|------------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| ایران - ۴۷، ۶                            | ۱۵۱ | ۱۷۰ ح                                 |
| ب                                        |     |                                       |
| بخارا - ۶۱، ۵۵                           |     | بوالمؤید - ۹۹، ۹۸، ۹۵، ۸۴، ۶۹، ۶۲، ۶۱ |
| برانه - ۱۵۰                              |     | بوحنیفک اسکاف . ۱۱۱                   |
| براہیم - ۱۳۶                             |     | بوسعید خطیری - ۱۷۲ و رجوع به خطیری    |
| برزین (آتشکده) - ۱۴۲، ۱۴۱ و رجوع         |     | شود .                                 |
| به آذر برزین شود .                       |     | بوشریف ۱۷۹                            |
| برقعی (خواجه) - ۶۹، ۵۶                   |     | بوشعیب هروی - ۹۵، ۸۳ ح، ۶۷، ۶۷، ۶۳    |
| برهان قاطع - ۲۳، ۲۴ ح، ۴۲، ۶۱ ح، ۷۲، ۷ ح |     | ۱۶۹، ۱۶۲                              |
| ۹۴ ح، ۱۰۳ ح، ۱۱۱ ح، ۱۴۸، ۱۳۴ ح           |     | بوشکور - ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۰، ۸، ۳، ۲      |
| ۱۵۶ ح، تا ۱۵۸ ح، ۱۶۸ ح، ۱۷۲ ح            |     | ۳۳، ۲۹، ۲۸، ۲۶، ۲۳، ۲۰، ۱۹            |
| بلحرب - ۳۲                               |     | ۴۹، ۴۷، ۴۲، ۳۸، ۳۵، ۳۴                |
| بغداد - ۱۷۱                              |     | ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۵۳، ۵۲، ۵۱                |
| بلغ - ۱۱۵، ۹۶، ۳۸، ۱                     |     | ۷۹، ۶۳، ۶۲، ۶۰، ۷۲، ۷۰                |
| بلغیاس عباسی - ۳۲، ۱۷                    |     | ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۲            |
| ابوالعباس و بوالعباس شود .               |     | ۹۰، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۲ ح، ۹۸، ۹۵       |
| بلغار - ۱۵۰                              |     | ۱۱۰، ۱۱۰ ح، ۱۱۰، ۱۱۰                  |
| بلغیان - ۱۴۱                             |     | ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۹                         |
| بنجھیر - ۱۲۲                             |     | ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۹                    |
| بنجھیر - ۵۶                              |     | ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰ ح، ۱۵۶             |
| بوالحر - ۵۶                              |     | ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۴، ۱۰۹          |
| بوالعباس عباسی - ۱۰۵، ۸۹، ۸۷، ۵۸         |     | ۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۷                         |
| بوالفتح بستی - ۵۱                        |     | بوشهید - ۶۷ ح                         |
| بوالمثال - ۱۳                            |     | بوطاهر خسروانی - ۸۸، ۳ و رجوع به      |
| بوالمثال - ۱۳                            |     | خسروانی شود .                         |
| بوالفتح بستی - ۵۱                        |     | بوطلب - ۱۵۱                           |
| بوالمثال - ۱۳                            |     | بو العاصم - ۱۱۳                       |
| بوالفتح بستی - ۵۱                        |     | بوعلی الیاس - ۱۲۹                     |
| بوالمثال - ۱۳                            |     | بوعلی سیمچور - ۱۴۰                    |
| بوالمثال - ۱۳                            |     | بوهرة نجدی - ۱۱۱، ۹                   |

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| ج                                | بهافزای - ۱۲۳                        |
| جبرئیل - ۱۴۳                     | بهرام - ۱۷۱                          |
| جلاب بخاری - ۵، ۴۰۰              | بهرام(گور) - ۱۱۸                     |
| جم - ۱۳۵                         | بهرامی - ۱۲۹، ۹۹، ۵۹، ۵، ۴۹، ۸، ۲، ۱ |
| جوالقی - ۵۲                      | ۱۵۰، ۴۵، ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۶          |
| جيحون - ۵۵                       | ۱۶۴، ۱۵۸                             |
| جیلان - ۱۴۱                      | سیانی - ۵۶                           |
| ج                                | بیژن - ۸۲، ۶                         |
| چین - ۸۸                         | پ                                    |
| ح                                | پازند - ۳۸                           |
| حاتم ۱۷۴                         | پنجھیر - ۱۲۲                         |
| حافظ او بھی - ۱۲۴                | پور داود (استاد) - ۳۷                |
| حدود العالم - ۱۹                 | پہلوانی (پہلوی) (زبان) - ۱۴۸، ۳۶     |
| حسن عیسیٰ (خواجہ) - ۹۹           | پہلوی (فہلوی) (ربان) - ۵۳، ۴۶، ۴، ح  |
| حسینی قزوینی (کیا) - ۱۰۸         | ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۰۶                        |
| حکاک ۱۱۵، ۱۰۹، ۱۰۷، ۸۹، ۸۴، ۴۶   | پیران ویسہ - ۹۶، ۴۶                  |
| ۱۶۹، ۱۵۰، ۱۳۷، ۱۲۴               | پیروز مشرقی - ۳۴                     |
| حیدر - ۱۴۸، ۱۴۸                  | پیلسمن - ۹۶                          |
| خ                                | ت                                    |
| خاقانی - ۱۴۰                     | تاریخ یہقی - ۱۳۵                     |
| خالبک (خالنگ، خالناک، خلنگ) - ۱۹ | ترک (= ترکستان) - ۱۷۱، ۱۰۲           |
| ۱۹                               | ترکستان - ۴، ۱۰۲، ۸۸، ۶۸             |
| ختا - ۶۸                         | تزاو - ۱۶۹                           |
| ختلان - ۷۱                       | تمهمن - ۱۴۳، ۱۳۵                     |

لغت فرس اسدی

۱۸۵

دجله - ۱۲۳، ۳۶  
دستان سام - ۱۳۳  
دقیقی - ۱۴، ۱۳، ۱۵، ۴، ۳، ۲، ۱، ۰  
۵۲، ۵۰، ۳۷، ۳۴، ۳۲، ۱۸، ۱۵  
۸۶، ۸۱، ۷۹، ۶۶، ۶۱، ۶۰، ۵۸  
۱۱۶، ۱۱۴، ۱۰۲، ۹۲، ۹۱  
۱۴۳، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲  
۱۶۱، ۱۵۸، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۷  
۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۶۲  
۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴  
دهنه - ۸۰

دهخدا (استاد) - ۲، ۷ تا ۵۴ ح، ۷ ح تا ۱۶۱ ح  
۲۲ ح تا ۲۲ ح، ۱۸ ح تا ۲۷ ح، ۵۰ ح  
۴۰ ح تا ۵۲ ح، ۵۴ ح تا ۵۷ ح  
۶۴ ح تا ۶۲ ح، ۶۲ ح تا ۶۴ ح  
۷۲ ح تا ۷۳ ح، ۷۲ ح تا ۷۵ ح  
۷۷ ح تا ۷۹ ح تا ۸۱ ح، ۸۸ ح تا ۹۳ ح  
۹۵ ح تا ۹۷ ح، ۹۹ ح تا ۱۰۱ ح  
۱۱۹ ح تا ۱۲۱ ح، ۱۲۲ ح تا ۱۲۴ ح  
۱۲۳ ح تا ۱۲۵ ح، ۱۴۴ ح تا ۱۴۶ ح  
۱۵۲ ح تا ۱۵۵ ح، ۱۵۷ ح تا ۱۶۳ ح  
۱۶۵ ح تا ۱۷۴ ح، ۱۷۵ ح تا ۱۸۰ ح

دیوان فرنخی - ۱۶ ح، ۳۵ ح، ۴۰ ح، ۴۷ ح  
۴۸ ح، ۶۷ ح، ۱۰۶ ح، ۱۲۰ ح، ۱۲۴ ح

ختن - ۲۸

خجسته سرخسی - ۷۴، ۴۵، ۴۰ ح، ۵۰، ۴۹

۱۷۲، ۱۶۳

خراسان - ۳۸، ۳۸، ۸۹، ۵۲، ۴۶، ۱۵ ح

خرجیک (ییابان) - ۱۰۰، ۱۰۰ ح

خسروانی (بوطاهر) - ۴، ۴ ح، ۸، ۵، ۵ ح  
۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۳۵، ۳۵ ح  
۷۶، ۷۷، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۱، ۵۶، ۴۵، ۳۸  
۸۸، ۸۸، ۹۲، ۹۲، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۸  
۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۷ ح، ۱۳۹  
۱۵۶، ۱۵۶، ۱۶۱

خسرو (میر، امیر) - ۳۱، ۳۴، ۳۴ ح، ۱۰۳ ح

خسروی - ۴، ۱۳، ۱۷، ۱۴، ۱۳، ۳۱، ۳۴، ۳۴ ح  
۷۲۶۴، ۵۶، ۶۲، ۵۷، ۵۶، ۳۵

۱۰۸، ۱۰۳، ۹۶، ۹۴، ۹۳، ۷۶

۱۷۹، ۱۶۶، ۱۶۲، ۱۴۷، ۱۳۹، ۱۱۶

خطیری - ۲۷، ۱۱۰، ۱۰۸ و رجوع به  
بوسعید شود

خفاف - ۷۰، ۵۹، ۵۷، ۵۶، ۴۸، ۶، ۱

۱۳۶، ۱۱۹، ۱۱۸

خمناوز (خمناور - ۱۹) - ۱۹

خوارزم - ۱۰۰ ح

خوارزمی - ۱۰۲

۵

دارا - ۵

|                                              |                                               |
|----------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| زند - ۳۷۰                                    | ۱۴۳ ح ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱ ح                         |
| زینبی (زینتی) - ۱۱۷، ۱۰۱، ۵۸، ۲۳، ۲۳         | ۱۵۸ ح                                         |
| دیوان معزی - ۱۳۰                             | ۱۲۶ ح ۱۴۷ و رجوع به دیوان معزی                |
| س                                            | رستم زال - ۱۷۰، ۱۳۵، ۱۱۴، ۶۹، ۹               |
| سامانیان - ۱۴۱                               | رشیدی - ۱۲۶ ح ۱۴۷ و رجوع به اسماعیل .... شود. |
| سامند - ۶۱، ۶۰                               | رودکی - ۱۱۱۰۰۹۰۰۷۴۰۵۰۴۰۲۰۱                    |
| سام نریمان - ۱۷۴، ۹                          | ۰۲۶۰۵۰۲۱۰۲۰۱۱۹۰۱۷۰۱۶۰۱۵۰۱۴۰۱۲                 |
| سپهسالار (مدرسه) - ۲۷ ح ۲۹                   | ۰۳۹۰۳۸۰۳۷۰۳۶۰۳۵۰۳۴۰۳۱۰۲۹۰۲۸۰۲۷                |
| سراج الدین راجی - ۱۷۹ ح                      | ۰۵۴۰۵۲۰۵۱۵۰۰۴۹۰۴۷۰۴۶۰۴۴۰۴۱                    |
| سرخس - ۹۴                                    | ۰۷۲۰۷۱۰۷۲۰۶۷۰۹۵۰۷۲۰۶۰                         |
| سرودی - ۵۳                                   | ۰۸۸۰۸۶۰۸۰۵۰۸۱۰۸۰۷۶۰۷۵۰۷۴۰۷۳                   |
| سروری - ۳۷ ح ۱۰۶ ح و رجوع به فرنگ سروری شود. | ۰۱۰۱۹۸۰۹۷۰۹۵۰۰۹۴۰۹۳۰۹۲۰۹۱۰۹۰                  |
| سغد - ۳۳                                     | ۰۱۲۱۰۱۰۰۱۱۰۰۰۱۰۰۶۰۱۰۰۵۱۰۰۴۰۱۰۳                |
| سلیمان - ۹۱                                  | ۰۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۹۰۱۲۶۰۱۲۴۰۱۲۲                      |
| سماعیل - ۴۵ ح                                | ۰۱۴۰۰۱۳۷۰۱۳۸۰۱۳۷۰۱۳۲                          |
| سنند - ۱۵۸                                   | ۰۱۵۶۰۱۵۴۰۱۵۳۰۱۵۲۰۱۵۱۰۱۴۸۰۱۴۶                  |
| سوزنی - ۱۰۹ ح                                | ۰۱۷۲۰۱۶۹۰۱۶۷۰۱۶۶۰۱۶۱۰۱۶۰۰۱۵۸                  |
| شهراب - ۳۲، ۷                                | ۰۱۷۹۰۱۷۸۰۱۷۷۰۱۷۶۰۱۷۵۰۱۷۴۰۱۷۳                  |
| سیام (کوه) - ۱۳۳، ۱۳۳ ح                      | روزبه نکنی (۶) - ۶۸                           |
| سیامک - ۱۷۱                                  | روم - ۴، ۴ ح ۱۰۱، ۱۰۱ ح                       |
|                                              | ز                                             |
|                                              | زالزر - ۱۱۴، ۲۵                               |
|                                              | زاول - ۲۵ ح                                   |
|                                              | زردشت (زردهشت) - ۳۷، ۵، ۵ ح                   |
|                                              | زین کتاب - ۱۶۱، ۱۰۲                           |

|                                   |                                              |
|-----------------------------------|----------------------------------------------|
| ض                                 | سیاوش(سیاوش) - ۳۶، ۴۸، ۶۲، ۱۷۷               |
| ضھاڪ - ۹۱                         | سیستان - ۴۸                                  |
| ط                                 | ش                                            |
| طاهر فضل - ۴۶                     | شادخوار بخاری - ۴۰ ح                         |
| طرفه - ۱۴۰                        | شاڪر بخاری - ۱۸، ۲۴، ۲۱، ۱۸ ح                |
| طور - ۱۲۶ ح                       | ۱۰۴، ۷۶، ۷۲، ۶۸، ۶۷، ۶۶                      |
| طوس - ۱۷۱                         | ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۳۶، ۱۶۳، ۱۵۷                      |
| طوس (شهر) - ۴۱                    | شامس - ۹۰ ح                                  |
| طیان مرغزی - ۸۰، ۸۳، ۱۰۳          | شاهسوار - ۱۱۵، ۱۱۴                           |
| ، ۲۴، ۲۲، ۱۸، ۸۰                  | شاهنامه - ۱۴۳ ح                              |
| ، ۹۲، ۸۵، ۷۴، ۵۹، ۴۳، ۳۰، ۳۰      | شبیدیز - ۱۸ ح                                |
| ، ۱۳۹، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۱۵، ۱۱۲         | شعوری (فرهنگ) - ۱۷۱ و رجوع به فرنگ شعوری شود |
| ۱۷۶، ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۵۱           | شغنان - ۵۶ ح                                 |
| ع                                 | شوشتار - ۳، ۳۰ ح                             |
| عارضی (عبدالله) - ۱۱، ۱۷۵         | شهرۂ آفاق - ۱۴۱                              |
| عجم - ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۶۴               | شهید - ۲۲، ۲۰، ۱۴، ۱۳، ۱۰، ۴                 |
| عدن - ۱۳۱، ۱۳۱ ح                  | ، ۷۹، ۷۳، ۷۱، ۶۸، ۴۱، ۳۹، ۲۵                 |
| عدنانی (خواجہ) - ۱۳۱              | ، ۱۰۶، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۴، ۸۰، ۸۲                  |
| عذردا - ۲۰                        | ، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۱۵                    |
| عرتامی (؟) - ۱۸                   | ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۲، ۱۵۹، ۱۵۱، ۱۴۰                 |
| عزرائیل - ۱۰۷                     | ۱۷۲                                          |
| عسجدی - ۴                         | ص                                            |
| ۲۸، ۲۰، ۱۵، ۱۲، ۲۷، ۲۰، ۱۰، ۱۲، ۴ | صحاح الفرس - ۲ ح، ۵ ح                        |
| ۵۳، ۵۲، ۴۶، ۴۲، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹    | صفار هرغزی - ۱۷، ۴۹                          |
| ۷۸، ۷۴، ۷۱، ۶۵، ۶۴، ۶۰، ۰۰        |                                              |
| ۱۱۲، ۱۰۹، ۹۹، ۹۸، ۸۷، ۸۰          |                                              |
| ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۱، ۱۱۳           |                                              |

|                                         |                                   |
|-----------------------------------------|-----------------------------------|
| عیسی عطار - ۸۹                          | ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۴۸، ۱۳۴، ۱۲۹      |
| غ                                       | ۱۷۹، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۲           |
| غدیر - ۵۸ ح                             | علی قرط اندر کانی ۵۰              |
| غزین - ۵۵                               | ۱۲۹، ۲۰، ۱۹، ۱۴، ۵                |
| غمتاک (حکیم) - ۱۸۰، ۱۴۲، ۱۱۱، ۱۰۰       | ۲۲، ۲۱، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۹             |
| غواص - ۱۲۳، ۶۳                          | ۷۰، ۵۰، ۴۹، ۴۰، ۳۸، ۳۶، ۲۶        |
| ف                                       | ۱۰۳ ح، ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۷، ۷۹، ۷۷       |
| فاراب - ۱۵۰                             | ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۰۴      |
| فralاوی - ۱۰۱، ۴۶، ۷۰، ۵۱، ۴۷           | ۱۶۳، ۱۵۹، ۱۴۴، ۱۳۰، ۱۲۴، ۱۲۱      |
| ف                                       | ۱۸۰، ۱۶۴                          |
| فرخار - ۶۱                              | عمر و عنتر - ۱۴۸                  |
| فرخی - ۲، ۱۰۵، ۸۶، ۲۸، ۲۸، ۱۶، ۱۰       | عیید (خواجه) - ۱۲                 |
| ف                                       | عنصری - ۲، ۷، ۰، ۷، ۰ ح           |
| فرخی - ۳۵، ۳۰، ۰، ۲۸، ۲۸، ۱۶، ۱۰        | ۱۴، ۸، ۰، ۷، ۰ ح                  |
| ف                                       | ۲۰، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۱۷، ۱۵        |
| فرخی - ۵۰، ۴۸، ۴۷، ۴۱، ۴۰، ۳۸، ۳۶       | ۴۰، ۴۰، ۳۹، ۳۰، ۲۸ ح              |
| ف                                       | ۲۷، ۲۷                            |
| فرخی - ۸۶، ۸۴، ۷۸، ۷۶، ۷۸، ۶۷، ۶۷       | ۶۱، ۶۰، ۵۸، ۵۲، ۵۱، ۴۹            |
| ف                                       | ۶                                 |
| فرخی - ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۱، ۹۰، ۹۶، ۹۵، ۸۹، ۸۸ | ۷۰، ۶۵، ۶۲، ۶۲، ۶۲، ۶۲، ۶۲        |
| ف                                       | ۷۸، ۷۸، ۷۸، ۷۸، ۷۸                |
| فرخی - ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۰، ۹۱، ۹۰، ۸۱، ۷۰    | ۹۰، ۸۹، ۸۶، ۸۰، ۷۷                |
| ف                                       | ۱۰۶، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۹۳      |
| فرخی - ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۵     | ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰           |
| ف                                       | ۱۱۰ ح                             |
| فرخی - ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲     | ۱۲۰، ۱۱۷                          |
| ف                                       | ۱۲۰، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۲۳، ۱۲۰           |
| فرخی - ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۶          | ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۰، ۱۲۰           |
| ف                                       | ۱۲۰، ۱۲۰                          |
| فرخی - ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵               | ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۲۰           |
| ف                                       | ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹           |
| فرخی - ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷     | ۱۲۰، ۱۱۷                          |
| ف                                       | ۱۲۰، ۱۱۶                          |
| فردوسي - ۱۸، ۱۷، ۱۰، ۸، ۷، ۶، ۵         | ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸ |
| ف                                       | ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۲      |
| فردوسي - ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳     | ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۴           |
| ف                                       | ۱۷۴، ۱۷۳                          |
| فردوسي - ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴     | ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵                     |
| ف                                       | ۱۷۹                               |

لغت فرس اسدی

۱۸۹

۰۵۷، ۰۵۶، ۰۵۳، ۴۲، ۰۴۲، ۰۳۶، ۰۲۹، ۰۲۰، ۰۱۵

۸۴، ۸۳، ۸۲، ۰۷۷، ۰۷۶، ۰۷۳، ۰۶۶، ۰۵۹

ح ۹۹، ۰۹۴، ۰۹۳، ۰۹۲، ۰۸۷، ۰۸۶

۰۱۳۱، ۰۱۲۰، ۰۱۱۸، ۰۱۱۳، ۰۱۰۸

۰۱۴۹، ۰۱۴۵، ۰۱۴۱، ۰۱۳۹، ۰۱۳۷

۰۱۶۲، ۰۱۵۷، ۰۱۵۰، ۰۱۵۴، ۰۱۵۲، ۰۱۵۰

۰۱۷۸، ۰۱۷۶، ۰۱۷۳، ۰۱۷۱، ۰۱۷۰، ۰۱۶۵

کلیم - ۱۲۶

کوهستان - ۵۲، ۳۸

کیان - ۱۴۳

گ

گرشاسف نامه - ۱۰۵

گرگانج - ۱۷۸

گرگین - ۱۷۱

گنگ (بتخانه) - ۸۸

گنگ (رود) - ۸۸

گودرز کشاد - ۱۷۱

گیلان - ۱۴۱ ح

گیو - ۱۷۱، ۱۶۹

ل

لیبی - ۱۳، ۰۱۳، ۰۱۸، ۰۱۵، ۰۲۱، ۰۲۱، ۰۲۲، ۰۲۳، ۰۲۳، ۰۲۴

۰۴۶، ۰۴۲، ۰۳۸، ۰۳۷، ۰۳۰، ۰۲۷، ۰۲۶

ح ۰۵۹، ۰۵۹، ۰۵۶، ۰۵۵، ۰۵۴، ۰۵۴، ۰۵۳، ۰۵۲

۰۸۶، ۰۸۱، ۰۷۵، ۰۷۴، ۰۷۱، ۰۶۹، ۰۶۵، ۰۶۲

۰۱۲۸، ۰۱۲۰، ۰۹۹، ۰۹۳، ۰۹۲، ۰۹۰، ۰۸۹

۰۱۶۰، ۰۱۵۹، ۰۱۵۲، ۰۱۴۸، ۰۱۴۰، ۰۱۳۰

۰۱۷۹، ۰۱۷۵، ۰۱۷۰، ۰۱۶۸، ۰۱۶۷، ۰۱۶۵، ۰۱۶۱

۰۱۴۱، ۰۱۴۰، ۰۱۳۹، ۰۱۳۶، ۰۱۳۵، ۰۱۳۳، ۰۱۲۲

۰۱۵۰، ۰۱۴۸، ۰۱۴۷، ۰۱۴۶، ۰۱۴۴، ۰۱۴۳

۰۱۷۳، ۰۱۷۱، ۰۱۷۰، ۰۱۶۹، ۰۱۶۳

فرعون - ۲

فرغانه - ۱۹، ۰۷۱، ۰۷۰، ۰۱۶۷

فرهاد - ۱۷۱

فرهنگ سروری - ۴ ح، ۰۷، ۰۲۲، ۰۱۲، ۰۱۴۳ ح

و رجوع به سروری شود.

فرهنگ شعوری - ۴ ح، ۰۵۶، ۰۵۷، ۰۵۷ ح

۰۱۰۹ ح، ۰۱۶۲ ح و رجوع به شعوری شود.

فریدون - ۱۱۲، ۰۱۶۰، ۰۱۶۱، ۰۱۶۷

ق

قرآن - ۹۶، ۳۸

قرطاند کانی - ۱۴ و رجوع به علی قرط

اند کانی شود.

قرقوب - ۳

قریع الدهر - ۱۹، ۰۲۴، ۰۲۹، ۰۷۸، ۰۹۰

۰۱۱۱، ۰۹۷، ۰۱۷۴

قزوین - ۹۹ ح، ۰۱۰۱ ح

قصارامی - ۶

قطران - ۱۳۲ ح

ك

کابل - ۲۵، ۰۲۵ ح

کسایی - ۱۱، ۰۱۱، ۰۷۳ ح، ۰۱۱، ۰۱۲، ۰۱۳

معزی - ۲ ح، ۴، ۱۱، ۹  
۳۳، ۱۲، ۱۱، ۹  
۵۹، ۴۵، ۴۴، ۳۶  
۸۸، ۸۷، ۵۹، ۴۵، ۴۴، ۳۶  
لغت فرس - ۱  
لغت نامه دهخدا - ۳۵ ح، ۴۳، ۳۵ ح  
ل معانی عباسی - ۱۶  
ل ه ر ا س پ - ۱۵  
م  
مانی - ۱۰۸، ۱۰۲  
ماوراء النهر - ۲۵، ۱، ۸۱، ۸۲، ۹۰، ۹۵  
محمد (ص) - ۱  
محمودی - ۱۰۰  
مختراری - ۲۶ ح  
مرادی - ۳۰  
مرصعی - ۵۰  
مر و - ۳۲  
مر و ا ر ب دی - ۱۳۵  
مسعودی غزنوی - ۶۶، ۱۴۳  
مسکور - ۹۸ ح  
مسیح - ۱۲  
مشققی بلخی - ۱۷۹  
مصطفی ص - ۶۳، ۱۴۳  
مظفر - ۲  
مظفری - ۱۰۵، ۱۴۲  
معروفی - ۱۱، ۱۶، ۱۸، ۲۳، ۳۴، ۵۵  
نجار - ۱۱۰  
نشابور (نیشاپور) - ۱۰۲، ۳۲، ۳۲، ۱۴۱

لطيفی - ۱۲۸ ح، ۱۳۱ ح  
لغت فرس - ۱  
لغت نامه دهخدا - ۱۷۷ ح، ۴۳، ۳۵ ح  
ل معانی عباسی - ۱۶  
ل ه ر ا س پ - ۱۵  
م  
مانی - ۱۰۸، ۱۰۲  
ماوراء النهر - ۲۵، ۱، ۸۱، ۸۲، ۹۰، ۹۵  
محمد (ص) - ۱  
محمودی - ۱۰۰  
مختراری - ۲۶ ح  
مرادی - ۳۰  
مرصعی - ۵۰  
مر و - ۳۲  
مر و ا ر ب دی - ۱۳۵  
مسعودی غزنوی - ۶۶، ۱۴۳  
مسکور - ۹۸ ح  
مسیح - ۱۲  
مشققی بلخی - ۱۷۹  
مصطفی ص - ۶۳، ۱۴۳  
مظفر - ۲  
مظفری - ۱۰۵، ۱۴۲  
معروفی - ۱۱، ۱۶، ۱۸، ۲۳، ۳۴، ۵۵  
۷۶، ۹۴، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۸  
۱۰۲، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۶

|                                    |                      |
|------------------------------------|----------------------|
| همدان - ۳۶                         | نشناس (:) - ۵۵       |
| هند - ۴، ۴، ۱۴، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۱ | نصیر (خواجہ) - ۱۲۱   |
| هندوستان - ۱۰۷، ۸۸                 | و                    |
| ی                                  | وخش - ۶۸             |
| یاجوج - ۱۴۱                        | ھ                    |
| یمن - ۱۰۲، ۱۷۷                     | هارون - ۱۰۵          |
| یوسف عروضی - ۲۴، ۵، ۴۳، ۱۵۳، ۱۶۵   | ھمائی (استاد) - ۳۷ ح |

## \* فهرست الفباءی لغات \*

|                  |              |                  |
|------------------|--------------|------------------|
| آگنج - ۲۰        | آزنگ - ۱۰۶   | ت                |
| آگیش - ۷۵        | آس - ۵۹      | آباد - ۴۵، ۴۴    |
| آماج - ۱۷        | آسا - ۱      | آبخوست - ۷۵، ۱۳  |
| آماده - ۴۷       | آسا - ۱      | آبشتنگاه - ۱۷۴   |
| آمرغ - ۷۹، * ۵۱  | آسفند - ۳۴   | آبگیر - ۴۹، * ۲۷ |
| آمیغ - ۸۱        | آسمانه - ۱۵۱ | آبگینه - ۳۹      |
| آنین - ۱۶۵، ۱۶۴  | آسیب - ۹     | آبی - ۸          |
| آوا - ۴          | آسیمه - ۱۴۰  | آخال - ۱۱۷       |
| آورد - ۳۲        | آشکوخ - ۳۱   | آخشیچ - ۲۳       |
| آهون - ۱۶۰، * ۲۵ | آشنا - ۳     | آذرخش - ۷۱       |
| آهنچ - ۲۰        | آشیانه - ۱۵۲ | آذرم - ۱۳۶       |
| آیفت - ۸۶        | آغال - ۱۳۰   | آذرنگ - ۱۱۳      |
| آین - ۱۶۴        | آغالش - ۷۳   | آرنج - ۲۰        |
| ا                | آغشتہ - ۷۷   | آروغ - ۸۱        |
| ابناخون - ۱۵۸    | آکچ - ۱۹، ۱۷ | آزفنداق - ۱۰۵    |
| ایشه - ۷۱        | آگن - * ۲۰   | آژخ - ۲۹         |

\* تذکر :

- لغاتی که بهلوي آنهاعلامت ستاره \* گذارده شده است در متن کتاب در آغاز سطر قرار ندارند بلکه کلمه دوم یا سوم از آغاز سطر نه منتهی با همان حروف درشت تر .
- لغات واحدی که در صفحات مختلف بامعانی مختلف و عنوان جدایگانه آمده است، نظیر لغت «آسا» (بدو معنی و تحت و عنوان) و جز آن، بتمدد معانی و عنوانین، مکرر آورده شده است تا استعمال لغت در معانی متعدد نمایان باشد .

|              |                    |                    |
|--------------|--------------------|--------------------|
| ایشک - ۱۰۲   | الفغده - ۳۴        | اخش - ۶۸           |
| ایفده - ۳۴   | الفنج - ۲۰         | ارتیک - ۱۰۸        |
| ایوان - ۱۴۵  | امنه - ۱۵۸         | * ارج - ۵۱         |
| ب            | انبر - ۴۹          | ارز - ۶۱           |
| باب زن - ۱۵۶ | انبسته - ۶۶        | ارغوان - ۱۴۲       |
| باچنگ - ۱۱۳  | انبودن - ۱۵۸       | ارمان - ۳۶         |
| بادخن - ۱۵۷  | انجوخ - ۳۱         | ارمان واروند - ۱۴۶ |
| بادرنگ - ۱۱۲ | اندام - ۱۳۱        | ارمون - * ۱۶۱      |
| بادرو - ۱۶۹  | اندمه - ۱۳۷        | ارمیچ - ۲۲         |
| بادریسه - ۶۲ | اندی - ۱۸۰         | اروند - ۳۶         |
| بادغرد - ۳۳  | انفست - ۶۴ ، ۱۳    | اروند وارمان - ۳۶  |
| بادرم - ۱۲۲  | * انگشته - ۵۱ ، ۱۱ | اژدرها - ۲         |
| بارک - ۱۰۱   | انگشت - ۷۷ ، ۱۲    | اژدهاک - ۹۱        |
| بازپیچ - ۲۲  | انگشتال - ۱۱۷      | اژکهن - ۱۵۷        |
| بازه - ۵۰    | انگشته - ۷۷        | اسپیدرک - ۱۰۱      |
| باز - ۵۵     | انیسان - ۱۴۸       | اسپریس - ۶۲        |
| باشتین - ۱۶۴ | * اورمزد - ۵۰ ، ۳۵ | اسپغول - ۱۲۹       |
| باشنگ - ۱۰۸  | * اورند - ۳۶       | استاو زند - *      |
| * باغره - ۴۲ | اورنگ - ۳۶         | استیم - ۱۳۹        |
| بافدم - ۱۳۹  | اورنگ - ۱۰۶        | اشتلم - ۱۲۲        |
| بال - ۱۱۳    | اورنگ - ۱۰۶        | اشک - ۹۶           |
| بال - ۱۱۳    | اوستام - ۱۳۳       | المچخت - ۱۵        |
| بلا - ۱      | اهمن - ۱۵۷         | الست - ۶۴          |
| بالاذ - ۴۶   | ایارده - ۳۵        | الفخت - ۱۴         |

|                  |                   |                |
|------------------|-------------------|----------------|
| بشم - ۱۳۸        | برجیس - ۵۰۰، * ۳۵ | بالان - ۱۴۱    |
| بفج - ۲۵         | برم - ۶۲          | بالواه - ۱۷۶   |
| بفخم - ۱۳۵، * ۶۴ | برخفچ - ۱۹        | بامس - ۶۰      |
| بفخم - ۱۳۶       | برد - ۳۲          | باهک - ۹۵      |
| بک - ۹۳          | برروشنان - ۱۴۸    | باهکیدن - * ۹۵ |
| بک - ۹۳          | برز - ۵۱          | باهو - ۱۶۶     |
| بل - ۱۲۳         | بربن - ۱۵۳        | بیریان - ۱۴۳   |
| بلالک - ۹۳       | بربین - ۱۴۱       | بت - ۱۵        |
| بلایه - ۷۶       | برغست - ۶۴        | بتا - ۲        |
| بلکقد - ۳۲       | برک - ۱۰۳         | بتپوز - * ۴۰   |
| بلکن - ۱۰۵       | برمايون - ۱۶۱     | بتفووز - ۵۳    |
| بلکنچک - ۱۰۰     | برو - ۱۶۹         | بتکوب - ۸      |
| بلندین - ۱۶۳     | برراج - ۲۷        | بتوراک - ۱۰۰   |
| بندروغ - ۸۰      | برهون - ۱۶۰       | بچکم - * ۱۳۵   |
| بنлад - ۴۶       | بساک - ۱۰۳، ۹۲    | بچم - ۱۳۶      |
| بنیز - ۵۳        | بست - ۶۴          | بخ - ۳۰        |
| بنیوش - ۷۳       | بسته - ۱۶         | بختو - ۱۶۷     |
| بوب - ۹          | بسمل - ۱۱۹        | بخس - ۶۰       |
| * بوزنینه - ۱۵۰  | بش - ۶۹           | بخسان - ۱۴۸    |
| * بوزنینه - ۱۵۰  | بش - ۷۰           | بخله - ۱۲۵     |
| * بوف - ۳۳       | بشک - ۸۷          | براز - ۱۵۰     |
| بوکان - ۱۴۵      | بشکول - ۱۳۰       | برازد - ۴۸     |
| بون - ۱۶۱        | بشل - ۱۱۹         | * برباش - ۶۷   |
| بهرام - ۱۳۲      | بشلیدن - * ۱۱۹    | برجاس - ۵۸     |

لغت فرس اسدی

۱۹۵

|       |        |             |              |          |     |              |
|-------|--------|-------------|--------------|----------|-----|--------------|
| * ۱۲۹ | * ۱۰۷  | پژول -      | ۱۴۸          | پایان -  | ۱۴۴ | بهرمان -     |
| ۱۷۲   |        | پژوه -      | ۹۷           | پشک -    | ۱۴۴ | بهرمان -     |
| ۶۵    |        | پسادست -    | ۱۲۹          | پچول -   | ۱۵۸ | بهمنجننه -   |
| ۱۶۹   |        | پساو -      | ۶۳، ۲۳       | پخچ -    | ۱۵۸ | بهنله -      |
| ۳۷    |        | پساوند -    | ۱۳۲          | پدرام -  | ۱۶۸ | بیاستو -     |
| ۱۷    |        | پست -       | ۶۸           | پرخاش -  | ۱۴  | بیخشت -      |
| ۶۳    |        | پست -       | ۱۶۷          | پرستو -  | ۱۲۲ | بیدین ساله - |
| ۱۴    |        | پسته -      | ۶۰           | برگس -   | ۱۲۵ | بیله -       |
| * ۶۷  |        | پسغده -     | ۶۳، * ۶۰، ۱۱ | پرگست -  | ۱۷۸ | بینی -       |
| ۱۷    |        | پسیچ -      | ۱۵۶          | پرن -    | ۶۱  | بیوس -       |
| ۶۵    |        | پشت بست -   | ۴۰           | پرنده -  | ۱۰۶ | بیوگ -       |
| ۱۱۱   |        | پشنگ -      | * ۱۴۴، * ۴۰  | پرنیان - | ۱۵۲ | بیوگانی -    |
| ۵۳    |        | پشیز -      | ۱۷۱          | پرو -    | پ   |              |
| ۱۲۳   |        | پل -        | ۲            | پروا -   | ۱۷۳ | پادفراه -    |
| ۷۶    | , * ۲۳ | پشت -       | ۰ ۱۵۳        | پرواز -  | ۳۸  | پازند -      |
| ۱۳    |        | پله -       | ۵۰           | پروازه - | ۶۷  | پاش -        |
| ۱۲۵   |        | پله -       | ۵۸           | پرواس -  | ۸۷  | پاشنگ -      |
| ۱۳۴   |        | پنام -      | ۱۴۹          | پروانه - | ۴۳  | پاغنده -     |
| * ۷۷  |        | پنج انگشت - | ۵۱           | پروز -   | ۱۱۶ | پالاپال -    |
| ۴۰    |        | پند -       | ۱۷۹          | پرسای -  | ۱۵۱ | پالکانه -    |
| * ۱۱۱ |        | پنیر تن -   | ۱۴۶          | پریشان - | ۱۶۷ | پالو -       |
| * ۹۴  |        | پوش -       | ۵۶           | پژ -     | ۱۰۵ | پالیک -      |
| ۹۴    |        | پوبک -      | ۳۵           | پژاوند - | ۶   | پایاب -      |
| * ۶۲  | , * ۵۳ | پوز -       | ۱۴۶          | پژمان -  | ۶   | پایاب -      |

|                 |                  |                |
|-----------------|------------------|----------------|
| ترنگ - ۱۱۱      | تاب - ۷          | پوزش - ۷۲      |
| تریان - ۱۴۷     | تاراج - ۱۸       | پور - ۵۷       |
| تریوه - ۱۷۲     | * تارومار - ۴۰   | پوشک - ۹۴، ۸۸  |
| ترز - ۵۱        | تاژ - ۵۵         | پوک - ۱۰۲      |
| * تزه - ۱۱۱، ۵۲ | تاك - ۸۷         | پوی - ۱۷۸      |
| تشر - ۵۹        | تالواسه - ۵۹     | پهلوان - ۱۴۴   |
| تفته - ۱۵       | تاول - ۱۲۹       | پهناه - ۱۵۰    |
| تفشیله - ۱۲۶    | تاول - ۱۱۹       | * پهن شده - ۷۳ |
| تفنه - ۱۵۹      | تباه و تبست - ۱۲ | پنه - ۱۵۹      |
| تفو - ۱۶۸       | تبخاله - ۱۱۸     | پیاله - ۱۱۸    |
| * تکثر - ۵۹     | تبک - ۹۷         | پیچه بند - ۴۲  |
| تکس - ۵۹        | تبنگوی - ۱۷۷     | * پیخ - ۱۳۹    |
| تکوك - ۱۰۳      | تبنگوی - ۱۷۸     | پیحال - ۱۱۷    |
| تكابوی - ۱۷۷    | تبوک - ۱۰۳       | پیخت - ۶۵      |
| تگل - ۱۳۰       | ترا - ۴          | پیخته - ۶۵     |
| تلاج - ۱۸       | تراب - ۸         | پیشگاه - ۱۷۴   |
| تلاتوف - ۸۵     | ترالاک - ۱۰۳     | پیغله - ۱۲۸    |
| تلنده - ۴۲      | ترب - ۱۱         | * پیغوله - ۱۲۷ |
| تلوك - ۱۲۰      | * ترتوهرت - ۴۰   | پیلغوش - ۷۴    |
| تنبک - ۹۴       | ترفنج - ۲۱       | پیمانه - ۱۴۹   |
| تنبل - ۱۰۲      | ترفند - ۳۶       | پینو - ۱۶۷     |
| تنج - ۱۹        | ترک - ۱۰۲        | ت              |
| تندوخوند - ۴۰   | ترگون - ۱۶۰      | تاب - ۷        |
| * تندور - ۱۶۷   | ترونج - ۱۹       | تاب - ۷        |

چفو - ۱۶۸، \*۲۳\*، ۲۷  
 چك - ۸۹، ۸۷  
 چکاد - ۴۶  
 چکاد - ۴۷  
 چکاو - ۱۶۹  
 چکك - ۱۰۲  
 چکوك - ۹۹  
 چگامه - ۱۳۴  
 چله - ۱۲۷  
 چم - ۱۳۷  
 چمانه - ۱۵۲  
 چمن - ۱۵۷  
 چنبه - ۱۵۹  
 چندن - ۱۵۴  
 چنگل - ۱۲۴  
 چنگلوك - ۹۹، ۸۹  
 چنگ و شنك - ۸۹  
 چوك - ۹۹  
 چيره - \*۴۷  
 خ  
 خاد(خاذ) - ۴۰، \*۴۰  
 خارپشت - ۱۲  
 خاشاك - ۹۰

جمست - ۱۶  
 جنگال - ۱۲۱  
 ج  
 چاپلوس - ۶۱  
 چاك - ۹۰  
 چال - ۱۱۵  
 چلاك - ۸۹  
 چلاك - ۸۹  
 چامچام - ۱۳۳  
 چاو - ۱۶۹  
 چاو - ۱۶۹  
 چبلان - ۱۴۱  
 چپين - ۱۶۳  
 چخ - ۲۹  
 چخمانخ - ۲۸  
 چرخشت - ۷۶، ۱۲  
 چست - ۶۲، ۱۳  
 چشم آغيل - ۱۲۴  
 چشم آلوس - ۵۸  
 چشم کشته - ۷۸  
 چفانه - ۱۵۲  
 چفده - \*۲۷  
 چفده - ۳۳  
 چغز - ۵۱

تنگ - ۱۰۶  
 تنگ - ۱۰۶  
 تنند - \*۱۶۷، \*۴۲  
 تنندو - ۱۶۷  
 توبان - ۱۴۷  
 توتکي - ۱۸۰  
 توشن - ۱۵۴  
 توغ - ۸۱  
 توويل - ۱۲۳  
 تهك - ۹۵  
 تهم - ۱۳۵  
 تينغ - ۸۲  
 تينغ - ۸۲  
 تيم - ۱۴۰  
 تيو - ۱۷۱  
 ج  
 جاخشوک - ۱۰۲  
 جاف جاف - ۸۳  
 جخچ - ۱۹  
 جخش - ۷۱  
 جرمك - ۹۵  
 جغبوبت - ۱۵  
 جله - ۱۲۷  
 جم - ۱۳۵

|                |                |               |
|----------------|----------------|---------------|
| خم - ۱۳۵       | خرفه - ۸۰      | خاشه - ۷۹     |
| خم - ۱۳۶       | خرمن - ۱۵۴     | خاکشو - ۱۶۸   |
| خنبه - ۱۰      | خرند - ۳۸      | خامه - ۱۳۴    |
| خنبه - ۱۶۰     | خروش - ۷۳      | خامه - ۱۳۴    |
| خنج - ۱۹       | خروه - ۱۷۲     | خایسک - ۹۶    |
| خنجک - ۹۴      | خریش - ۷۶، ۰۶۷ | خباک - ۹۱     |
| خنجک - ۹۴      | خس - ۶۰        | خباک - ۹۱     |
| خنجک - ۹۵      | خستو - ۱۶۶     | خبزدو - ۱۶۷   |
| خنجه - ۲۰      | خستوانه - ۱۵۳  | خبک - ۹۴      |
| خنده خریش - ۷۶ | خشتشچه - ۲۶    | خدابگان - ۱۴۲ |
| خنک - ۹۷       | خشو - ۱۷۹      | خدوک - ۹۹     |
| خنک زیور - ۴۹  | خشوك - ۸۸      | خدیش - ۷۵     |
| خو - ۱۷۰       | خشین - ۱۶۳     | خدیو - ۱۷۱    |
| خو - ۱۷۰       | خشینه - ۱۶۵    | خراروش - ۷۴   |
| خو - ۱۷۰       | خف - ۸۴        | خراس - ۵۹     |
| خوج - ۱۸       | خفتان - ۱۴۷    | خراش - ۶۷     |
| خورابه - ۸     | خفچه - ۲۶      | خراش - ۶۷     |
| خوسته - ۶۷     | خلاصمه - ۱۳۷   | خرام - ۱۲۴    |
| خوش - ۶۹       | خلالوش - ۷۴    | خرام - ۱۳۴    |
| خوهل - ۱۲۳     | خلم - ۱۲۸      | خرامین - ۱۶۴  |
| خوى - ۱۷۷      | خله - ۱۲۷      | خرچال - ۱۲۲   |
| خى - ۱۷۸       | خله - ۱۲۸      | خرد - ۳۲      |
| خирه - ۱۶۸     | خله - ۱۲۸، ۰۸۶ | خرد - ۳۴      |
| خيرى - ۱۷۹     | خم - ۱۳۵       | خرش - ۷۰      |

|                 |                     |                 |
|-----------------|---------------------|-----------------|
| دیولاخ - ۲۸     | دژ آگاه - ۱۷۳       | خیم - ۱۳۹       |
| دیپیم - ۱۳۹     | دژ آهنگ - ۱۰۶       | خیم - ۱۳۹       |
| ر               | دژخیم - ۱۲۹         | خیم - ۱۳۹       |
| راذ - ۴۶        | درم - ۱۳۶           | خیم - ۱۳۹       |
| راز - ۵۴        | دژند - * ۱۷۳        | داربوي - ۱۷۸    |
| راغ - ۷۹        | دستاران - ۱۴۸       | داسگاله - ۱۲۳   |
| رافه - ۸۷       | دسته - ۶۵           | داس و دلوس - ۶۱ |
| رام - ۱۳۳       | دستینه - ۱۶۴        | داشاذ - ۴۶      |
| راود - ۳۲       | * دغدغه - ۲۶        | داشن - * ۴۶     |
| راه شاه - ۱۷۳   | دفنوک - ۹۲          | داه - ۱۷۴       |
| ربا - ۴         | دلام - ۱۳۲          | داه - ۱۷۴       |
| ربو خه - ۳۰     | دن - ۱۵۴            | داهل - ۱۲۴      |
| ربون - ۱۶۱      | دند - ۳۷            | دخ - ۳۰         |
| رت - ۱۵         | دند - ۴۱            | دخش - ۷۰        |
| رخین - ۱۶۳      | دنگل - ۱۲۰          | دخرمه - ۱۳۷     |
| رخت - ۱۵        | * دوخ - ۳۰          | درخش - ۷۰       |
| رخش - ۷۰        | دوژه - ۵۶           | درخش - ۷۳       |
| رخشا - ۱        | دostگان - ۱۴۳       | درخشان - * ۱۴۷  |
| رخشان - ۱۴۷، ۴۷ | دهشت - ۴۶           | درفسن - ۷۰      |
| رخنه - ۱۵۹      | دیرند - ۳۸          | درفسان - ۱۴۷    |
| رذ - ۴۷         | دیس - ۶۱            | دروشت - ۷۷      |
| رزد - ۳۳        | دیش - ۷۶            | دروانخ - ۲۸     |
| رس - ۶۲         | دیو پای - ۱۷۶، * ۴۲ | درونه - ۱۶۲     |
| رست - ۱۴        | دیوچه - ۲۶          |                 |

|                |                    |                    |
|----------------|--------------------|--------------------|
| زوش - ۷۴       | زاهری - ۱۸۰        | رسته - ۶۶          |
| زوشیدن - ۷۴    | زراغن - ۱۵۰، * ۱۰۹ | رشت - ۷۷           |
| زونچ - ۲۳      | زراغنگ - ۱۰۹       | رشک - ۹۷           |
| زهاب - ۸       | ذر. اوه - ۱۷۲      | رعد - ۱۶۷          |
| زیب - ۹        | زرنگ - ۱۱۰         | رمگان - ۱۴۶        |
| زیغ - ۸۲       | زش - ۷۳            | رنبه - ۱۶۰         |
| زیغال - ۱۲۱    | زشتیاذ - ۴۷        | رنگ - ۱۰۷          |
| زیف - ۸۴       | زغن - ۱۵۶، * ۴۰    | رنگ - ۱۰۷          |
| ژ              | زغمد - ۳۸          | رنگ - ۱۰۷          |
| ژاز - ۵۵       | زغمگ - ۱۰۹         | رنگ - ۱۰۸          |
| * ۸۶، ۵۵       | زفت - ۱۴           | روان - ۱۴۲         |
| ژاله - ۱۱۸     | زفت - ۸۶، ۱۴       | روان خواه - ۱۷۴    |
| ژاله - ۱۱۸     | * ۶۲               | روخچگاذ - ۴۶       |
| ژاله - ۱۱۸     | * ۶۲               | روزبانان - ۱۴۳     |
| ژخ - ۲۹        | زکاب - ۸           | رون - ۱۶۰          |
| ژرف - ۸۴       | زلیفن - ۱۵۴        | روین - ۱۵۴         |
| ژک - ۹۴        | زله - ۱۲۶          | ریخن - ۱۵۳         |
| ژکان - ۱۴۱     | زند - ۳۷           | ریز - ۵۷           |
| ژنده - ۴۲      | زنداواف - ۸۳       | ریکاشه - ۶۸        |
| ژواله - * ۱۰۴  | زنده - ۴۱          | ریمن - ۱۵۵         |
| ژی - ۱۷۷، * ۳۹ | زنگ - ۸۷           | ز                  |
| ژیان - ۱۴۴     | زوار - ۴۸          | زال - ۱۱۴          |
| س              | زواش - ۶۸          | زاوش * ۶۸، ۵۰، ۰۳۵ |
| سار - ۴        | زواه - ۱۷۴         | زاولانه - ۱۵۲      |

لغت فرس اسدی

۲۰۱

|                |                 |                 |
|----------------|-----------------|-----------------|
| سنده - ۴۱      | ستیم - ۱۴۰      | ساتگنی - ۱۸۰    |
| * سنده - ۴۱    | سخون - ۱۶۲      | سارنچ - ۱۷      |
| * سنجیده - ۴۷  | سدکیس - ۶۲      | سامان - ۱۴۱     |
| سنگلاخ - ۲۸    | سر پایان - ۱۴۸  | سان - ۱۴۰       |
| سنی - ۱۶۶      | سرجیک - ۱۰۰     | سان - ۱۴۳       |
| سوتابم - ۱۳۲   | * سرشک - ۹۶، ۹۶ | سپاسه - ۵۹      |
| سوفال - ۱۲۲    | سرشک - ۹۶       | سپرجی - ۱۸۰     |
| سوفچه - ۲۶     | سرف - ۸۴        | سپریخ - ۸۲      |
| سوک - ۱۰۴      | * سرفه - ۸۴     | ستا - ۵         |
| سوک - ۱۰۴      | سرگشته - ۷۷     | ستاغ - ۷۹       |
| سیام - ۱۳۳     | سروا - ۵        | ستاک - ۸۷       |
| سیرنگ ۱۰۹      | سرزاد - ۶۴      | ستاک - ۱۰۳      |
| سیل آبکند - ۳۹ | سروش - ۷۳       | ستام - ۱۳۳      |
| سیله - ۱۲۷     | سفال - ۱۱۶      | ستاو زند - ۵    |
| * سینی - ۱۶۶   | سفره - ۱۵       | ستاوند - ۳۵     |
| ش              | سفیح - ۲۵       | ستان - ۱۴۲      |
| شاداب - ۷      | سکنج - ۱۹       | ستایش - ۷۳      |
| شادگونه - ۱۶۲  | سگال - ۱۱۵      | ستایش گاه - ۱۷۳ |
| شاری - ۱۰۱     | سگاله - ۱۱۹     | سترگ - ۱۰۵      |
| شاشه - ۶۸      | سلم - ۱۲۸       | ستنبه - ۱۰      |
| شال - ۱۱۴      | سماروغ - ۸۱     | ستودان - ۱۴۶    |
| شاهبوی - ۱۷۸   | سمچ - ۲۵        | ستی - ۱۷۷       |
| شایگان - ۱۴۵   | سمند - ۳۷       | ستیر - ۴۹       |
| شاپورد - ۳۴    | سنجدبوی - ۱۷۹   | ستیغ - ۸۲       |

|               |                  |              |
|---------------|------------------|--------------|
| شوله - ۱۲۴    | شکافه - ۸۴       | شبوی - ۱۷۷   |
| شیانی - ۱۵۳   | شکست و مکست - ۶۵ | شب تاب - ۶   |
| شیب - ۹       | شکه - ۱۷۵        | شبشت - ۷۶    |
| شیب - ۹       | شگال - ۱۱۶       | شبغاراھ - ۵۰ |
| شیب و تیب - ۹ | شگرف - ۸۴        | شتالنگ - ۱۰۷ |
| شیدا - ۳      | شلک - ۹۸         | شترنگ - ۱۱۰  |
| شیم - ۱۳۱     | شم - ۱۳۶         | شجام - ۱۳۳   |
| غ             | شم - ۱۳۸         | شخ - ۲۹      |
| غاب - ۷       | شمان - ۱۴۵       | شخش - ۶۸     |
| غارچ - ۱۸     | شهر - ۳۹، ۲۷     | شخش - ۷۰     |
| غاش - ۶۸      | شمن - ۱۵۶        | شخوده - ۶۷   |
| غال - ۱۱۵     | شنج - ۲۱         | شرزه - ۵۲    |
| غال - ۱۲۰     | شند - ۴۰         | شرفاک - ۹    |
| غالوک - ۱۰۴   | شندف - ۸۴        | شترنگ - ۱۱۰  |
| غاوشنگ - ۱۱۲  | شنگ - ۱۱۰        | شست - ۱۱     |
| غاوشو - ۱۶۸   | شنگ و مشنگ - ۱۱۰ | شست - ۱۲     |
| غبازه - ۵۰    | شنگینه - ۱۶۵     | شست - ۱۲     |
| غدنگ - ۱۱۱    | شنوشه - ۷۲       | شخ - ۸۰      |
| غرد - ۳۳      | شنه - ۱۵۹        | شغا - ۲      |
| غرس - ۶۰      | شوخ - ۳۱         | شغه - ۸۰     |
| غم - ۱۳۸      | شوخگن - ۱۶۴      | شفترنگ - ۱۱۲ |
| غماسنگ - ۱۰۶  | شوخگین - ۱۶۴     | شفک - ۱۰۱    |
| غرن - ۱۵۷     | شوشاک - ۱۰۱      | شکاف - ۸۴    |
| غرنبه - ۱۶۰   | شوغ - ۸۳         | شکاف - ۸۴    |

لغت فرس اسدی

۲۰۳

|               |               |                 |
|---------------|---------------|-----------------|
| فترد - ۳۴     | غنجه - ۲۲     | غرنگ - ۱۰۷      |
| فدرنگ - ۱۰۸   | غنجه - ۲۲     | غرو - ۱۷۱       |
| فراخا - ۳     | غند - ۴۰      | غرواشه - ۷۹     |
| فرارون - ۱۶۰  | غنده - ۴۲     | غريو - ۱۷۱      |
| فراستوك - ۱۰۲ | غندگ - ۱۰۷    | غژب - ۸         |
| فتروت - ۱۶    | غوته - ۱۶     | غژم - ۶۰        |
| فرجام - ۱۳۲   | غوزه - ۵۲     | غژم - ۱۳۸       |
| فرخج - ۲۳     | غوش - ۷۵      | غژم - ۱۳۸       |
| فرخسته - ۶۶   | غوشما - ۵     | غساک - ۹۲       |
| فرخشته - ۷۱   | غوشای - ۱۷۶   | غچ - ۳۹، ۲۷     |
| فرخو - ۱۷۰    | غوشت - ۱۳     | غنه - ۸۵        |
| فرزام - ۱۳۲   | غوشت - ۷۵     | غلبکین - ۱۶۴    |
| فرزان - ۱۴۵   | غوشنه - ۱۶۵   | غلبه - ۱۰       |
| فرزانه - ۱۴۹  | غولك - ۹۹، ۵۱ | غلدت - ۱۵       |
| فرزد - ۳۵     | غول - ۱۲۱     | غلچ - ۱۸        |
| فرز - ۵۶      | غولين - ۱۶۳   | غلغلیچه - ۲۶    |
| فرسته - ۶۶    | غيشه - ۷۲     | غلله - ۱۲۷      |
| فرغست - ۱۶    | ف             | غليو - ۴۰       |
| فرغن - ۱۵۶    | فاز - ۵۶      | غليواج - ۴۰، ۱۷ |
| فرغند - ۳۶    | فام - ۱۳۱     | غليواز - ۵۴     |
| فرغند - ۳۹    | فانه - ۱۴۹    | غمزه - ۵۲       |
| فرغول - ۱۲۹   | فتال - ۱۱۳    | غن - ۱۵۴        |
| فرغيش - ۷۵    | فتال - ۱۳۰    | غنج - ۲۱        |
| فركن - ۱۵۶    | فند - ۳۶      | غمجال - ۱۲۱     |

|               |              |                |
|---------------|--------------|----------------|
| کاغه - ۸۱     | فله - ۱۲۶    | فرکند - ۳۸     |
| کاک - ۹۰      | فنج - ۱۹     | فرم - ۱۳۷      |
| کاک - ۹۰      | فنج - ۲۱     | فرناس - ۵۸     |
| کاک غدنگ - ۹۰ | فنگ - ۱۰۹    | فرنج - ۰۶۲، ۲۱ |
| کالفته - ۸۶   | فنو - ۱۷۰    | فروغ - ۸۱      |
| کالم - ۱۳۶    | فوگان - ۱۴۸  | فره - ۱۷۵      |
| کالوس - ۶۱    | فیال - ۱۱۵   | فرهخت - ۱۴     |
| کالیوه - ۱۷۲  | فیرون - ۱۶۱  | فریه - ۱۷۵     |
| * کام - ۵۷    | فیلک - ۹۵    | فزایسته - ۶۶   |
| کام - ۱۳۱     | ق            | فزراکن - *۲۳   |
| * کاناڑ - ۵۱  | قحاف - ۷۹    | فزراکن - ۱۵۳   |
| کانور - ۴۸    | قسطما - ۴    | فرزه - ۱۷۵     |
| کانون - ۱۴۲   | ک            | فسیله - *۱۲۷   |
| کاو - ۱۶۹     | کابلیچ - ۲۸  | فش - ۶۹        |
| کاو - ۱۶۹     | کابوک - ۱۰۴  | فش - ۷۳        |
| کاواک - ۹۰    | کایله - ۱۲۶  | فح - ۸۰        |
| کاهکشان - ۱۴۳ | کاین - ۱۶۲   | فغاک - ۹۲      |
| کاینه - ۱۶۵   | کاج - ۲۷     | فلاخن - ۱۵۴    |
| کب - ۱۱       | کاخ - ۲۸     | فلاده - ۴۷     |
| کبد - ۳۲      | کاخال - ۱۱۷  | فلج - ۱۹       |
| کبست - ۱۳     | کاریز - ۵۳   | فلخ - ۳۰       |
| کبوس - ۶۱     | کاز - ۵۵     | فلخم - ۱۳۷     |
| کیتا - ۵      | کاسموی - ۵۷  | فلرز - ۵۲      |
| کپوک - ۱۰۰    | کاسموی - ۱۷۸ | فلرزنگ - ۵۲    |
|               | کاشانه - ۱۴۹ |                |

لغت فرس اسدی

۲۰۵

|                   |                   |               |
|-------------------|-------------------|---------------|
| کنام - ۱۳۳        | کشه - ۷۱          | کچ - ۴۳۰      |
| کنام - ۱۳۳        | کفا - ۶           | کدونیمه - ۱۴۰ |
| * کنج - ۲۲، ۱۲۸   | کلابه - ۸         | کذر - ۴۹      |
| کنجال - ۱۱۷       | کلات - ۱۳         | کراسه - ۵۹    |
| کند - ۴۱          | کلازه - ۵۷        | کراک - ۹۱     |
| کندا - ۱          | کلال - ۱۱۰، * ۴۶  | کربسه - ۶۲    |
| کندز - ۵۰         | کبت - ۱۶          | کربش - ۶۹     |
| کندورش - ۷۲       | کلته - ۱۴         | کرپا - ۴      |
| کندوری - ۴۹       | کلته - ۱۶         | کرته - ۱۷۵    |
| کنر - ۵۱          | کلچ - ۲۴          | کرستون - ۱۶۱  |
| کنشتو - ۱۶۷       | کلچ - ۲۴          | کرشمه - ۱۳۷   |
| کنگ - ۱۱۳         | * کنج - ۳۱، ۲۳    | کرف - ۸۵      |
| کنند - ۳۹         | کلخرچه - * ۲۶     | کرک - ۸۹      |
| کوبال - ۱۱۷، * ۵۱ | * کلفت - ۶۳، * ۴۰ | کرکم - ۱۳۶    |
| کوین - ۱۴۲        | کلفت - ۱۶         | کرگدن - ۱۵۷   |
| کوین - ۱۶۳        | کلک - ۹۸          | کرمند - ۳۵    |
| * کوتاه - ۶۳      | کلک - ۱۰۰         | کرنجو - ۱۶۷   |
| کوتوال - ۱۱۶      | کله - ۱۲۷         | کروز - ۵۷     |
| کوج - ۲۷          | کلیک - ۱۰۵        | کروه - ۱۷۲    |
| کوز - ۵۳          | کمانه - ۱۵۰       | کثر - ۵۶      |
| * کوس - ۶۷، ۵۸    | کمرا - ۱          | کستی - ۶۳     |
| کوست - ۶۷         | کمی - ۱۷۹         | کشاورز - ۵۱   |
| کوف - ۸۶          | کنارنگ - ۱۰۶      | کشته - ۷۷     |
| کوشانه - ۱۵۱      | کناغ - ۷۹         | کشک - ۱۰۰     |

|                |                |                |
|----------------|----------------|----------------|
| گنگ - ۸۸       | گراه - ۱۷۴     | کوک - ۱۰۴      |
| گور - ۱۷۰، *۳۹ | گرای - ۱۷۶     | کوم - ۱۴۰      |
| گوازه - ۵۰     | گربز - ۵۰      | کونده - ۴۲     |
| گوازه - ۵۶     | گرست - ۶۳      | کوی یافت - ۴۱  |
| گوال - ۱۱۵     | گرد - ۳۲       | کهبد - ۴۴      |
| گوال - ۱۳۰     | گردا - ۴       | کله - ۱۲۵      |
| گوزن - ۱۵۸     | گردباد - ۴۷    | کی - ۱۷۷       |
| گوزه - *۵۲     | گرد بندن - ۱۵۳ | کیاخن - ۱۵۳    |
| گول - ۱۳۰      | گردنا - ۳      | کیان - ۱۴۳     |
| گولانچ - ۱۸    | گرز - ۵۱       | کیانا - ۴      |
| گیج - ۲۴       | گرزش - ۷۲      | کیب - ۱۰       |
| ل              | گرمان - ۱۴۷    | کیچ - ۲۷       |
| لادن - ۱۵۵     | گرزن - ۱۵۳     | کینخ - *۱۳۹    |
| لاد - ۴۵       | گرم - ۱۳۸      | کیسنہ - ۱۵۹    |
| لاد - ۴۵       | گریغ - ۷۸      | کینخ - ۸۳      |
| لاف - ۸۳       | گریغ - ۸۲      | کیغال - ۱۲۲    |
| لاک - ۹۰       | گزای - ۱۷۶     | کیک - ۹۸       |
| لال - ۱۱۴      | گشن - ۱۵۶      | کیوان - ۱۴۵    |
| لامانی - ۱۵۲   | گلخن - ۱۵۳     | گ              |
| لامه - ۱۳۵     | گلهشنگ - ۱۰۱   | گال - ۱۲۱      |
| لاند - ۴۳      | گم است - ۶۳    | گاورنگ - ۱۱۲   |
| لانه - ۱۴۹     | گمیز - ۵۴      | گاه - ۱۳۷      |
| لاده - ۱۵۲     | گنگ - ۸۸       | گاه - ۱۷۳      |
| لت - ۱۳        | گنگ - ۸۸       | گذر نامه - ۱۳۵ |

|          |          |           |           |          |            |
|----------|----------|-----------|-----------|----------|------------|
| مرزبان . | ۱۴۴      | لیان -    | ۱۴۳       | لتلت -   | ۱۵         |
| مرزغن -  | ۱۵۷      | لیولنگ -  | ۱۱۱       | لچ -     | ۲۴         |
| مرغوا -  | ۳        | م         |           | لجن -    | * ۱۵۶      |
| مرغول -  | ۱۲۹      | ماخ -     | ۲۹        | لخچ -    | ۲۴         |
| مروا -   | ۲        | ماردی -   | ۱۷۹       | لژن -    | ۱۵۶        |
| مروا -   | ۲        | هاری -    | ۱۷۹       | لست -    | ۶۴         |
| هری -    | ۱۸۰      | ماخ -     | ۷۹        | لغزیدن - | ۵۲         |
| مزه -    | ۵۲       | ماکول -   | ۱۲۹       | لفح -    | ۲۵         |
| مست -    | ۶۳       | ماکیان -  | ۱۴۴       | لک -     | * ۹۳، * ۸۶ |
| مسته -   | ۶۷       | مالامال - | ۱۳۰       | لک -     | * ۹۰       |
| مستی -   | ۶۳       | ماله -    | ۱۱۸       | لک -     | ۹۷         |
| مسکه -   | ۱۷۵      | مالکانه - | ۱۵۱       | لکا -    | * ۹۰       |
| منع -    | ۸۰       | مانا -    | ۳         | لکوبک -  | ۹۳         |
| مهماك -  | ۹۲، * ۳۹ | مانیند -  | ۴۴        | لکن -    | ۱۵۶        |
| مغز -    | ۴۹       | مایه -    | ۱۷۶       | لنبه -   | ۱۵۹        |
| مغندہ -  | ۴۲       | متواری -  | ۱۸۰       | لنچ -    | ۲۱         |
| هفلاتک - | ۹۲       | میجرگ -   | ۱۰۵       | لنچ -    | ۲۲         |
| ملک -    | ۹۳       | مچاچنگ -  | ۸۳        | لنجه -   | ۲۲         |
| مکل -    | ۱۲۰      | مدنگ -    | ۱۱۱، * ۵۲ | لوچ -    | ۲۷         |
| مکیدن -  | * ۹۳     | مدی -     | ۱۷۹       | لوس -    | ۶۰         |
| مل -     | ۱۲۳      | مذری -    | ۰ ۷۷      | لوسانه - | ۱۵۰        |
| ملازه -  | ۴۹       | مرجان -   | ۱۴۸       | لوش -    | ۷۴         |
| ملک -    | ۹۹       | مرخشہ -   | ۷۱        | لوغ -    | ۸۱         |
| منج -    | ۲۱       | مرز -     | ۵۱        | لوغیدن - | * ۸۱       |

|                         |                |              |
|-------------------------|----------------|--------------|
| نهشک - ۹۵، * ۵۴         | نال - ۱۱۴      | هندل - ۱۲۰   |
| نشکنچ - ۲۰              | ناورد - ۳۳     | منده - ۴۲    |
| نشیمن - ۱۵۳             | ناوه - ۱۷۲     | منش - ۷۲     |
| نعمام - ۱۳۴             | نبرد - ۳۴      | منقار - * ۴۰ |
| نفر - ۳۱                | نبرده - ۳۴     | منگ - ۱۱۱    |
| نغل - ۱۶۴               | نخ - ۳۰        | منو - ۱۷۰    |
| نغمغ - ۸۲               | نخچ - ۲۴       | موبد - ۴۴    |
| نفوشا - ۵               | نخجد - ۴۸      | موجان - ۱۴۶  |
| نفوشاک - ۹۱             | نخجل - ۱۲۴     | موسیچه - ۲۷  |
| * نفاغ - ۷۹             | نخجیز - ۵۳     | مول - ۱۲۹    |
| نقاب - ۷                | نخچیروال - ۱۱۸ | میتین - ۱۶۳  |
| نکانه - ۱۵۱، * ۲۳، * ۲۳ | نخکله - ۱۲۸    | میز - ۵۴     |
| نکوهش - ۷۲              | نخله - ۱۲۶     | میزبان - ۱۴۴ |
| ذلك - ۹۸                | نرد - ۳۳       | میزد - ۳۵    |
| نمتك - ۹۷               | نرگان - ۱۶۴    | میشته - ۱۶   |
| نمچ - ۲۵                | نزم - ۱۳۱      | میخ - ۸۳     |
| نمونه - ۱۶۲             | نژاد - ۴۷      | مینو - ۱۶۶   |
| نوا - ۵                 | نژند - ۳۹      | میهن - ۱۰۵   |
| نوا - ۶                 | نفس - ۶۲       | ن            |
| نوآین - ۱۶۴             | نسترون - ۱۵۸   | ناب - ۶      |
| نواجسته - ۶۶            | نستوه - ۱۷۲    | نارنگ - ۱۰۹  |
| نوان - ۱۴۰              | نسک - ۹۶       | نارون - ۱۵۷  |
| نوباوه - ۱۷۱            | نسک - ۹۶       | ناز - ۵۴     |
| نوجبه - ۱۰              | نشبیل - ۱۲۴    | ناغوش - ۷۴   |

|                  |             |              |
|------------------|-------------|--------------|
| ویل - ۱۱۹        | نیوشه - ۷۲  | نورد - ۳۳    |
| ویل - ۱۲۳        | و           | نوژان - ۱۴۶  |
| ه                | واتگر - ۴۹  | * ۵۴         |
| هاز - ۵۵         | واذیج - ۱۸  | نوس - ۶۱     |
| هال - ۱۱۴        | وارن - ۱۵۵  | نوف - ۸۵     |
| هامال - ۱۱۶      | وارون - ۱۶۱ | نوک - ۱۰۵    |
| هباک - ۹۱ ، * ۴۶ | والا - ۱    | * ۲۱         |
| هبولنگ - ۱۱۱     | وخش - ۶۸    | نوند - ۳۷    |
| هج - ۲۵          | ورا - ۴     | * ۳۷         |
| هرآینه - ۱۶۵     | ورتاج - ۱۷  | نوند - ۴۳    |
| هرآینه - ۱۶۶     | ورتیج - ۲۳  | نهاد - ۴۴    |
| هراس - ۶۸        | ورده - ۳۴   | نهال - ۱۱۴   |
| هراش - ۶۸        | ورغ - ۷۸    | نهاله - ۱۱۸  |
| * ۱۲۸            | ورفان - ۱۴۳ | نهبن - ۱۵۵   |
| هرمز - ۵۰        | ورکاک - ۹۱  | نهیب - ۹     |
| هروانه - ۱۵۰     | وریب - ۱۰   | نیا - ۲      |
| هزاك - ۹۱        | وسناد - ۴۶  | نیابه - ۸    |
| هفتورنگ - ۸۹     | وسنی - ۱۶۶  | نیایش - ۷۳   |
| * ۱۱۱            | وشنی - ۱۷۹  | نیرنگ - ۸۸   |
| همآورد - ۳۳      | وغیش - ۷۵   | نیرنگ - ۱۰۸  |
| همال - ۱۱۶       | ونجنگ - ۱۰۴ | نیسته - ۶۶   |
| همانا - ۳        | وننگ - ۱۱۰  | نیملنگ - ۱۱۲ |
| همایون - ۱۶۰     | ویژه - ۵۶   | نیو - ۱۷۱    |
| هملخت - ۱۱       | ویک - ۹۸    | نیوشه - ۷۱   |

|                        |                   |            |
|------------------------|-------------------|------------|
| یکبسی - ۱۸۱            | ی                 | * هنج - ۲۰ |
| یکران - ۱۴۵            | یازان - ۱۴۱       | هنجار - ۴۸ |
| یکسون - ۱۶۲            | * یافه - ۱۲۸، ۱۶۶ | هنجک - ۱۰۸ |
| یگونه - ۱۶۲            | یاکند - ۴۱        | هودا - ۵   |
| بل - ۱۲۰               | یال - ۱۱۳         | هیربد - ۴۸ |
| یل - ۱۲۲               | یالغ - ۷۹         | هیز - ۵۳   |
| یله - ۱۲۸ <sup>۰</sup> | یخچه - ۱۷         | هیکل - ۱۲۰ |
| یوبه - ۱۰              | یشک - ۹۵          | هین - ۱۶۳  |
| یوغ - ۸۰               | یشمہ - ۱۳۸        | هیون - ۱۶۱ |
|                        | یقتنج - ۲۰        |            |

## از مصحح کتاب حاضر

- ۱ - دیوان استاد مفتوحی دامغانی - باحوالی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم قریب بانشر).
- ۲ - دیوان استاد فخری سیستانی - باحوالی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.
- ۳ - شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی - براساس چاپ ترزنماکان و چاپهای مهم دیگر.
- ۴ - ترجمان القرآن - شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن : تألیف میر سید شریف جرجانی . ترتیب داده عادل بن علی . بهمیمه فهرست الفبایی معانی و لغات فارسی .
- ۵ - سفر نامه ناصرخسرو - باحوالی ر تعلیقات و فهارس اعلام و لغات .
- ۶ - گنجی باز یافته (بخش نخست) - مجموعه احوال و اشعار : لبیبی ، ابوشکور بلخی دقیقی ، ابوحنین اسکافی ، غضایری رازی ، ابوالطیب مصعی .
- ۷ - تذکرة الملوك - در باره تشكیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی با حواشی و امعان نظر در کتاب سازمان اداری حکومت صفویه یا ترجمه تعلیقات پرسنور مینورسکی بر تذکرة الملوك .
- ۸ - نزهة القلوب حمد الله مستوفی - با حواشی و فهارس و مقابله نسخ معترض .
- ۹ - دیوان عنصری بلخی - با حواشی و فهارس اعلام و لغات و مقابله نسخ معترض (قریب بانشر).
- ۱۰ - فرهنگ آندراج - (جلد نخست انتشار یافته) و پنج جلد دیگر تحت طبع است .
- ۱۱ - جشن سده - باشر کت چند تن از اعضاء انجمن ایران شناسی .
- ۱۲ - فهرست اسماء اعلام رجال و اماکن و کتب تاریخ حبیب السیر (چاپ کتابخانه خیام) .
- ۱۳ - کشف الایات قرآن کریم - بر اساس کشف الایات فلو گل (قریب بانشر).
- ۱۴ - مجمع الفرس سروری کاشانی (تحریر کامل) - بمقابلة نسخ معترض و حواشی و فهارس (آماده چاپ) .
- ۱۵ - گنجی باز یافته (بخش دوم) - شامل احوال و اشعار : کسایی ، شهید بلخی رودکی ، عسجیدی و چند تن دیگر از شاعران بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری (آماده چاپ) .
- ۱۶ - السامی فی الاسامی - تألیف میدانی - مهمترین لغت دستگاهی تازی پیارسی با مقابله اقدم نسخ و فهرست الفبایی معانی و لغات فارسی بامعادل تازی آن . (باشر کت یکی از فضلاء) (قریب بانشر) .

Iranian Culture  
And Literature

19

# LOQAT - E - FORS

A Dictionary in Persisn Language  
Of  
**Ali Ibn Ahmad Asadi Toosi**

Published From an old Manuscript Reseved in Vatican  
Library & Formerly Printed  
By  
Paul Horn  
(Göttingen 1897)

With Further Corrections & Indexes

By  
**Mohammad Dabir Syaqi**



10041500032428  
کتابخانه دانشکده ادبیات

Mediabase  
Tahoori

Publisher & Bookseller

Shah - Abad Avenue

Tehran

1957